وما ينطق عن الهوى ۞ إن هو الا وحي يوحى

بتائیدات
و توفیقات حضرت ذو الجلال
حسب ارشاد فیض بنیاد سرور اصل فضل و کمال
دیب ماهر فخر الاقران و الامثال نواب عالیجناب
معلی القاب فخر الدوله علاء الملة و الدین نواب علاء الدین احمد خان بهادر
فرمانروائی لوهارو مد ظله العالی کتاب مستطاب

یعنی کلام الامیر امیر الکلام

مشهور بشرح دیوان امیر المومنین و امام المتقین امام اول
حضرت جناب علی ابن ابیطالب وصی خاتم المرسلین
صلوات الله علیهم اجمعین که منبع نکات لطیفه شریفه
عرفان و حکمت و معدن حقائق نفیسه
اخلاق و شریعت
است

مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام منشی سیکسن لال پرنتر انطباع پوشید

هو العلي الاعلی

یا فتّاح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

شروع الکلام — شرح دیوان امیر المؤمنین علی علیه السّلام — نظم النظام

فی نسب طینی ومبلغ علم دینی

اَلنّاسُ مِن جِهةِ التّمثالِ اَکفاءُ
اَبُوهُم آدَمُ وَالاُمُّ حَوّاءُ

مفهوم تعریف اشارتست بتعیین وتمیز معنی در ذهن سامع وحروف تعریف که نزد سیبو[یه]
ونزد مبرد همزه ونزد خلیل مجموع همزه ولام است اشارتست بحقیقه [ا]ست یا باطلاق یا در ضمن
جمیع افراد یا ببعضی معیّن یا غیر معیّن واوّل را لام حقیقت وطبیعت گو[ی]ند وثانی را لام استغراق
وثالث را لام عهد خارجی ورابع را لام عهد ذهنی وناس مرد[م] واصل او اُناس بدلیل
انسان وهمزه برای تخفیف محذوف شده وصاحب کشّاف گو[ی]ید حذفها مع لام التعریف
کاللازم لا یکاد یقال الاُناس وبعضی توهّم کرده اند که نا[س] بر قدر مشترک میان
جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فِی صُدُورِ النّاسِ مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاس
واین نزد صاحب کشّاف مردود است چه وجه تسمیه ناس ا[ی]ناس است بمعنی ابصار
ووجه تسمیه جن اجتنان بمعنی استتار ولازم نیست که مِن در آن آیه کریمه مذکور بیان ناس باشد

و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع
و بعضی گفته اند وجه تسمیه انس اناس است و بعضی گفته اند وجه نسیان است آدم و حوا
اینجا از ناس مستثنی اند چنانچه در آیهٔ کریمه اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ الله از شیء
و من برای ابتداست و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنابرین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود
و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آئینه اگر آئینه ملحوظ است بالذات احکام
مثل استداره و صغر و کبر و اجرا میتوان کرد و اگر آئینه آلت دیدن چیز دیست نمیتوان
و اصل حواء وجه است که عوض واو شده مثل عظه و وعظ و مثال بیکر و کفو مانند و جمع
الف و اب بدر و اصل او ابو بفتح باء بدلیل ابوان و هم اینجا متبع است برای محافظت وزن
و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه
هیئت او در گل انشاء فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر
آدم احداث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب
ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر اوست و حوا و نفس کلی او از مرتبت
تنزل و تقیید روح کلی ست پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته
و حبه مطابق این صورت آنچه صاحب مفاحص قدس سره فرمود که مربع سه در سه
از مربعات و فقی بمنزله آدم است چه اول از مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در او
عدد حروف آدم است چه اول از مربعات است یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد
حروف حوا مرقوم میشود مشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست و امام فخرالدین رازی
در تفسیر لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ از سوره حجر

نقل بعضی از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیهما السلام کرده اند که پیش از آدم پدر و مادر ما
هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی
منتهی است بشخصی که اول افراد این نوعست و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه
یعنی گندم گون بودن و از ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب
و ادریس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلّهٔ عجمة و علمیت باشد
و تنوین او درینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او
از چیزی حی مخلوق شده و لام الامّ عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امّهم و امّ مادر
و اصل او امّهة بدلیل امّهات و مِن متعلّق به نسبتی که در الناس اکفاء است یا به اکفاء و تقدیم او
برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی می کنیم
تفاوت بسیار است یکی میگوید کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ و یکی
میگوید يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ و فصل ابوهم آدم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال است
چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ
يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ میفرماید یعنی که افراد
حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست
پس تفاخر بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست — شرح

انسان که بصورة همچون یکدگراند تا م پدر و مادر صوری نه برند		باید که بعین مهر در هم نگرند لیکن قوم زیک مادر و زیک پدرند	

وَإِنَّمَا أُمَّهَاتُ النَّاسِ أَوْعِيَةٌ	وله	مُسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْأَحْسَابِ آبَاءُ

و انّما متضمن معنی ما و الّا آی ما امّهات الناس الّا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید

الوعاء بکسر الواو کلّ ما اذا وضع فیه شیٔ احاط به والاوعیة جمعه واستیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن ومستودع اسم مکان والحسب ما یعدّه الانسان من مفاخر آبائه واو ماخوذ از حساب است وآبا جمع اب وچون آبا نکره است تقدیم لا احساب بر و مناسب است و موجب حیة ابن دهان ومحققان بر آنند که تخصیص مبتدای نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة **میفرماید** نیستند مادر مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعهٔ نطفه اند تا بپرورند و باز سپارند و برای احساب

	در باب نسب اگر کنی غم تلف		پدران که فضایل وکمالات دارند ش
	مادر چو صدف باشد فرزند چو در	نازی به پدر که باشدش فضل و شرف	
	نکته قصه مشهور الرجل خیر	هرگز نبود عزت در جز صدف	

من المرأة واسطهٔ شدت انتساب فرزند است به پدر واگرنه در فن طب مبیّن ومقرر است که تکوین فرزند از امتزاج واختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است

یفاخرون به فالطین والماء	شرط	**فان یکن لهم من اصلهم**

فا عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فا العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون ما قبلها

لقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین

وان اگر داخل ماضی شود برای استقبال باشد و کون بودن از افعال ناقصه است محفوظ شود تامست واگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب وحمل بر اول اولی است به فالطین والماء مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند وشرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد

لا تَكُونُنَّ اِلَّا بالاباد ومفاخره برابری کردن در فخر باکسی وقال الجوهری یقول فلخرته
اذا کنت اکرم ابا و اما وطین گل وما آب واصل اومعود بفتح بدلیل امواه وہمزه او عوض ہا
ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف برای تعظیم است والطین خبر اصله محذوف وودر اکثر نسخ
بجای مِن فی واقع شده ومن النسب است تا ابهم را فایده معتدبه باشد میفرماید
پس اگر باشد مر ایشان را از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند برزیرد ستان
در دوستان پس اصل ایشان بحقیقه گل است چون بآدم نظر کنیم وآب منی است چون ملحظه
ماده بعیده کنیم وآب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم **ش** ای طبع کجت سرشته باکبر دمینے
دانسته تمام خلق را دون ودنے + هرجا که رسی لاف اصالت چه زنی + چون اصل تو از گل است یا آب منیے
نکته وجه تعبیر از ماده بدن آدم بطین یا آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون
میشوند آنست که خاک وآب درین پیکر مجسمه منظر غالبست بر هوا وآتش واز ین جهت
میل طبعی او بجهت تحت است **فتح** قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا — واین صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست مامی بینیم که بعضے
حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است وانکار
این معنے بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
واین فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق
تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت وقرآن واشعار میخواند واز احوال خفیه
نشان وخبر میداد وسری بزرگ داشت وچون دو ساله شد وفات یافت وپدرم علیه الرحمه
او را دیده بود ودور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است
که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب واز سی روز کمتر

یعنی اصل انسان از گل است صح

و از چهل و پنج که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسماء متقابله است مثل ضار و نافع خافض و رافع بنا برین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرمود وَمَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ یعنی ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنیست

وَاِنْ اَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ	وله	فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَّعَلْيَاءُ

اتیان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اَتَيْتُهُ بكذا او آتَيْتُهُ كذا و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذَوَی مثل عصا و ذوی جمع او و نَسَب و نِسبة بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیا بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلندش   ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف + تا چند ز از نسب عالی لاف + در نفس تو گر فضیلتی هست بگو + باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ	وله	عَلَى الْهُدٰى لِمَنِ اسْتَهْدٰى اَدِلَّاءُ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در خیرها ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مرادف اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی است و صاحب کشاف و معتزله برانند که هدی متعدی دلالت موصله بمطلوب است و این منقوض است بآیه وافی هدایه   وَاَمَّا ثَمُوْدُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰى عَلَى الْهُدٰى و اشاعره برانند که او دلالت است براه موصل خواه وصول باشد و خواه نی و این منقوض است بآیه کریمه اِنَّكَ لَا تَهْدِيْ مَنْ اَحْبَبْتَ و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق مستعمل شود و مَن کسی اگر موصوفه است و آنکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم ـ

[illegible] دلالت راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و آن [illegible]

[illegible] تا بحدیکه سایر فضایل نفسانی در مرتبهٔ او مدرک [illegible]

و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است یعنی اِنَّهُم مُتَمَكِّنُونَ عَلَى الْهُدٰی

و لام من یا متعلق بهدی یا بادلاّ که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر ادلاّ بر تقدیر [illegible]

[illegible] هدایه علما مخصوص است به جمعی که از روی ادب در مقام طلب [illegible]

[illegible] علی الهدی مبنی بر تشبیه استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن باشد [illegible]

[illegible] که خبر انّ منحصر در ادلاّ باشد و علی الهدی متعلق با [illegible] تقدیم

[illegible] این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیلهٔ حکمت اند نه جهالت و چون فرمود

[illegible] کیسان [illegible] و مظنّهٔ آنست که سایلی گوید هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ

لَا يَعْلَمُونَ [illegible] باید نیست فصل مگر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایة

و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند نش ارباب [illegible]

که [illegible] دیشانند + یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند + پیوسته بحق دلیل دل ریشانند [illegible] مقصود

[illegible] جهان ایشانند + فتح فقها گویند که متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما [illegible] تفسیر و حدیث

[illegible] قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاوّل مطلقا علی علم طریق الآخرة

[illegible] دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوّة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدّة التطلع

الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لِيَتَفَقَّهُوا

فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ وَمَا بِهِ الْإِنْذَارُ وَالتَّخْوِيفُ

هُوَ هٰذَا الْعِلْمُ وَهٰذَا الْفِقْهُ دُونَ تَعْرِيفَاتِ الطَّلَاقِ وَاللِّعَانِ وَالسَّلَمِ

وَالْإِجَارَةِ فَذٰلِكَ لَا يَحْصُلُ بِهِ إِنْذَارٌ وَتَخْوِيفٌ بَلِ التَّجَرُّدُ لَهُ عَلَى الدَّوَامِ

يقى

يُقْسِي الْقَلْبَ وَيَنْزِعُ الْخَشْيَةَ مِنْهُ كَمَا نُشَاهِدُ مِنَ الْمُتَجَرِّدِينَ لَهُ —
وعلما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثهٔ انبیا گفته محققان و مجتهدان که حقایق و دقایق
اشیا و دانند و ایشان نسبت با نبیا وارثان معنوی اند چنانچه صدقه و زکوة صوری
بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است در مسایل
بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما تا بمقام تحقیق برسند و از عقبهٔ تقلید نگذرند وارث

وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ	وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ

قیمت بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مرء مرد و واضع حرف اول
او را ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بالساکن ممکنست یا نه و محققان بر آنند که ممکنست
قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد
واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذالک غیر مجد علیک و شریف
سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغت عجم را ابا نمی دارد ابتدا
بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بالساکن در لغت خوارزمیان می یابند
لیکن داب عرب آنست که ابتدا بالساکن نکنند بنا برین هر گاه که مرء در اول سخن واقع
میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات
فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر
یقول هذا امرؤ و رایت امرءً و مررت بامرءٍ معربا من مکانین — و ما چیزی اگر موصوفه است
و آن چیزی اگر موصوله است و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن
و جهل و جهالت ضد علم و عدو دشمن و اعداء جمع او و در بعضی نسخ بجای مصراع اول
وَقَدْرُ كُلِّ امْرِءٍ مَا كَانَ يُحْسِنُهُ — و قدر اندازه و بزرگی و کل بافراد است بمعنی

یا مجموعی یعنی همه و اینجا افرادیست و تقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص است یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بس چه جاهل بحکم جنسیّت با جاهل خوش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است میفرماید قیمت مرد چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفانرا — ش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد	در چشم کسان بدانچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر برزد	پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالمست و نگفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی خدارا فاعل می داند و لیس و دشمن را بمنزلهٔ آله تصوّر میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرّت ضرب بتازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامتِ اعلام طریقه و ادامتِ احکام شریعت ایذاء جهّال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدّل شود

و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیّه گوید عبد الرازق من جعل الله مظهر بالرافة والرحمة فهو ارأف خلقاً بالنّاس الا فی الحدود الشرعیّة فانّه یری الحدّ وما اوجبه منه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة وهذا ممّا لا یعرفه الا خاصّته الّتی عنده بالذوق فاقامته الحدّ علیه ظاهرا

فالنّاسُ موتی واهلُ العلمِ احیاءُ	نقم بعلمٍ ولا تبغی له بدلاً

قیام برخاستن از اوّل و مراد محافظت و مراعات مثل قائما بالقسط و بغیه جستن از مالی و بدل الشی غیره و هو من العوض و فای سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی

(یعنی عبد الرازق باطنا)

مثل وَ اِن یَقِیَهُ فَاکْرِمْهُ وگاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنے مثل اخرج
مِنْهَا فَاِنَّکَ رَجِیْم واکنون بمعنۓ لام سببی ست ومَیْتٌ چون جیّد ومیّت چون بیّت مُردهْ
وموتی جمع او حیوة زیستن از رابع وحیّ زنده واحیا جمع او ونعم جواب امر محذوف
معلوم بقرینۂ مقام ای جیبوا نعم مثل کریمۂ یَااَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا هَلْ اَدُلُّکُمْ
عَلٰی تِجَارَةٍ تُنْجِیْکُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِیْمٍ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَتُجَاهِدُوْنَ
فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یَغْفِرْ لَکُمْ
ذُنُوْبَکُمْ ای آمنوا وجاهدوا یغفر ترجمه بیائید تا قیام نمائیم بعلم وبجوئیم علم را
بدل که مردم مردگانند واهل علم زندگانند ونسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه ا

به بدن تن هستند جاعتی بجانان زنده	وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آبحیات در ازل نوشیدند	مردم همه مرده اند وایشان زنده

تحذیر از مجالست جاهلان وتنفیر از مؤانست غافلان

وَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ وَاِیَّاکَ وَاِیَّاهُ	فَکَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدٰی حَکِیْمًا حِیْنَ اٰخَاهُ

صحبت از رابع وآخ برادر واصل او اخو بدلیل اخوان واخا الجهل کسی که علاقه او
بجهل راسخ ست ومثل آن دراب وابنهم می باشد مانند ابو الفتح وابن سبع واصل
ایاک نزد محققان ایاک ابعد عنه دکم خبری وارد هلاک ساختن وحکمت دانستن چیزها
چنانچه هستند وحین هنگام ومواخاة واخا برادری کردن ترجمه صحبت مدار
با صاحب جهل ودور کن خود را ازو واورا از خود که بس جاهل هلاک ساخته حکیمی را در وقتیکه
برادری کرد با او مثنوی از مجلس اهل جهل ای دل بگریز + وز صحبت این طایفه سیکن
پرهیز + جاهل که تو جان خود فدایش سازی + از جهل کند هلاک جانت انگیز

اِنّي لَآمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عاقِلٍ	وَاَخافُ خِلّاً يَعْتَرِيهِ جُنُونُ
فَالعَقلُ فَنٌّ واحِدٌ وَطَرِيقَةٌ	اَدْرِي فَارْصُدُ والجُنُونُ فُنُونُ
يُقاسُ المَرْءُ بِالمَرْءِ اِذا ما هُوَ ماشاهُ	وَلِلشَّيءِ مِنَ الشَّيءِ مَقاييسُ وَاَشباهُ

وَلِلقَلبِ عَلَى القَلبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلقاهُ

قِستُ الشيءَ بالشيءِ وعلى الشيءِ قيساً وقياساً قدرته على مثاله والمقدار وما زايد
مماشاة با کسی رفتن وقال الراغب الشيء هو الذي يصحّ أن يُعلم ويُخبر عنه ويقع على الموجود
والمعدوم وخصّصه بعضهم بالموجود - واصله مصدر شاء واذا اوصف الله تعالى به
فمعناه شاء واذا اوصف به غيره فمعناه شيئ وشبه مانند واشباه جمع او وقلب
گوشت صنوبري شکل که در پهلوی چپ است وچون او منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه
که انسان بحقیقت اوست انّ في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ومراد اینجا ثاني است
واللقاء مقابلة الشيء ومصادفته معا وقد يعبّر به عن كلّ واحدٍ منها ويقال ذلك في الادراك
بالبصر وبالبصيرة میفرماید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود اورا
وهر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و مانندهاست که بآن استدلال توان کرد و مرد را بر دل دگر
دلیل است در وقتیکه در می یابد اورا دانش - ای گشته زروی عقل و دانش فاضل + زنهار
مکن مصاحبت با جاهل + هر کس که ترا قرین جاهل بیند + گوید که نبوده است این هم عاقل

شکایت از روزگار علی و حکایت دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ المَوَدَّةُ فالاِخاءُ	وَقَلَّ الصِّدقُ وانقَطَعَ الرَّجاءُ

تغيّر بدو وجه اطلاق کنند اوّل تبدّل صورة يقول تغيّرت داري اذا بنيت على هيئة
اخرى وثاني تبدّل ذات تقول تغيّرت غلامي اذا ابدلت باخر ومراد اینجا ثانیست

وچیز

وچون مهر در دل افتد اور اهوا گویند وچون ثابت شود وُدّ وَدّ وِداد و مُوَدّة
وچون خالص شود از تعلقات اغیار حُبّ ومحبّت وچون بر دل بپیچد مانند لبلاب
که بر درخت می پیچد بمرتبهٔ که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق وقلّت اندک شدن
وصدق راست گفتن ووفا راست کردن وعده وانقطاع بُریده شدن ورجا
امید داشتن میفرماید مُتغیّر شد دوستی وبرادری قومی که ایشانرا دوست
وبرادر میداشتم وکم شد راستی وبُریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم

شں آن مهر ووفا که درمیان بود نماند	وآن صدق وصفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو با امیدم شب وروز	میلی که مرا باین وآن بود نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق وآز هدایت ایشان
بجانب خالق وجمهور علماء عربیّه گویند صدق مُطابقت حکم ست نفس امر را وجاحظ گوید
مطابقه مذکوره ست با اعتقاد مُطابقه بدلیل اِفْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا اَمْ بِهٖ جِنَّةٌ
ونظام گوید مُطابقت حکمست اعتقاد مُخبر را بدلیل وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ
لَکَاذِبُوْنَ وظنّ فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اوّل حقیقی ست وبر ثانی
وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلّفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی
وَاللّٰهُ کَاشِفُ الْغَوَاشِی مه

وَاَسْلَمَنِی الزَّمَانُ اِلٰی صَدِیْقٍ	کَثِیْرِ الْغَدْرِ لَیْسَ لَهٗ رِعَاءُ و

اسلام سپردن وزمان روزگار وصدیق دوست ووجه تسمیه راستی اوست در دوستی
وکثرت بسیار شدن از فاعل وغدر شکستن پیمان ورعا نگهداشتن واسناد اسلام
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق ست وسبحانه تعالی وتقدّس میفرماید سپرد مرا

روزگار غدّار بد دوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست مرا و را نگاهداشتن

یاران نش داغی که زدهر بر دل محزونست	از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک	کز جور و جفای او جگر پرخونست

سَیُغْنِینِی الَّذِی اَغْنَاهُ عَنِّی	فَلَا فَقْرٌ یَدُوْمُ وَلَا ثَرَاءُ

اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام و دیمومة برای همیشه بودن و ثرا البسیاری عدد و مال ترجمه زود بی نیاز سازد مرا از و انکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری

نش انکس که تر اساخت غنی از همه چیز	ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد	نی اهل غنا چنین بماند عزیز

وَلَیْسَ بِدَائِمٍ اَبَدًا نَعِیْمٌ	کَذٰلِكَ الْبُؤْسُ لَیْسَ لَهٗ بَقَاءُ

و

بازاید و ابد هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بؤس سختی و مکروه و استعمال او در حرب و فقر بیشترست و بقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی که نیست مرا و را استمرار و جو در رباعی این ناله دلسوز نخواهد ماندن و این ناوک دلدوز نخواهد ماندن + از لذت دیروز اثر باقی نیست + وین تلخی امروز نخواهد ماندن

نکته اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که لبید ابن ربیعه میخواند الا کل شیٔ ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول راست ست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال انکه مصراع ثانی او همین مصراع اول این بیت ست گوئیم که مراد حضرت امیر المومنین نعیم دنیوی ست و مراد او مطلق نعیم چه او در انوقت از مشرکان بود مف —

وَلَا يَصْفُو مِنَ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ		وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ يَصْفُو

اصل الله الاله همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام اصلی ادغام کردند مشتق از اِلٰهَ یَاْلَهُ اِلَاهَةً وَاُلُوهَةً ای عبد و ابن عباس رضی الله عنهما خوانده وَيَذَرَكَ وَاِلَاهَتَكَ ای عِبَادَتَكَ و بعضی گفته اند از اَلِهَ یَاْلَهُ اِلْهًا اِذَا تَحَيَّرَ - چه ارباب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اَلِهَ اِذَا فَزِعَ وَلَجَاَ - چه آنحضرت پناه اهل فزع و ملجاء صاحب جزع است یا از اَلِهْتُ بِالْمَقَامِ اِذَا اَقَمْتُ بِهٖ قَالَ الشَّاعِرُ اَلِهْتُ بِدَارٍ ثَابِتٍ رُسُوْمُهَا - چه حق تعالی ثابت دایم و باقی قایم ست یا از اَلِهَ الْفَصِيْلُ اِذَا وَلِعَ بِاُمِّهٖ - چه سایر اهل وعقاید حریصند بر تضرع باو در شداید یا از وَلِهَ اِذَا تَحَيَّرَ وَتَخَبَّطَ عَقْلُهٗ - چه اهل خبره در شان او حیرت دارند و اصل او وِلَاهٌ چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اِشَاحٌ وَوِشَاحٌ یا از وَلَهٌ بمعنی شدة محبت چه آنحضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق ست يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ یا از لَاهَ يَلِيْهُ وِلَاهًا اذا احتجب وارتفع چه محجوب ست از اغیار وَلَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ و او را رفعت ذات دایم ست و علو صفات لازم - و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بود الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده و مودة الله آنست که محبت حق تعالی بمرتبهٔ محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیاء برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید ؏ اَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلٰى اُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا + وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِيْ + وَلٰكِنْ حُبُّ مَنْ

وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدا ومن الفسق حال کہ
از الاخاء در مقابلہ للّٰہ میفرماید ہر دوستی کہ برای خداست صافی باشد
از شائبہ نقص وفتور وصافی نیست برادری در حالیکہ باشد از فسق وفجور نش

مهریکہ برای حق تعالی باشد خالی ز کدورتی نخواہد بودن		بی شائبہ زہر خلل مبرّا باشد یاریکہ برای کار دنیا باشد	

اِذَا نُكِرَتْ عَهْدًا مِنْ حَمِيمِهِ		فَفِي نَفْسِي التَّكَرُّمُ وَالْحَيَاءُ	و

الانکار ضدّ العرفان وہو ہٰہنا کنایۃ عن التغیّر وعہد پیمان وحمیم خویش نزدیک
ونفس الشیٔ ذاتہ ودور نیست کہ مراد نفس ناطقہ باشد وتکرّم بزرگی نمودن وحیا ر
انقباض نفس از قبایح کہ از خواص انسانیست ومرکّب از جبن وعفّت بنابرین با شجاعۃ
وفسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویش نزدیک پس در نفس
من ہست بزرگی نمودن وحیا کہ مانع انتقام ہست مثنوی ہر کس کہ بمن عہد محبّت دارد
روزیکہ طریق دشمنی پیش آرد * خواہم کہ دہم جزای بد فعلی او * لیکن کرم وحیا مرا نگذارد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ		وَسُوءُ الْخُلُقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ	و

الجراحۃ بالکسر اثر دم فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو یا مداوۃ والمعا
گویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیّۃ ہست وآن دوا است
یا بمادّہ وآن غذاست یا بصورت نوعیّہ وآن ذو خاصیّت ہست ومراد اینجا اوّل است
وساء یسوء سوءًا بالفتح نقیض سرّہ والاسم السّوء بالضمّ وخلق ملکہ کہ بواسطہ آن شدہ
افعال از نفس بسہولت صادر شود بی سبق تامّل وفا در فلہا مبنی بر انکہ چون مبتدا
کلّ باشد جائزست کہ فا داخل خبر شود وجہ مناسبت جراحت باخلاق سیّئہ آنست

کہ جانکہ

کہ چنانچہ صاحب جراحۃ از جیات خود متنفر ہست و گوش و چشم مردم از شنیدن آن
و دیدن جراحۃ او متضرر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است
و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضے نسخ بجای سوء الخلق
خلق السوء بفتح سین یقال ہذا رجل السوء بالفتح ولا یقال بالضم میفرماید
ہر جراحۃ کہ نفس را از سہام حوادث رو نماید پس مر آن جراحۃ را دوای است

و بدی خلق نیست مر او را دوا ست	ہر گونہ جراحتی کہ در عالم ہست
دارند علاج ہر کہ خلق بد ست	لیکن نتوان بہیچ صورت کردن
تدبیر جراحتی کہ آن خلق بد است	نکتہ این سخن مبنی بر مبالغہ است

چہ خلاف کردہ اند کہ تغیر اخلاق ممکنست یا نہ و امام محمد غزالی در احیاء و خواجہ
نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند کہ ممکن ہست ولہذا حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود حَسِّنُوا اَخْلَاقَکُمْ و بعضے گویند وَمَا هٰذِهِ الْاَخْلَاقُ اِلَّا غَرَائِزُ
فَمِنْهُنَّ مَحْمُوْدٌ وَمِنْهَا مُذَمَّمٌ وَلَنْ یَسْتَطِیْعَ الدَّهْرَ تَغْیِیْرَ خَلِیْقَۃٍ لِسَمْحٍ
وَلَا یَسْتَطِیْعُهٗ مُتَکَرِّمٌ و امام راغب در ذریعہ گوید اری من منع
من تغیر الخلق فانہ عتبر القوۃ نفسها وهذا صحیح فان النوی محال
ان ینبت منه الانسان تفاحا ومن اجاز تغییره فانه اعتبر امکان
اخراج ما فی القوۃ الی الوجه وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان
فیجعل نخلا وان یترک مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما
بحسب اختلاف نظریهما مصہ

وَلٰکِنْ لَّا یَدُوْمُ لَهُ الْوَفَاءُ	وَرُبَّ اَخٍ وَفَیْتُ لَهٗ وَفِیٍّ

رُبَّ دراصل وضع براى تقليل واكثر استعمال او در تكثير مرتبه كه اگر در تقليل مستعمل شود محتاج است بقرينه واو حرفست نزد بصريان واسمست نزد كوفيان واخفش وشيخ رضى ووفا تمام كردن عهد از ثاني دو فيت وَفِي مصدر وصفت اَخ مثل هذا كتاب انزلناه مُبارَكًا ومثل فسوف يأتي الله بقوم يحبّونه اذلّة بسى برادر وفادار كه وفا كردم مراو را وليكن هميشه نسبت مرا او را وفاش بسيار كسى كه كرد دعوئ وفا + با او بوفا رسيم از صدق وصفا + ليكن چو رسيد وقت يارى كردن پيدا انشد از جانب او غير جفا

و	وَيَبْقَى الوُدُّ مَا بَقِيَ اللِّقَاءُ		يُدِيمُونَ المَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي

ادام دائم داشتن وما مصدرى و زمان مقدر اى زمان رؤيتهم اياى و رؤيه ديدن ميفرمايد ميكوشند در استمرار مودّه بتكلّف مادام كه ميان ما ملاقيست وباقى باشد

آنها كه طريق دوستى مى سپرند		مودّت ... مادام كه ملاقات باقيست ش
دارند محبتى اگر در نظرند		و ... بت اشفاق بجاى بدرند
نكته روح آفتابيست كه بر بدن تابيده		وان ... كه غايب اند طورى دگرند

دنور او از روزن چشم وگوش وغير آن پيدا ميشود هرگاه كه دو شخص را چشم بچشم است اتصالى خاص ميان روح ايشان هست بنابران گويند فلان نظر يافته است وانيست ... مردم در وقت ملاقات وزوال آن در حين مفارقت هم

و	وَاَعْدَاءٌ اِذَا نَزَلَ البَلَاءُ		... اِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُمْ

... واخلّاء جمع او قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّي + وَبِهِ سُمِّيَ ... خليلا + فَاِذَا مَا نَطَقْتُ كُنْتَ حَدِيثِي وَاِذَا مَا سَكَتُّ كُنْتَ الغَلِيلَا

واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرود آمدن از تانی ولمّا التثوب بلی وبلاء نهنه
وسمّی النعم بلاء لانّه یبلی البدن واجلّا خبر مبتدا محذوف ای هم اجلّا واستغنیت بفتح
تا یا فتح ونسبت نزول بلا مشعرست بانکه حوادث ارضی مرتبطند باوضاع فلکی۔
میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان ودشمنانند چون
فرود آید بلاء از آسمان ش جمعی که رفیق ومهربانت باشند * هردم چو عکس
برسر خونت باشند * در وقت غنا مهر ومحبت ورزند * در حین بلا دشمن جانت باشند

وعاقبنی بما فیه اکتفاء		فان غیّبت عن احدٍ قلانی

تغییب غایب ساختن واحد واحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله
بالاحد فلا یقال رجل احد وقلی بکسر قاف یا بد وفتح دشمن داشتن از تا
وعقاب ومعاقبت عقوبت کردن واکتفا بسنده کردن تو در صیغهٔ تغییب که رو

		میفرماید بکره واجبارست ش
هر دل که زفیض مهر معمور شود از مهر ووفا کسی که مسرور شود		مانند سپهر چشمهٔ نور شود مشکل که زارباب صفا دور شود
میفرماید اگر غایب ساخته شدم		

از بعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بچیزی که بسند باشد ـ

وقتی که حبیب صبر صد جا یدم شد دشمن جان ومیکند قصد سرم		از صحبت خلق روز وشب برحذرم از هر که شدم بکام وناکام جدا

بدا لهم من الناس الجفاء		اذا ما راس اهل البیت ولّی

ما زاید وراس رئیس وبیت خانه واهل بیت شخص کسی چند است که نسب جامع
ایشان باشد وچون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علیست وفاطمه وحسن وحسین

و تحقیق آن در فاتحه سابعه گزشت و مراد از راس اهل البیت آنحضرت صلعم
و تولیه پشت کردن و اینجا کنایت از انتقال بآخرة ست و بدوّ بوزن علوّ
پیدا شدن و الجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیارا
و باخرت رحلت نمود پیدا شد مرایشانرا از مردم آن جفا که متوقع نبود رباعی

گر یافته ز فیض حق نور و ضیا	از خلق محو قاعدهٔ مهر و وفا
از آل نبی کسے نباشد بهتر	چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ	رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءُ
يُكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ	وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءُ

قال الجوهري قولهم دع ذا اي اتركه واصله ودع يدع وقد اميتت
ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك -
وقال الراغب قد قرأ ما ودعك ربك بالتخفيف و ذکر یاد کردن و ضمیر
راجع بمطلق زنان و امام در تفسیر وارسلنا الرياح لواقح گوید الريح هواء
متحرك و سید شریف در شرح مواقف گوید قيل وقد وقع في كلام ارسطو
ان الريح بخار متحرك هو هواء لا بهواء متحرك و سید شریف در شرح مواقف
قال الامام الرازي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وموضوعها
فلا يجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر
بمعنے مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسے از اول
و خلا مصدر بمعنے خالی و از نسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرمود

و وجہ تشبیہ روشنی و رقت و لطافتست وچنانچہ شیشہ رنگ میان منظر و فت میگیرد
بمرتبہ کہ شیشہ نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او بر می آید —

رقّ الزُّجاج ورقّت الخمرُ فتشابها وتشابه الامرُ فكانّما خمرٌ ولا قدحٌ
وكانّما قدحٌ ولا خمرُ — از صفائی می ولطافت جام + باہم آمیخت رنگ جام و مدام
ہمہ جامست و نیست گوئی می + یا مدامست نیست گوئی جام + واگر کسے را کاری
بدشوار از دست آید شکایت از و نتوانکرد کہ چرا برای کسے مرتکب آن کار نمیشود
ولیکن اگر بسہولت میسّر باشد محل شکوہ ہست پس شکایت ثانیہ از عدم جبر اشارتست
بآنکہ جبر دلہا شکستہ از دست ایشان می آید میفرماید بگزار یاد زنان کہ نیست
ایشان را وفا کہ از لوازم حسانست با دصبا و پیمانہائے ایشان یکسانست میشکنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا و دلہائے ایشان از وفا خالیست مثنوی

ای دل مکن از عہد زنان ہرگز یاد	باشد ہمہ عہد و قول ایشان چون باد
در بزم وفا شیشہ دلہا شکنند	از دست جفائے این جماعت فریاد

نکتہ — حضرت مصطفےٰ صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلّم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند
وگفت شہادت زن مثل نصف شہادت مرد ہست و آن از نقصان عقل است
و چون حایض شدہ روزہ نمیدارد و نماز نمیگزارد و آن از نقصان دین است و حکم
للذكر مثل حظ الانثيين میراث خواہر مثل نصف میراث برادراست و حال آنکہ
زن بواسطہ عجز و ضعف احق است بہ میراث از مرد و تحقیق مقام آنکہ خواہر کا بین
لائق کہ مثل میراث اوست از شوہر می ستاند و برادر مہر لائق کہ نصف میراث او ست
بزن می دہد پس در مال حظ خواہر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعتدالست

واگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر میشد و با فراط بلیغ می انجامید و اگر گوئی بعضے از زنان اہل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی

و رابعه عدویه شیخ محی الدین در عقله میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال

اربعون نفسًا و قیل لِمَ لا یقول اربعون رجلًا فقال فیهم قد تکون النساءُ

گوئیم مراد آنست که شان زنان را اتصاف بصفات بد است و شان مردان اتصال بسعادات و بواسطه عوارض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان

مسلّم جمیع خلائق ست و حق تعالی در شان بعضے میفرماید اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيْشَةِ بِالتَّمَنِّيْ تَجِيْئُكَ تَمْلَاءُ يَوْمًا وَيَوْمًا	وَلٰكِنْ اَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ تَجِيْئُكَ بِحَمْاةٍ وَقَلِيْلِ مَاءٍ

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنّی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی ست قال عثمان

مَا تَغَنَّيْتُ وَمَا تَمَنَّيْتُ هٰذَا سَلِمْتُ والقا افگندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او

و مجی آمدن از ثانی و املا مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم گل سیاه و یوما اول متعلق بتجی اول و ثانی به ثانی و در قلیل ماء اضافت صفت بموصوف

و چون اضافت بیانی در کلام عرب شائع ست و بسیار واقع در تجویز اضافت صفت بموصوف و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور ست ترجمه و نیست جستن اسباب

زیستن بآرزوی ولیکن بینداز دلو خود در امیان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب صافی و آید ترا روزی بار گل سیاه و اندک آب خیر و فی مثل اهی در همه روز گنهگاری مسکین

در جستن فقر شست و شوی مسکین ٭ هر چند که سهم ماندار داشتی ٭ بی با ملتین با جستجوی مسکین

نکته

نکته در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیاء بقدرت حق است لیکن سنة الله
بآن جاری شده که بعضی اشیاء را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامت شقاوتست بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیاء را نتیجهٔ طلب داند شعر

آن مه که کند توبه شکستن انگیز		چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیالهٔ پر از باده و گفت		گر مرد رهی بگیر و گر نه دارو مریز
وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ		وَآخِرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ

قال الجوهری سعی الرجل سعیاً ای عدا وكذلك اذا عمل وكسب من ابنا ثالث
وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد
فی الامر خیراً کان او شراً واثری الرجل اذا کثرت امواله ونیل یافتن از رابع
وآخر در اصل افعل تفضیل بشهادت صرف آن و بمعنی اشد تأخراً پس منقول شده
بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلاً نگویند جاء رجل وحمار آخر
وما برای نفی ولحوق پیوستن بچیزی از رابع وضمیر لم ینله راجع باثری که در ضمن
لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی و ما سعی صفت آخر ولحق الثراء
خبر او میفرماید بسیار کسے که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و نیافت آنرا
و دیگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بود مثنوی تا روز ازل شراب در جام نرفت
امروز مرا به بیخودی نام نرفت * جوینده بسی است که یک کام ندید * یابنده بسی است که یک گام نرفت

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا		لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءُ

جمع گرد کردن از ثالث ووجه تسمیه مال میل و زوال است ولهذا او را عرض گویند
وایراث میراث گذاشتن واعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد ———

قَالَ اللّٰه تعالیٰ اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ وشقا بدبخت شدن

ازرابع وساع معطوف بر ساع سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث

دشمنان نیست اما چون بآن منتهی میشود گویا غرض آنست وبنابرین فرمود لیورثه

مثل مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ که حضرت حق سبحانه از جمیع اغراض

منزه ومقدس است لیکن چون خلق جن وانس بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شد

وشقا یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد ودلیل این قول

حضرت امیر است در نهج البلاغة فَاَعْطَاهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلسُّخْطَةِ حق مستحق سخط

ابلیس است ومعطی نظر حق تعالیٰ میفرماید بسیار سعی کند وجمع میکند مال را

جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی — شعر

ای صاحب رای کامل وبخت بلند
فردا که رود جان تو از تن بیرون

سعی تو برای مال دنیا تا چند
اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وَمَا يَسْتَوِيَانِ ذُوْ خُبْرٍ بَصِيْرٍ
وَآخَرُ جَاهِلًا لَيْسَا سَوَاءً

سی مانند والخبر بالضم العلم بالشیٔ وبصیر بینای چشم ودانش وبصیر بینا وما مشبه بلیس
وعمل او وبتقدیم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم
صاحب علم بینا که بهره از مال خود بردارد ودیگر جاهل که آنرا بمیراث خوار بگذارد
نیستند این دو یکسان — بیت

در مذهب اهل معرفت انسان نیست
هر تیره دلی که مظهر احسان نیست

زنهار بعلم کوش وخود را دریاب
چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا
يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً

استعتاب

استعتاب آشتی خواستن وخوشنودی خود جستن والحدثان الحادثة وعتاب گله کردن

اذا ذهب العتاب فلیس ودٌّ	ویبقی الودّ ما بقی العتابُ

ومراد استعتاب که ملزوم اوست وعثار بخور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه هر روزی باشد آن آشتی خواستن مراورا ارنجی وطلب او ضایع ماند رباعی

ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ هر دل که ازو مرهم داغی جوید	زنهار مجو ز دهر آئین فراغ داغی دگرش روان نهد بر سر داغ

ویزری بالفتی الاعدام حتّی	متی یصب المقال یقل اساءُ

ازرا خوار داشتن ومستعمل بالباء وفتی جوانمرد واعدم الرجل افتقر فهو معدوم وعدیم واصابت صواب گفتن ومقال گفتن واساءة بدی کردن ترجمه خوار میدارد جوانمرد را درویشی بمرتبهٔ که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت — شعر

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند گویند صواب این گروهست خطا	با مردم درویش بسی ننشینند یارب چه جفا پیشه و بد آئین اند

لیس من مات فاستراح بمیتٍ	انما المیت میت الاحیاءُ

موت ومماة مردن واستراحت برآسودن ودر میت اول بتخفیف وثانی به تشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس برآسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیاست وبمنزلهٔ مرده است درمیان زندگان رباعی آن جاهلان که خلق مردنش میخوانند + آسایش نفس است اگر میدانند + موتی که از آن اهل دلان میترسند در دولیست که زونمو دبی در مانند + ودور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید وفی الجهل قبل الموت موت لاهله دو در حرف را خواهد آمد

این شعر از بحر بسیط بطریق مثال ۱۲

و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلانٌ املس لیس فیه مستقر خیرٍ و لا شرٍّ فقیل ذاک میّت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصق است دگوینداما م حسن رضی اللّٰه عنه این بیت بسیار خواندی —

امر بطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

طَلِّقِ الدُّنیَا ثَلَاثًا فَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَاهَا ❊ اِنَّهَا زَوْجَةُ سُوْءٍ لَا یُبَالِی مَنْ اَتَاهَا

وَاِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا

تطلیق طلاق دادن و دُنیا این جهان و مؤنث ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق میکنند قال اللّٰه تعالی اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وسِوا و السِّیّ بالکسر و الضم غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبائی و بی وفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن چنانچه در فلک بصورت شتینه بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی اللّٰه منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة باک داشتن و مُنیة آرزو و مُنی جمع او. و ولاه دبره ای انهزم قال اللّٰه تعالی وَاِنْ یُقَاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْاَدْبَارَ و ثلاثا مفعول مطلق طلّق و من اتاها مفعول یبالی ترجمه بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید با او و چون یافت آرزوهای خود گریخت از آن کس ❊ ای دل ز سر عروس دنیا بگذر ❊ کین بیمیر زنیست با هزاران شوهر ❊ آندم که شود مراد طبعش حاصل ❊ در حال کند جلوه بشخصی دیگر

دیگر

ارشاد به ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

دیگر قف

یَا عَاشِقَ الدُّنْیَا لِغَیْرِکَ وَجْهُهَا ❊ اَوَ لَتُنْدِمَنَّ اِذَا اَرَتْکَ قَفَاهَا

ندم ندامت پشیمان شدن از رابع و اراءة چیزی بکسی نمودن و ارت در اصل ارائت بود ولتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکیدست میفرماید ای عاشق دنیا بغیر لست روی او بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو

ش تا چند اسیر نفس و شیطان باشی	افتاده بدام فسق عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند	خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

تحرز من الدنیا فان فناءها	محل فناء لا محل بقاءِ
فصفوتها ممزوجة بکدورة	وراحتها مقرونة بعناء

من حل

تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل بالمکان حلا حلولا و محل انزل من الدار والمحل ایضا المکان الذی تحله و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوة الشی خالصه و مزج آمیختن و کدورة و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی وصله میفرماید پرهیز کن از دنیا بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص آمیخته

بکدورت و آسانی او پیوسته برنج ش	در دار فنا اگر کسی شاهی یافت
آخر ز اجل چهره خود کاهی یافت	صافی طلبی درد کدورت بینی

راحت طلبی درد و تعب خواهی یافت

دیگر

اظهار دید علیا در تحمل شدائد دنیا

هی حالان شدة و رخاءُ	و سجالان نعمة و بلاءُ
والفتی الحاذق الادیب اذا ما	خانه الدهر لم یخنه عزاءُ

هی راجع بدنیا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدة سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز اگر جمع اقصی

مثلاً نگویند المساجدان ومراد از سجلان دو نوع از سجل وقال الجوهری المساجلة

المفاخرة بان تصنع مثل صنعته فی جری سقی ومنه قولهم الحرب سجال و

النعمة ضد الشدة وحذق الصبی القرآن والعمل حذقا خذقا وحذاقة

وحذاقا اذا مهر فیه وادب فرهنك واديب صاحب آن قال الراغب

الخيانة والنفاق واحد الا ان الخيانة يقال اعتبارا بالعهد والامانة

والنفاق يقال اعتبارا بالدين ودهر روزگار وغرا صبر ودر بعضی نسخ بجای

اديب اريب يعنی عاقل از اربه میفرماید دنيا را دو حالست شدة ورخا

ودو دلو پر آبست نعمة وبلا وجوانمرد با فرهنگ چون خيانت کند او را روزگار

در ورطه محنتش اندازد خيانت نکند او را صبر وپیوسته با او باشد ش

فیاض ازل که فیض او چون ابرست
گر حال تو از قضای او بد گردد

روزی ده ترسا ویهود وگبر است
گویند حکیمان که علاجش صبر است

انّ المُلمّة فی فنائی عالمٌ بالبلاء علماً باَنّ
فی الملمّات صخرةٌ صمّاءٌ لیس یدوم النعیم واللاواءُ

الماء فرو آمدن والملمّة الحادثة وصخره سنگ بزرگ وحجر الاصمّ ای صلبة مصمت

وبلا آزمودن از اول ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء بلواء واو مراد ف

بلاست میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من در حوادث روزگار

سنگی اصم ودانا بواسطهٔ آزمایش دانستی بآنکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی ش

چون خم زفلک کند بسویم آهنگ
نی نعمت ونی بلا بخواهد ماندن

باید همه مرا بسختی چون سنگ
هر لحظه خم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول و مطبوع

دیگر

لَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا		لِصَیْدٍ اِنْ اَرَدْتَ بِلَا امْتِرَاءٍ

لام ابتدا برای تاکید واو بی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و بئس و نعم فعل مدح واصل نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحہ رابع گذشت کہ حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و در روز شنبه قطع عمل کرد پس ازین روز او را الیوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین روز کار نمیکنند والحق ضد الباطل ۰ العلم الیقینی والثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امترا شک آوردن و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزیکه از روی معنی جزای شرط ست اگر مقدم شد بر اداة شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه دال است بر جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه در اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ اسْتَجَارَكَ و کوفیان گویند او جواب است بحسب لفظ هم درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است باختلاف مذهبین و حقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلك علما یقینیا او حق ذلك حقا و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و باء جاره متعلق بنعم یا بحق و چون لای نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزلۂ یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی ست بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل کنت بلا مالٍ و عصیت من لا شیء میفرماید هر آینه نیک روز نیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شائبۂ شک شش ای بخت تو بر سمند اقبال سوار

گاهی که کند مرغ دولت عزم شکار + باید که شود به روز شنبه آن کار + تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیه | تبدّا الله فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینهٔ فی و همزه تبدّا بالف مقلوب شده با لتقاء ساکنین و یؤیده ما قال الجوهری من اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدأنا قال عبد الله بن رواحة الانصاری باسم الاله وبه بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق ببنا یا بچیزی که خبر البنا باشد و اول ابلغ است میفرماید در یکشنبه بنا برای آنکه دران شروع کرد خدا در آفریدن آسمان مثنوی

ای از تو بسی منزل و مسکن آباد
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن
هرگه که کنی عمارتی نو بنیاد
تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

فتح اینجا شبهی است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فتوحات دفع شبهه بآن فرموده که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از حرکت فلک اطلس است و او سما نیست بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و اگر گوئی چرا شنبه بی وصف وحدة اعتبار کرده اند پس او در ابو ہمدة موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یکروز تام از ایام هفته نیست غیر آدینه پس روز اول شروع شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شد و شروع در شنبهٔ دوم است و صباح روز سیوم دوشنبه تمام شده و شروع

دوشنبه

در سه شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم
ثور است نه حمل و میتوان گفت شنبه اشارت بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر
و یکشنبه بمرتبه احدیّه و دوشنبه بمرتبه واحدیّه که مبتدای ظهور کثرت است و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجرّده - و چهارشنبه بعالم مثال - و پنجشنبه بعالم شهادت
و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است

وَفِی الاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ		سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ

مسافره با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا شدن حاجت و فیه
متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر
مسافرت کنی زود فیروز شوی در آن سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال نثر

ای یافته از مردم در روبینش نظر آغاز سفر اگر درین روز کنی		باید که روی روز دوشنبه بسفر یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر

وَمَنْ یُرِدُ الْحِجَامَةَ فِی الثَّلَاثَا		فَفِی سَاعَاتِهَا هَرْقُ الدِّمَاءِ

حجامه بکسر و ثلاثا سه شنبه و الف ممدود در اعوض ما ساخته اند مثل حسنا و الساعة
جزء من اجزاء الزمان و نیز در یاضیین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا
ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند
و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه
و بفتح نزد مبرّد و دماء جمع او و بعد از الثلاثا که بوی مقدّر مبتدا است یا خبر و اوّل
احسن است چه افاده حصر می کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون
میفرماید هر که میخواهد حجامت را بس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای آنست ریختن

ش	ای آنکه ز اسرار حِکَم آگاهی شرطست که در روز سه شنبه باشد	هر وقت که فصد یا حجامت خواهی تا چهرهٔ گل رنگ نگردد کاهی	

وَاِنْ شَرِبَ امْرِءٌ یَوْمًا دَوَاءً ۔ فَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ الْاَرْبِعَاءِ

شرب آشامیدن ازرابع وار بعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز داروئی را پس نیک

روزیست روز چهارشنبه ش		گر فکر تو با قضا مشابه باشد	
هر روز کنی آنچه ترا به باشد		از بهر علاج گر خوری داروی	
	بایدکه بروز چهارشنبه باشد		

وَفِی یَوْمِ الْخَمِیْسِ قَضَاءُ حَاجٍ ۔ فَفِیْهِ اللّٰهُ یَأْذَنُ بِالدُّعَاءِ

خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن والحاجة الی الشیء المفتقر الیه مع محبته والحاج جمعها واذن بفتح الذال گوش فرا داشتن ازرابع و دعوت الله له علیه دعا و اصله دعاو میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا ۔ ش

در یوم خمیس با خدا باید بود از اهل کرم مهم خود باید ساخت	وز حیله و تلبیس جدا باید بود پیوسته باخلاص و دعا باید بود

وَفِی الْجُمُعَاتِ تَزْوِیْجٌ وَعُرْسٌ ۔ وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

جمعه بسکون میم و ضم او آدینه وجه تسمیه اجتماع مردم درو و تزویج زن دادن و عرس طعام عروس و لذات ادراک ملائم از ان روکه ملائم است ازرابع رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ میفرماید در آدینهاست زن بردن و دادن طعام عروسی

و لذتهای مردان بازنان ش	ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست

پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست | آدینه برای کدخدائی نیک ست

جمعیّت مرد و زن در او بس خوبست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ یَعْلَمْهُ اِلَّا | نبیٌّ اَوْ وَصِیُّ الْاَنْبِیَاءِ

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنے خبر و نبوت بمعنے رفعت و بر تقدیر اول بمعنے فاعل بحکم
نَبِّئْ عِبَادِیْ اَنِّیْ اَنَا الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ یا بمعنی مفعول بحکم نَبَّاَنِیَ الْعَلِیْمُ الْخَبِیْرُ
وجمع او نبا است یا خاتم النباء انک مرسل بالخیر کل هدی للسبیل هداکا + و بر انبیا نیز
جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنے مفعول و جمع او انبیاء و تحقیق معنے عرفی نبی در فاتحه گذشته ساده
وقال الراغب الوصیّة التقدّم الی الغیر بمعنی یعمل به مقرونا بوعظ وقال
الرّافعی هی مشتقّة من قولهم وصّی الشّیء بکذا یصیبه اذا وصله به وارض
واصیة ای متّصلة النّبات میفرماید ای این حکم نداند آنرا اگر پیغامبری یا وصی
پیغمبران مثل این علم نه از وهم و خیالست و حواس + تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدرست + زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس — فتح
در فنّ احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه با
و سه‌شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر
و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بآشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجات و بها
و زهره به تزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلّم آن فن است ولیکن مناسبت
زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی بهت برآیه
ابن عبّاس و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الّذی امرتم به وهو یوم الجمعة
فترکوه واختاروا السّبت فابتلاهم اللّه به وحرّم علیهم الصّید فیه فاذا کان

یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت
ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک البلاء ابتلاهم الله به و وجه
تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول
بلام و حقا و بلا امترا و برابر او علت در بیت ثانی خفا مسطور است و فن احکام منسوب است
با دریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر
یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرأ
قوله تعالی فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب انصراف قمر است از کوکبی
و اتصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ
پس میفرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله تعالی
فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه وسلم من قوله
من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر
العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها
مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة به دون غیره و فی اجتماعها
خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در لسان
اللسانی آنست که ق بانفراد امر است به پرهیز کردن و چون با لام مؤلف شده باشد ق قل
قم امر است بگفتن و چون با میم ترکیب یافت به برخاستن پس شنو ز مقلدان که تنجیم بد است
احکام نجوم و زیج و تقویم بد است * تقلید مقلدان نمودن بد است * در مذهب اهل فقر تسلیم بد است
امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان تصدق بانها
فاعلة لاثارها مستقلة بها والثانی ان تصدق المنجمین فی احکامهم لانهم

يقولونها عن جهلٍ وهذا العلم كان معجزةً لبعض الانبياء ثمّ اندرس فلم
يبقَ الّا ما هو مختلطٌ لا يتميّز فيه الصّواب عن الخطأ فاعتقاد كون الكواكب
اسباباً للآثار يحصل بخلق الله ليس قادحاً في الدّين بل هو الحقّ و شيخ ابو على
در اواخر شفا گفته المنجّم القائل بالاحكام مع انّ مقدّماته ليست
تستند الى برهانٍ عسى ان يدّعى فيها التجربة و ربّما حاول قياسات
شعريّةً او خطابيّةً في اثباتها فانّه انّما يقول على دلائل جنسٍ واحدٍ
من اسباب الكائنات وهي الّتي في السّماء على انّه لا يضمّن الاحاطة
بجميع الاحوال الّتي في السّماء و لو ضمن لنا ذلك و وفى به لم يمكنه ان يجعلنا
و نفسه بحيث نقف على وجود جميعها في كلّ وقت فليس اذن لنا اعتماد
على اقوالهم و ان سلّمنا متبرّعين انّ جميع ما يعطوننا من مقدّماتهم
الحكميّة صادقة و مويد اين سخن آنكه قران زحل و مشتري در سنهٔ احد و ثمانين و خمسمائة
به برج ميزان که هوائی ست واقع شد و منجّمان حکم کردند که دران سال معمورهٔ ارض
از باد خراب شود و انوری که از حکماء آن زمان بود با ايشان اتفاق نمود و مردم
ازين صورت بترسيدند و بسے عمارات در زير زمين بساختند و منجّمان روز تعيين
کردند و مردم دران روز زير زمينها و غارهای کوه رفتند و هيچ باد نيامد و سلطان
طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار برافروختند و تا شب روشن بود بزرگی فرمود

گفت انوری که از اثر بادهای سخت	ويران شود عمارت و بس کوه برتری
در روز حکم او نه وزيدست هيچ باد	يا مرسل الرّياح تو دانی نه انوری

لیکن دران روز چنگیز خان در تتار بر قوم خود سروری یافت و بعد ازسی سال عروج کرد

دانی و انوری

دعا و مناجات یا قاضی الحاجات

لبیک لبیک انت مولاہ	فارحم عبیداً الیک ملجاہ
یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبیٰ لمن کنت انت مولاہ

دیگر

قال الشیخ الرضی رحمة الله اصل لبیک اُلِبُّ لک الباباً ای اُقیم
خدمتک وامتثال ماموٰرک والتثنیة للتکثیر ای البابا کثیرا امتثالیا
حذف الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوائده ورد الی الثلاثی
ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک لیفرغ المجیب
بالسرعة من التثنیة لاستماع الاموحتی یمتثله ویجوز ان یکون من لَبَّ
بالمکان بمعنی اَلَبَّ فلا یکون محذوف الزوائد ۔ ومولی آزاد کننده ومهتر
ونگهدارنده ودوست واوّل النسب بمصراع اول بقرینه عبید والرحمة رقة تقتضی
الاحسان المجرد نحو من الرابع وقد یستعمل فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجرد
نحو رحم الله فلانا وعبید مصغرا ولجات الیه لجاءً بالفتح وملجاء التجات الیه
والموضع ایضا لجاء وملجا ومعلاة رفعة وشرف ومعالی جمع او ۔
واعتماد توکل کردن وتکیه زدن بر چیزی ومعتمد مصدر میمی مراد او وطوبی از طیب
وطوبی لک وطوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک وقیل معناه اصبت طیبا
ودر عدول از انت مولائی بانت مولاه اشعار بانکه حضرت علی مرتضی علیه السلام زورق
هستی موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غائب شده یا گوئیم ضمیر راجع ست بعبید
وموافقت کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قائل اند میفرماید ایستاده ام برای
امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو که آزاد کننده منی پس رحم کن بنده را که هست

نحو رحمة الله

التجا او به تو است ای صاحب بزرگیها بر تو است توکل من خوش است عیش کسی را که هستی تو
آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او بش ای نور رخت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی + جز روی تو نیست قبلهٔ هر کیشی + بخشای بحال بیکسی بی خویشی

طُوبیٰ لِمَن کَانَ نَادِمًا اَرِقًا — یَشکُو اِلیٰ ذِی الجَلَالِ بَلوَاهُ
مَا بِهِ عِلَّةٌ وَّلَا سُقُمٌ — اَکثَرُ مِن حُبِّهِ لِمَولَاهُ
اِذَا خَلَا فِی الظَّلَامِ مُبتَهِلًا — اَجَابَهُ اللّٰهُ ثُمَّ لَبَّاهُ

ارق بفتح را بیخواب و شکایت و شکوی و شکو گله کردن و جلال بزرگی و علّة و سُقم و سَقَم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمع معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابت جواب گفتن و لبّی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله میفرماید خوش عیش مر کسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلاء خود را نباشد با وی هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست ورا چون بخلوت رود در تاریکی در حالیکه زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا

ولبّی

پس لبیک گوید او را بش — خوش وقت کسی که شد پشیمان زگناه
بیخوابی و دردِ اوست از شوقِ آله — در خلوتِ تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او باید راه

سَاَلتَ عَبدِی وَاَنتَ فِی کَنَفِی — وَکُلُّ مَا قُلتَ قَد سَمِعنَاهُ
صَوتُکَ تَشتَاقُهُ مَلَائِکَتِی — فَذَنبُکَ الآنَ قَد غَفَرنَاهُ
فِی جَنَّةِ الخُلدِ مَا تَمَنَّاهُ — طُوبَاهُ طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ
سَلنِی بِلَا حِشمَةٍ وَلَا رَهَبٍ — وَلَا تَخَف اِنَّنِی اَنَا اللّٰهُ

سوال خواستن از ثالث و الکنف بفتح الکاف وسکون النون الحفظ وبفتحها الجانب
وبکسر الکاف وسکون النون وعاء یکون فیه اداة الراعی وتصغیره جا والی بیت
کنیف ملاء علما وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت آواز واشتیاق آرزومند شدن
وملک فرشته وملائکه جمع او واصلش ملاک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده
ودر جمع باز آمد واصل ملاک مالک از الوکه بمعنی رساله وذنب گناه والآن اکنون
وغفران ومغفرت آمرزیدن از ثانی وجنت بهشت وخلد جاوید است واصل سل اسل
وتشمه بزرگ داشتن ورهب خوف ومخافت ترسیدن از رابع واین چهار بیت جواب
حق تعالی ست مرمتمنی مذکور را ومربوط ست باجابة الله وعبدی منادی وحرف ندا
محذوف وتمناه اصل تتمناه یای خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس وضمیر طوباه راجع
ومراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیزیرا سبب خوش حالی آن چیزست
میفرماید خواستی گفتی ای بنده من وتو در دایره حمایة منی وهرچه گفتی بحقیقت
شنیدیم آنرا وآرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیدم
در بهشت جاودانی ست آنچه آرزو میکنی آنرا خوشا حال آن چیزی که تو آرزو میکنی بخواه
از من بی شرم داشتن وبی بیم ومترس بدرستی که من خداام ورحمت من بی نهایت است
نثر - ای بنده زروی صدق واخلاص وادب + دریاب بهشت وباش با عیش وطرب
جرم وگنه تو سر بسر بخشیدیم + زنهار مترس هرچه خواهی بطلب + نکته اشتیاق
مذکور آنست که نشاء ملائکه مجبول بر استغنا وعصمه ست وازنیاز وملامتی که لازم نشاء
جامعه انسانیه ست بی بهره افتاده وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که ملائکه
معنی اسم ودود نمی دانند وهرکس مشتاق ست آنچه ندارد وعجب واقعه که ملائکه

بر سبيل اعتراض مى گفتند أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
نسبح بحمدك ونقدس لك وحال آنكه باعث بر خلق انسان افساد وسفك
مذكور بود حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود والذي نفسي بيده لو لم
تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم

مرثيه حضرت صلى الله عليه وسلم

ديگر

أمن بعد تكفين النبي ودفنه ... بأثوابه آسى على هالك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى ... بذاك عديلا ما حيينا من الردى

همزه استفهام براى انكار وبعديت وتكفين بكفن گرفتن ودفن بگور نهادن وثوب جامه
وآسى بقصه غمگين شدن از رابع وهالك هلاك شده وثوى بالمكان اقام بوزن رمى
مصيبت رسانيدن ورزئت الرجل اصبت منه خيرا ورزئنا بر تقدير اول بصيغه مجهول
وبر تقدير ثانى بصيغه معروف ورسول پيغامبر فرستاده وتحقيق آن در فاتحه ساده گذشته
والعديل الذي يعادلك في الوزن والقدر واحياه الله فحيي بالكسر وحيي
بالادغام اكثر والردى الهلاك ومن الردى متعلق بحيينا بتضمين نجاة
وقال المحقق الشريف قدس سره في حواشي الكشاف التضمين ان يقصد
بلفظ فعل معناه الحقيقي ويلاحظ معه معنى فعل آخر يناسبه ويدل عليه
بذكر شيء من متعلقات الآخر كقولك أحمد اليك فلانا فانك لاحظت فيه
مع الحمد معنى الانتهاء ودللت عليه بذكر صلته اعني كلمة الى كأنك قلت
انهي حمده اليك وفائدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين والفعلان مقصودان
معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل

فی معناہ الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیہ ذکر ما ہو
من متعلقاتہ فتارۃ یجعل المذکور اصلاً فی الکلام والمحذوف قیداً فیہ
علی انہ حال کما فی قولہ تعالی ولتکبروا اللہ علی ما ھدٰکم وتارۃ بعکس فیجعل
المحذوف اصلاً والمذکور مفعولاً کما مر من المثال او حالاً کما فی قولہ تعالی
یؤمنون بالغیب ای یعترفون بہ مؤمنین وذھب آخرون الی ان کلا المعنیین
مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایۃ اذ یراد معناھا الاصلی فیتوسل بفہمہ
الی ما ھو المقصود الحقیقی فلا حاجۃ الی تقدیر الا لتصویر المعنی وایرادہ
والاظہر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناہ الاصلی فیکون ھو المقصود
اصالۃ لکن بتبعیتہ معنی آخر یناسبہ من غیر ان یستعمل فیہ لفظ فلا یکون
من باب الاضمار ولا من باب الکنایۃ بل من قبیل الحقیقۃ التی قصد بمعناہا
الحقیقی معنی آخر یناسبہ ویتبعہ فی الارادۃ وحینئذ یکون معنی التضمین
واضحاً بلا تکلف ودر بعضے نسخ بجای بذاک عدیلا بذالک علیلا والعدل بالکسر
والفتح المثل میفرمایند آیا از پی تکفین پیغمبر دفن او با جاہہا او غمگین شوم بر ہلاک شدہ
کہ مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیدہ شدیم ما بر رسول خدا تا خبر یافتیم از و درمیان ما
پس ہرگز نخواہیم دید او را مثلی ما دام کہ زندہ ایم ونجات آریم از ہلاک شدہ

اکنون کہ کشید مصطفٰے سر بکفن	غمگین نشود بمرگ غیرش دل من
چیزیکہ من از خلق کرمش دیدم	تا ہست حیات من نخواہیم دیدن

حکایت چون صحابہ از بیعت ابوبکر رضی اللہ عنہ فراغت یافتند متوجہ شدند بہ تجہیز
نبی صلی اللہ علیہ وسلم ونمی دانستند کہ آنحضرت را در وقت غسل برہنہ کنند یا نہ ودر مسند

امام احمد از عایشه مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته بودند
و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید و قائل آن معلوم نبود پس علی
آنحضرت را بسینه باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند
و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند و علی از پیراهن غسل میکرد و جیبا خیز دست بشتره
آنحضرت نمیرسید و چیز بلکه طبع از آن متنفر باشد ظاهر نشد و علی میفرمود بابی انت و امی
ما اطیبک حیا و میتا پس آنحضرت را به جامه سفید تکفین کردند بعد از نماز کردند
اول علی و عباس و بنو هاشم گزاردند و پس مهاجرین انصار پس زنان پس کودکان
پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد پس نمیدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را کجا
دفن کنند ابوبکر گفت از آنحضرت شنیده ام که ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض
پس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابوطلحه جا بجا لحد کندند و علی و فضل و قثم و شقران
در قبر رفتند و آخر کسے که بیرون آمد قثم بود

وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُوْنِ أَهْلِهِ وَكُنَّا مِرْآةً نَرَائِي النُّوْرَ وَالْهُدٰى	لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيْزٌ مِنَ الْعِدٰى صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ رَاحَ فِيْنَا وَاغْتَدٰى

حصن دژ و ده و دون نقیض فوق و تقول دون النهر اسد ای قبل و هو الک الی النهر
و قیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجاء و الحرز الموضع الحصین
یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرائی المنظر
و النور روشنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاه و روح و رواح شبانگاه کردن و اغتدا
بامداد کردن و صباح و مسا مبنی است و مساگاه معرب و گاه مبنی و اینجا برای محافظت وزن
معرب و قال الرضی اصله صباحا فمساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء بود

معنی العموم کما فی قولك انتظرته ساعة فساعة ای کلّ ساعة اذ فایدة الفاء

التعقیب فیکون المعنی یومًا ویومًا عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر

علی اوّل مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرّتین ینقلب الیك

واصله سیاحا بعد سار ودر اکثر نسخ بجای مرآة رؤیاه ورؤیا خواب ودیدن یعنی بخواب دیدن اشیا

امور غیبی را ومرآی انسب والیق است پیغمبر ما بد بود آنحضرت مر ما را مانند ذروه از بین سوی

اهل خود در حالی که مر او را بود ملجا و بغایت استوار از اعدا و بودیم که بدیدار تو بدیدیم

نور هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد دعای

ما را ز رسول حق حمایت می بود
وز دیدن او لطف و رعایت می بود
از پرتو آفتاب رویش ما را
در خانهٔ دل نور هدایت می بود

حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلّی الله علیه و آله وسلّم بشنید

در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نه بیند و همان لحظه دعا مستجاب شد

فقد غشینا ظلمة بعده وبه
نهارًا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی وغشیان به بالا چیزی در آمدن از رابع وظلمت ودجی تاریکی وزیادة افزون شدن

ودجیه ظلمه ودجی جمع اورا وظلمة الدجی بر منوال نورُ الانور پیغمبر ما بود بر آینه

بحقیقت در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت

بر ظلمت فائق جمیع ظلمتها – مثل

صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
از موت نبی بر دل ما پیش آمد
آن روز سیاه از کجا پیش آمد
آفاق جهان بچشم ما تاریک است

حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز

وفات پیغامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم مدینه تاریک شد وهنوز دست از خاك قبر نفیشانده بودیم

کہ دلہا را باز شناختیم ــ ۱۳

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا	ویا خیر میت ضمه الترب والثری
کأن امور الناس بعدک ضمنت	موج حین فی البحر قد سما

خیر اسم تفضیل وضم بہم آوردن چنانچہ استخوان خورد پہلو وحشا درون تهیگاه و ضم جوانح وحشا کنایہ از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کأن گویا برای تشبیہ و امر کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینہ کشتی و موج نور آب و بحر دریا و سمو بلند شدن ــ میفرماید ای بهتر کسی کہ بهم آورد او خاک خشک و خاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی کہ آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد ش

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر	روزیکہ شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی کہ نهند	در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه	لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی
فقد نزلت بالمسلمین مصیبة	کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقدان یافتن و مضا و مضی گزشتن وقال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ــ والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل و استسلام الله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت

لِرَبِّ الْعَالَمِيْنَ - وكذا قوله تعالى اِنَّ الدِّيْنَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ -
ومصيبت غم واندوه كه بمردم رسد وصدع شكاف وصفا سنگ سخت و التشعب الصدع
في الشي و اصلاحه ايضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع في الصفا جواب سوال
مقدر گويا كسے گفته هل يمكن اصلاحها ميفرمايد تنگ آمد فضاء زمين بمردم با وجود
فراخي آن براي نا يافتن رسول خدا آن زمان كه گفته شد بتحقيق گزشت هر آئينه بتحقيق
فرود آمد بمسلمانان مصيبتے همچون شگاف سنگ سخت و هيچ اصلاح نيست مر شكاف را در آن سنگ

نش	چون كرد نبي بباغ جنت آهنگ اين تازه جراحت كه نيامد درما		بر اهل وفا روي زمين آمد تنگ مانند شگافيست كه باشد در سنگ

حكايت چون حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم وفات يافت معاذ بن جبل كه در يمن
حاكم بود بطريق كشف دريافت كه حضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدينه شد
و در راه عمار بن ياسر را ديد كه نامهٔ ابوبكر باومي برد از عمار پرسيد كه صحابه را چگونه
گذاشتي گفت تركتهم كغنم بلا راع پس پرسيد مدينه را چگونه گزاشتي گفت تركتها
وَهِيَ اَضْيَقُ عَلٰى اَهْلِهَا مِنَ الْحَي نَمْ نَم

فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيْبَةً وَفِيْ كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلٰوةِ هَيِّجَةً	وَلَنْ يُجْبَرُوا الْعَظْمَ الَّذِيْ مِنْهُمْ وَهِيَ بِلَالٌ وَيَدْعُوْ بِاسْمِهٖ كُلَّمَا دَعٰي

استقلال اندك شمردن وعظم استخوان ووهي شكافته شدن و وقت هنگام وصلوة نماز
وهيجان برانگيختن وبلال بن رباح حبشي آزاد كردهٔ ابوبكر بود چون پيغامبر صلعم وفات يافت
قصد شام كرد وابوبكر گفت اينجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد كردهٔ كه
در دنيا از من منفعت گيري ترا خدمت كنم و اگر براي خداي آزاد كرده مرا بخدا رها كن

ابو بكر الصديق

ابوبکر بیعت داد و او را اجازت داد او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه
پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی
و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز
فاطمه رضی الله عنها بآخرت رحلت فرمود او بسی زاری میکرد و میگفت ای جگر گوشه
رسول خدا چه زود بما و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز بگوید بلال گفت
بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند
و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافته بود پس
مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتی و در دمشق در سنه عشرین
وفات یافت و اسم نام و نصیبه تمیز داد و در روفی کل وقت حالی یعنی قوالی ذکر او هر دم
جراحت فراق را تازه میسازد ش هرگز اندک نشمارند مردم آن مصیبت و هرگز بسته نشود
آن استخوان از ایشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد آثار بلال

و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند	س- از موت رسول استخوانی که شکست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست	هر دم که کسی حدیث او میگوید

گویا نمکی در دل مجروح منست

وَیَطْلُبُ اَقْوَامٌ مَوَارِیثَ هَالِکٍ	وَفِینَا مَوَارِیثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدیٰ

القوم الرّجال دون النّساء قال الله تعالی لا یسخر قومٌ من قومٍ عسیٰ
ان یکونوا خیرًا منهم ولا نساءٌ من نساءٍ عسیٰ ان یکنّ خیرًا منهنّ
و نبوة پیغامبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراثها
پیغامبری و هدایت — ش علم و شجاعت و فتوت داریم + با دشمن و با دوست مروت داریم

مردم همه سیم و زر بمیراث برند + مائیم که میراث نبوّت داریم + **حکایت حضرت** فاطمه نیز علیها التحیة والسّلام مرثیه قریب باین فرموده شعر

اغبرّ آفاق السّماء وکوّرت	شمس النّهار واظلم العصران
والارض من بعد النّبی کئیبة	اسفا علیها کثرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد وغربها	ولیبکه مضرٌ وکلّ یمان
ولیبکه الطود الاشمّ وجوّه	کالبیت الاستار والارکان
یا خاتم الرّسل المبارک وجهه	صلّی علیک منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالی قدر

دیگر

ضربنا غواة النّاس عنه تکرّما	ولمّا راوا قصد السّبیل والهدی
فلمّا اتانا بالهدی کان کلّنا	علی طاعة الرّحمن والحقّ والتّقی
نصرنا رسول الله لمّا تدابروا	وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

ضرب زدن از ثانی وغی وغوایة گمراه شدن ولمّا اوّل حرف ودر اصل لم بود ما زیاده کرده اند مثل اینما وغالب استعمال او در امر متوقّع ست وگاهی در غیر متوقّع هم مستعمل شود ولمّا ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطّریق وسبیل راه وطاعت فرمان برداری ورحمان بخشاینده ومخصوص بخداست وتقی پرهیزگاری ونصر ونصرت یاری کردن از اوّل وتدابر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرّجل یثوب ثوبا ارجع بعد ذهابه وثاب النّاس اجتمعوا ومراد اینجا ثانیست چه محمّد بن اسحاق میگوید این ابیات در شان غزاء بدر ست ولشکر اسلام درین غزا از اوّل تا آخر مظفّر ومنصور بودند وحجی بکسر حا خرد وعنه متعلّق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول صلّی الله علیه وسلّم واضافت قصد بسبیل یا اضافت مصدر بفاعل یا اضافت

صفت

صفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد و قاصد اذا
اداك مطلبك میفرماید زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا
از روی بزرگی نمودن و هنوز ندیده بودند ایشان رهنمی راه یا راه راست و هدایت
و چون آورد او بما هدایت را بودیم همه ما برفرمانداری حضرت رحمان در مذهب حق و پرهیزگاری
یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان مجمع شدند و آمدند بجانب او

مسلمانان صاحب خرد ـ شش — بردیم فرو بچون گمراهان جنگ
بودیم بطاعت و هدایت یک رنگ — دربدرکه ما تیغ چو خورشید زدیم
شد رایت کفار نگونسار بجنگ

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

دیگر

أحسین إنّی واعظ و مؤدّب — فافهم فإنّ العاقل المتأدّب
واحفظ وصیّة والد متحنّن — یغذوك بالآداب کیلا تعطب
أبنیّ إنّ الرزق مکفول به — فعلیك بالإجمال فیما تطلب

همزه برای ندا و وعظ و موعظة پند دادن و مؤدّب ادب کننده و فهم دریافتن از رابع
و عاقل خردمند شدن و تأدیب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحنّن
مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل بنیّ ابن کقولهم
فی الجمع ابناء و فی التصغیر بنیّ و سمّی بذلك لکونه بناء للأب و رزق روزی و کفالة
پایندآن شدن از اوّل و علیك اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی أسماء الأفعال
حکمها فی التعدّی واللزوم حکم الأفعال التی هی بمعناها إلّا أنّ الباء تزاد
فی مفعولها کثیرًا نحو علیك به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شأنه ایصال اللازم

الی المفعول

و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی محذوف مفعول افهم و در بیتی جر و نصب و رفع جایز
و ما در تطلب یا مصدری یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که
من وعظ موده ام پس در باب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و نگاهدار
وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی
که روزی مکفول به است و حضرت رزاق ضامن آن شده پس فرا گیر راه نیکی کردن
در طلب آن شش ای نور دو چشم مردم پاک نظر + زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر   از دایره لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبک مفردا	وتقی الٰهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کل بریة	والمال عاریة یجیء ویذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر	سببا الی الانسان حین تسبب
ومن السیول الی مقر قرارها	والطیر للاوکار حین تصوب

جعل گردانیدن از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و افراد تنها کردن
والبریة بتشدید الیاء الخلق و اصله الهمزة وقیل بل ذالک من قولهم بریت العود
تراشیدم چوب را و قال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار
لان طلبها عیب وعار وقیل هی عار یعیر اذا جاء وذهب فسمیت عاریة
لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول القوم الشیء بینهم
وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد تخفف
و درین بیت مخفف است برای محافظت وزن و ذهاب رفتن از ثالث و سرعت شتاب کردن
و تلفت نظر نگریستن از اول و السبب الحبل الذی یصعد به النخل قال الله تعالی

فلیر تقوا فی الاسباب و سمّی کلّ ما یتوصّل به الی شی سببًا قال الله تعالی
و آتیناه من کلّ شیٔ سببًا فاتبع سببًا و تسبیب سبب ساختن و تسیّل روان
وقرّ فی مکانه قرارًا اذا ثبت ثبوتًا تامّة و صله من القرّ بالضم و هو البرد لاجل انّ البرد
یقتضی السکون و الحرّ یقتضی الحرکة و طیر مرغ و وکر آشیانه و تصوّب نشیب فرو شدن
و مفردًا حال از مال و تقی مفعول اوّل اجعلن و ماتکسب مفعول ثانی و سببًا تمیز دعامل او
اسرع و الی الانسان متعلّق به و من التّسیول معطوف به من تلفّت و الطیر معطوف به
التّسیول و لا وکار متعلّق بتصوّب و اصل او تصوب هیفرماید مگردان مال اکتساب کرده خود
تنها و پرهیزکاری معبود خود را بگردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روز
همه خلق را و مال عاریتی است که می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تر است از نگریستن
سایه انسان آن زمان که سبب ساز زند و از رود ها به محل جمع شدن آن و از جنس مرغ الوقت
که برای آشیانها فرود آید نشیب ش ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی + تا چند
حرام یا حلال اندوزی + گر سعی کنی و گرنه هرجا که روی + چون سایه ز دنبال تو آید روزی

ابنیّ انّ الذکر فیه مواعظ	فمن الذی بعظاته یتادّب
فاقراء کتاب الله جهدک واتله	فیمن یقوم به هناک و ینصب
بتفکّر و تخشّع و تقرّب	انّ المقرّب عنده المتقرّب
واعبد الهک ذو المعارج مخلصا	وانصت الی الامثال فیما تضرب

ذکر قرآن و انّه لذکر لک و لقومک و مواعظ جمع موعظت و من استفهامی
و قراءة خواندن از ثالث و الکتاب فی الاصل مصدر ثم سمّی المکتوب مکتوبًا و المکتوب فیه
کتابًا - و مراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل و جهد کوشیدن از ثالث

وتلوّ بضم تا وتشدید واو از پی رفتن از اوّل وحمل بر تلاوة بمعنی خواندن نشد تا تکرار
لازم نیاید وهناک اشارت بمکان یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب سرود گفتن
بطریق عرب ازثانی وفی الحدیث لو نصب العرب وهو غناء لهم یشبه الحداء
الّا انّه ارق منه وحضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود افضل عبادة امّتی
تلاوة القرآن وفرمود زیّنوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منّا من لم یتغن
بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الّذی جعل فی امّتی مثله
ومرتضی فرمود لا خیر فی عبادة فیها قراءة لا تدبّر فیها وتفکّر اندیشه کردن وتخشّع
فروتنی کردن وتقرّب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعند نزد وعبادت
پرستیدن از اوّل ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره والمعارج
ذو المصاعد وهی الدرجات الّتی یصعد فیها الکلم الطیّب والعمل الصالح
او تترقّی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة
او السماوات فانّ الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء
والانصات السکوت والاستماع للحدیث وصاحب اساس گوید نصت له
منصت آمده از ثانی والمثل قول فی شیء یشبه قولا فی شیء آخر بینهما الآخر
وتصوره نحو قولهم الصیف ضیّعت اللبن فانّ هذا القول یشبه قولک اهملت وقت
الامکان امرک وضرب الله مثلا ای وصف وبیّن ومن به نزد مذهب سیبویه
مبتدا والّذی خبر او وبمذهب باقی نحاة عکس وجمله نزد مذهب سیبویه حال معرفه
بجای نکره ای مجتهد وبمذهب ابو علی مفعول مطلق مجتهد مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود
افضل عبادة میفرماید ای پسرک من بدرستی که قرآن در و پندها ست پس کیست

الا یتعلّمه

آن بدبخت که به بندها قرآن ادب بزیر دیس بخوان کتاب خدارا در حالی که کوشنده باشی و پیروی کن قرآنرا درمیان جمعیکه مراعات آن کنند اینجا وخوب خوانند بایند وفروتنی ونزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا خواننده قرآنست وعبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص وگوش کن بمثلها درموافقی که زده شوند وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمین - ش

ای دوست مشو زیاد قرآن غافل آندم که رسد نوبت درست بشل	میخوان همه دم میان جمعی کامل از وجه مناسبت نگردی ذاهل

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ اِنِّي اَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيَّتِي	تَصِفُ الْعَذَابَ تَقِفْ وَدَمْعُكَ مُسْكَبٌ و لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ و هَرَبًا وَهَلْ اِلَّا اِلَيْكَ الْمَهْرَبُ و

مرور مرور گذشتن از اول وخرج القوم بآیتهم ای بجاعتهم لم یدعوا وراءهم شیئا والآیة من کتاب الله جماعة حروف والخشیة خوف بشیوه تعظیم ووصف وصیفه پدید کردن از ثانی والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب وسکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبت کردن ومشیئة خواستن والعدل خلاف الجور البوء بازگشتن وحمل براقرار نشدچه ملایم هربانیست وعثرة بسر درآمدن وخطیئة بهمزه گناه ولک ان تشدد الیاء وهرب گریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی دوا ودر دمعک حالی ومسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی وثالث مفعول فعل محذوف ونون اول در لاتجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی نون وقایه وتعذب بتقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بآیتی مخوف که وصف کند

عذابت لیس به انیست و حال آنکه اشک توریخته شود و آهی کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی
بعدل خود مگردان مراد ربیان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا که من بازمیگردم باسر در آمدن خود

وگناه خود از روی گریختن مگر بجانب تو	رباعی گاهی که رسد درین آیات عذاب
باید که ز دیدها روان سازی آب	اقرار کنی بجرم وگمراهی خویش

باشد که بفضل خود ببخشد تواب

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا	وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ
فَاسْأَلْ إِلٰهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا	دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِهَا	وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ	وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر و مرویست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باصحابه گفت
سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة
لاینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو و این معنی الصق است بمقام و اعجاب
خوش آمد و الانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل و دار سرای و مونث سماعی
وخلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح راحت و سکون و سکینه آرامیدن و خراب
ویران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشیء المتصرف فیه بالحکم و الملک کالجنس له
از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی واحد و الاسم الکرامة و سلب ربودن از اول و وصف
فعل مبنی للمفعول بای معجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی و اگر گوئی ظاهر در لعلک
ان تحل حذف ان ست چه ان با فعل بتأویل مصدرست گوئیم غرض مبالغه باشد مثل
زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعلک حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت

بجائیم

چنانچه شیخ رضی در شرح امّا ان تدلّ از عبارت کافیه التزام نموده یا گویم
حضرت شریف قدس سرّہ در حاشیه آن شرح فرموده ما ذکرہ من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبنیّ علی ما حکموا به من الفعل مع انّ فی تأویل المصدر ذکو ضع هناک المصدر
بدله لا حتیج الی ما ذکرہ لکنّ النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة وبنابرین
حاجت بهیچ تأویل نیست میفرماید چون گزری بآیتی که در ذکر آن وصف شده
وسیله که بلندتر درجات بهشت ست و نعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه
وبازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و بکوش شاید که نزول کنے
بزمین آن خانه وبیابے رحمت مسکنے چند که ویران نمیشوند وبیابی عیش که هیچ انقطاع نیست
مر وقت آن را وبیابی ملک وکرامتی که ربوده نشود از تو ست در وقت تلاوت چو بهشت
آید پیش * آنرا از خدا خود بخواه ای درویش * روزی که باین سرا معمور رسے * عیشی بکنی بیش ز اندیشهٔ خویش

بادر هواک اذا هممت بصالح	خوف الغوالب ان تجیٔ وتغلب
واذا هممت بسیّئ فاغمض له	وتجنّب الامر الّذي یتجنّب

مبادره وبدو ربیشدستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهمّ وهمّه
آهنگ کردن از اوّل والصّلاح ضدّ الفساد وغلب وغلبته وغلبا از ثانی وسیّئ وسیئة
بدی واصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاءً وادغمت وفی التفسیر الکبیر السیئة ما یسوءُ صاحبه
والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنّب بیکسو شدن وصالح
صفت عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب صفة الخواطر محذوف وخطور در آمدن
اندیشه بدل میفرماید بیشدستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس
خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند وچون آهنگ کنی به بدی پلک چشم بر هم نه بر آن

ودوري جوي از كاري كه دوري جسته شود از آن پس چون نيت خير در دولت يابد راه
است تا كه شيطان نزند ره ناگاه + از نيت شر روي بگردان و مگو + لا حول و لا قوة الا بالله

واخفض جناحك للصديق وكن له	كالاب على اولاده يتحدب
والضيف اكرم ما استطعت جواره	حتى يعدك وارثا يتنسب
واجعل صديقك من اذا آخيته	حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

الخفض ضد الرفع از ثاني وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تليين الجانب مستعار
من خفض الطاير جناحه اذا اراد ان يحط وولد فرزند وتحدب مهرباني كردن وضيف مهمان
واستطاعت توانستن وجوار بكسر همسايه بودن وعد شمردن از اول ووارث ميراث يافتن
از سادس وتنسب دعوي خويشي كردن والاعداء محذوف مفعول يضرب ودر بعضي نسخ
يضرب بصيغه مجهول ليس واو وكان حالي باشد ترجمه نياز مندي كن براي دوست وباش
مر او را چون پدري كه مهرباني كند بر فرزندان خود ومهمانرا گرامي دار مادام كه تواني همسايه او بودن
تا شمارد ترا ميرات برنده مادام كه دعوي خويشي كند وگردان دوست خود آنكس را كه چون برادر گيري
با او نگاه دارد برادري را وباشد كه پيش تو زند دشمنان ترا ش اي آنكه باخلاق نكوداري جهد
بايد كه بكام دوست باشي چون شهد + مهمان كن رسد بچشم خود بنشانش + ياري بكسي كن كه نگه دارد عهد

واطلبهم طلب المريض شفاءه	ودع الكذوب فليس ممن يصحب
واحفظ صديقك في المواطن كلها	وعليك بالمرء الذي لا يكذب

مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد از ثاني وكذب دروغ گفتن از ثاني والموطن المشهد
الشديد من مشاهد الحرب قال الله تعالى لقد نصركم الله في مواطن كثيرة —
ميفرمايد بجوي دوستانرا مثل جستن خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را كه نيست او از جمعيكه

صحبت داشته شوند و نگاه دارد دوست خود را در مواطن همه و فراگیر مردی را که دروغ گوید

ش

خواهی که شود شکست دشمن حاصل	باید که ز دوستان نگردی غافل
چون هست مدار کار عالم بر صدق	از حق بطلب صدق و صادق ای دل

واقل الكذوب وقربه وجواره	ان الكذوب ملطخ من يصحب
يعطيك ما فوق المنى بلسانه	ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

قرب نزدیک شدن و تلطیخ آلوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان و الروغ المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه میفرماید دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت او را بدرستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد و می دهد ترا آنچه بالا و آرزوهاست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه ش کذاب که دشمنش واجب باشد هم صحبتش عار مصاحب باشد + پیوسته کند چرب زبانی چون شمع + لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

واحذر ذوی التملق اللئام فانهم	فی النائبات علیك ممن یحطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به	واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا
ولقد نصحتك ان قبلت نصیحتی	والنصح ارخص ما یباع ویوهب

حذر ترسیدن از رابع و تملق چاپلوسی کردن و اللئیم الدنی الاصل الشحیح النفس و النائبة المصیبة و حطب هیزم بآتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن از ثانی و حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشیء تشهوه له از رابع و نبا الشیء تجافی و تباعد و نبا فلان منزله اذا لم یوافقه و تغیب غایب شدن و نصحتك نصحا و نصاحة و الاسم النصیحة از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب بخشیدن و یوهب معطوف بر ارخص ما یباع به یباع بقرینه ارخص میفرماید بپرهیز از صاحبان چاپلوس

فرد ما بہ چہ مدرستی کہ ایشان در شعبہا کہ واقع شود بر نواز جمعی باشند کہ ہمیشہ بر آتش فتنہ نہند گردند گرد مردم ما دام کہ طمع داشتہ باشند با و وچون پشت کند روزگار جفا کنند وغایب شوند ومن ہر آینہ بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا ونصیحت ارزان تر چیز نیست کہ فروختہ شود وبخشیدہ شود - مثنوی از مردم چاپلوس ای دل بگریز کین قوم کنند آتش حادثہ تیز + گردند بگرد مرد در وقت طمع + چون دہر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیہ السلام وتنبیہ و بر شہادۃ خود واولاد کرام

أحسين إذا كنت في بلدة	غريبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فيهم بالنهى	فكل قبيل بألبابها
ولو عمل ابن أبي طالب	بهذي الأمور كأسبابها
ولكنه اعتام أمرا إلٰہ	فأحرق فيهم بأنيابها

بلدۃ شہر ومعاشرۃ زندگانی کردن ونہیہ بضم نون خرد ونہی جمع او ووجہ تسمیہ نہی او از قبایح وقبیل گروہ مردم از سہ تا جہل واللب الفعل الخالص من الشوایب ولب الرجل وہو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن از رابع وہذی بہ یاء برای اشارت بمونث واعتیام برگزیدن وامر فرمان وحرق نابہ ای اسحقہ حتی یسمع لہ صوت وفلان یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک اضراسہ بعضہا ببعض واحرق ہو انیاب ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابہ وناب دندان پیش وضمیر الباہا راجع بہ قبیل وتانیث او باعتبار جماعت ودر بیت اخیر جواب سوال مقدر گو یا مخاطب میگوید تو چرا آنچہ میگوئی عمل نکردی **ترجمہ** ای حسین چون باشی در شہری غریب پس زندگانی کن بآداب آن شہر وفخر مکن در میان ایشان بخردہا کہ ہر گروہی باشند بخردہا خود وکاج عمل کردی

پسر ابی طالب با بن امرها بر وجهی که مطابق ومشابه اسباب آن بودی ولیکن او برگزید
زمان غدار ایس احداث کرد برهم شودن در ایشان در ربدانها پیش ایشان شش

خواهی که شوی بعمر خود برخوردار	پیوسته بجور رضا مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم	لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عَذيرُكَ مِن ثِقَةٍ بِالّذي	يُنيلُكَ دُنياكَ مِن طابِها
فَلا افرحَنَّ لِاوزارِها	وَلا تَضجرَنَّ لِاوصابِها
قِسِ الغَدَ بالامسِ تَستَريحُ	فَلا تَبتَغي سَعيَ رِغابِها

عذیر عذرخواه ووثقت به یا ثق ثقةً سکنت الیه واعتمدت علیه وانا له عطا داون والطاب
الطیب وفرح شاد شدن از رابع ووزر بار گران وضجر تنگ دل شدن از رابع ووصب رنج
وغد فردا واصل او غدو وامس دی وابتغا جستن ورغبت میل بچیزی یا از چیزی واول
مستعمل بفی وثانی بمن وعذیرک مفعول به هلم مقدر بمعنی بیا وقال الرضی معنی من فلان
من اجل الاساءة الیه وایذائه ای انت ذو عذرٍ فیما تقابله به من المکروه
واضافت دنیا بمخاطب برای اشعار بانکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبوده وضمایر طابها
واخوات ثلاثة او راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوجیه معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز
مفعول به او مقدری لا تبتغی الدنیا بامس ای لا یتحقق منک الابتغاء یا گوییم سعی مفعول لا تبتغی
میفرماید بیا وعذرخواه خود از اعتماد تو بانکس که می دهد ترا دنیا تو از خوش آن کس
شاد مشو برای بارها گران دنیا وتنگدل مشو برای رنجهای او وقیاس کن فردا را بدی تا برآسائی
پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان او مثنوی ای دوست مشو شاد که عیشی کردی + غم نیز مخور
زبهر نان گر مردی + تا چند خوری غصه که فردا چه خورم + انگار که فردا شد وآنهم خوردی

کأنی بنفسي واعقابها	وبالکربلاء ومحرابها
فیخضب منا اللحی بالدماء	خضاب العروس باثوابها
اراها ولم یک رائی العیان	واوتیت مفتاح ابوابها
مصایب تاباه من ان ترد	فاعددلها قبل منتابها

کانی بنفسی ای کانی الآن مع نفسی کاینة علی الاحوال التی یاتی بعد ہذا وعقب الرجل ولده وولد ولده وکربلا موضعی نزدیک کوفه کرب بی عد بلا در آنجا رونمود ومقتل امام حسین ع بوده ومحراب محل حرب وامام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان وہوا وخضاب رنگ کردن ولحیه ریش ولحی جمع او والعروس نعت یستوی فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس فی رجال عرس وامراة عروس فی نساء عرائس ولم یک در اصل لم یکن نون برای کثرت استعمال افتاده ورای دیدن وعاینت الشی عیانا اذا رایته بعینک وایتا ودادن آوردن ومفتاح کلید وباب در واباء سرباز زدن ورد بازگردانیدن واعداد کارسازی کردن وانتاب فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمیر اعقابها راجع به نفس که مونث سماعی است ومصراع ثالث موافق احادیث واخبار که در فاتحه سابعه بر تو شعور بران تافت وبه تفصیل رقم بیان یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادت ومشعر بمفاخرت ومباہات او از فوز باین سعادت واراها بفتح ہمزه از رویت یا بضم از اراءة واول مناسب لم یک رائی العیان ای لم یکن تلک الرویة وثانی ملایم واوتیت بضم تا ومصایب خبر محذوف ودر بیت ثالث ورابع اشارت بانکه حضرت مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسید ودر پای نخلی فرود آمد واو را خواب در ربود وناگاه برجست

وبا ابن عباس گفت دایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام

بیضٌ وهم متقلّدون بسوٰلہم فخطّوا حول هٰذه بیض الارض حطةً ثمّ رایت
هٰذه النخیل وقد ضربت بسعفہا الارض ورایت نهرًا یجری بالدّم العبیط
ورایت ابنی الحسین وقد غرق فی ذٰلك الدّم وهو یستغیث فلا یغاث
ثمّ انّی رایت اولٰئك الرّجال البیض الوجوه الّذین نزلوا من السّمآء وهم
ینادون ویقولون صبروا آل الرّسول صبرًا فانّكم تقتلون علی ایدی شرار
النّاس وهٰذه الجنّة مشتاقة الیك ابا عبدالله ثمّ تقدّموا الیّ فعزونی
وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقرّ الله عینك بابنك الحسین غدًا یوم یقوم النّاس
لربّ العالمین **میفرماید** گو با من باخود واولاد واولادِ اولاد در کربلا ومحل حرب
کربلا امسیس رنگ کرده شود از مارشیہا بخونہا رنگ کردن عروس بجاہہا او دیدم این واقعہ را
ونیست این دیدن بچشم سر وداده شدم کلید درہای این واقعہ مصیبتی چند ست که سر
باز زنند ترا از انکه باز گردانده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتہا پیش از زمان آمدن آن

	ای خورده زکاسۂ محبت باده	با مشرب توحید زاد رزاده	
	شد کشف مرا که کشته خواہیم شدن	باید که برای آن شوی آماده	

حکایت اعقاب حضرت مرتضیٰ علیه السّلام که در کربلا شہید شدند امام حسین بود وپنج
برادرش عبدالله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعبّاس وودو پسرش علی اکبر وعبدالله واول عمر
پانزده سال داشت ودوم یکسال ونیم وقاسم پسر امام حسن دوازده سال داشت وهشام
بن کلبی از عمر بن ابی مقدار روایت کنند که دران روز از آسمان آواز آمد **شعر**

	ایّها القاتلون جهلًا حسینًا	ابشروا بالعذاب والتّنکیل	
	کلّ اهل السّماء یدعوا علیکم	من نبیّ ومرسل وقبیل	

قد لعنتم على لسانِ بن داود	وموسى وصاحب الانجيل
سقى الله قايمنا صاحب	القيامة والناس في دمٍ ا
هو المدرك الثأر لي يا حسين	بل لك فاصبر على اتعابها
لكل دمٍ الف الفٍ دما	ولا يقصر في قتل احزابها
هنالك لا ينفع الظالمين	قول بعذرٍ واعتابها

سقى آب دادن ومراد اینجا رحمة وقايمنا اى القايم بامر الدين منا وهو المهدى الموعود وقد مرّ ذكره فى الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقيامة عبارة عن القيام المذكور في قوله تعالى يوم يقوم الساعة وقوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين واطلاق صاحب القيامة بر مهدي باعتبار آنکه بعد انقضاء خلافت او قيام ساعت خواهد بود وبعضى گويند هر امرى از امور شرعيه ظاهرى دارد كه خواص وعوام بآن مامور اند وباطنى دارد كه مخصوص خواص ست ودر وقت ظهور مهدى عليه السلام ابراز بواطن واظهار حقايق شود پس يوم تبلى السرائر باشد ودأب كار وخوى وداب فلانٌ في علمه دابا اى جدّ وتعب من الثالث والادراك اللحوق يقال مشيت حتى ادركته وعشت حتى ادركت زمانه والثأر طلب الدم وا اهله الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانى والتعاب جمع تعب بمعنى رنج وبكسر رنجانيدن وتقصير سستى كردن وقتل كشتن از اوّل وحزب گروه وهنالك اينجا براى اشارت بزمان مثل هنالك ابتلي المؤمنون ونفع سود كردن از ثالث وظلم ستم كردن وعذر بهانه واعتاب خوشنودى كردن ميفرمايد رحمت كناد خدا قايم ما را همراه قيامت وحالانكه مردم دركار خود يا در تعب آن مصايب باشند او دريابنده طلب خونست مرا اى حسين بلكه مر ترا پس صبر كن بر آن رنجها آن مصايب براى هر خونى ست هزار هزار خون وتقصير نكند در كشتن گروهاى آن

سوونده

سود ندید آن ظالمانرا گفتار بعذر و خوشنود کردن آن شش آندم که شود ظهور مهدی و فتح
مهرم شود از برج ولایت طالع + چون خون من از اهل ضلالت طلبند + هر عذر که گویند نباشد نافع

حکایت در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی بکوفه بشوره امام محمد بن حنفیه خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن لعنت الله علیه و عمر بن سعد و حفص پسر او علیه اللعنت را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود سیقتل ولد الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفته هو المختار بن ٨٠٣٠٠
ابی عبیدة الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابر آن او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافته لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته

الا ان الائمة من قریش + ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه + هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر + وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی + یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا + برضوی عنده عسل و ماء

أحسين فلا تضجرن للفراق	فدنياك أضحت لتخرابها
سل الدور تخبر وأفصح بها	بأن لا بقاء لأربابها

فراق بکسر جدا شدن وأضحت ای صارت وتخراب بفتح ویران شدن سوال پرسیدن
از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بکسر بابا بفتح وفصاحت زبان آوری شدن
وأفصح بها صیغه تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای صیرورت وبها فاعل
وبا زاید ای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی خود ومخاطب هر احدی وبها مفعول
وبا برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب کل شیئ مالکه
صبر باید ای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته است جهانیا
برای ویرانی پس بپرس خانها را تا خبر دهند وچه فصیحند در اخبار بانکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنها را

ای قوة روح وراحت دیده من	زنهار مکن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن

أنا الدين لا شك للمؤمنين	بآيات وحي وإيجابها
لنا سمة الفخر في حكمها	وصلت علينا بإعرابها
فصل على جدك المصطفى	وسلم عليه وأطلابها

والدين الطاعة والجزاء وستعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان وتساويهما
والايمان التصديق والمراد في العرف التصديق بما علم مجيئه من عند الله ضرورة
والوحي الكتاب والرسالة والالهام وایجاب واجب کردن والوسم التاثير والسمة
الاثر ومحکم سخن درست وتقلیبه در نزد دو ارکان واعراب بیان کردن وجد پدر پدر
وپدر مادر واصطفا برگزیدن ومصطفی از اسما حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

وسمة

والتسلیم

وتسلیم سلام کردن وحمل دین برانا برای مبالغه یعنے علاقه من با دین بمرتبه ایست که گویا
عین دینیم وللمؤمنین متعلق بمؤمنین یا به نسبت انا الدین ومصراع ثالث اشارت بآیات
وارد در شان اهل بیت علیهم السلام وتفصیل آن در فاتحهٔ سابعه گزشت ومصراع رابع
اشارت بقرأت نافع وابن عبّاس ویعقوب باضافت در سلام علی آل یاسین وبآنچه
بعضے مفسّران گفته اند که مراد از یاسین محمد است صلّی الله علیه وسلّم وامام نواوی در
تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلّی الله عَلَیهِ وَسلّم یقولُ ان الله تعالیٰ سمّانی فی القُرآن بسبعة اسماء
محمّد واحمد وطه ویاسین والمزمّل والمدّثر وعبد الله یا اشارة بآیة قل
الحمدُ لله وسلامٌ علیٰ عبادِهِ الذین اصطفیٰ وشرح لطافت باعرابها بر توجیه اوّل
از اندازهٔ تحریر افزون واز حیز تقریر بیرونست واز لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه
لفظا روفاست ومقوّم باطن محمّد یعنے بیّنات او که عدد قلب است واسناد صلت
بآیات مجازی ترجمه من دینیم بیشک مر جمعی را که ایمان دارند به آیات قرآن
رواجب ساختن آن آیات محبّت مرا بر مؤمنان مر مراست نشانهٔ فخر در سخن درست آن
ودرود داد بر ما به بیانی که مخصوص است بآن یس درود ده بر پدر ما در خود که برگزیده است
از جمیع موجودات وسلام کن براو وبر طالبان آن آیات مثل ای دوست ای دو ستون خانهٔ
دین ماییم + سلطان سپهر عقل وتمکین ماییم + آنم که ز روی صدق قرآن خوانی
این نکته بدان که آل یاسین ماییم

نصیحت سیّد البریّه امام حسن علیه التحیّة

تردّ بداء الصبر عند النوائب | تنل من جمیل الصبر حسن العواقب

دیگر

وَكُن صَاحِبَ الحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ ... فَمَا الحِلْمُ اِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبِ

تردی ردا برافگندن بر پشت والجمال الحسن الکثیر وحسن نیکو شدن از ساد س وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست **میفرماید** برافگن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن + پیوسته ردای صبر بر دوش افگن + بی حلم مزن نفس که یاری خوبست + وز طیش بباد میرود روح و بدن

وَكُن حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ رَاعِيًا ... تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الحِفْظِ صَفْوَ المَشَارِبِ
وَكُن شَاكِرًا لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ ... يُثِيبُكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ المَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن وذوق ومذاقه چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کمل ضم المیم وفتحها وکسرها والکدر اراد الکل ومشرب آنچه آشامند وجای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح واثابه باداش داد والنعمی بالضم النعمة وجزالة بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الواهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق **میفرماید** باش نگاه دارندهٔ پیمان دوست در ظاهر ورعایت کنندهٔ آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت سابق مواهب بزرگ **شعر**

زنهار وفا بعهد خود وجیبان ... گاهی که کنی عهد وفا با یاران
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی ... تا ابر کرم شود زهر سو باران

وما المرء الا حيث يجعل نفسه	فكن طالبا في الناس على المراتب ی
وكن طالبا للرزق من باب حله	يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذله	ولا تسأل الارذال فضل الرغائب

حيث بمعنى هناك الا ان في هناك اشارة وعلو بلند شدن مرتبه بايه والحل الحلال ومضاعفت
افزون ساختن وبكثرت ادا كردن وجانب گوشه وصون وصيانت نگاهداشتن ازاذل
وبذل بخشيدن ارذال و الرذل الخسيس و رغيبه عطاء بسيار وضاك محذوف مفعول
دوم يجعل وخلافست ميان اشاعره ومعتزله كه حرام روزيست يا نه وبيت ثاني ميفرمايد
نيست مرد مگر در مرتبه كه قرار دهد خود را دران مرتبه پس باش در ميان مردم طالب
ارفع مراتب وباش طالب مر روزي را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزي
از هر گوشه ونگاهدار آبروي خود را وبذل مكن آنرا ومخواه از اراذل فزوني عطايا

خواهي كه رسد كار تو پيوسته زپيش	بايد كه شود قناعت هر دم بيش
روزي حلال جوي وآب رخ خويش	برباد مده براي نان اي درويش

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى	اليك ببر صادق منك واجب ی
وكن للوالدين حافظا وناصرا	للجار ذي التقوى واهل الاقارب

بر نيكو كاري وقال الامام الرازي اصل الصدق على هذا الترتيب موضوع
للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة
واوجب الشيء اي لزم و والدان پدر ومادر - وجار همسايه - وقال الفقهاء
في باب الوصية الجيران اهل اربعين دار من كل جانب من الجوانب الاربعة
لما روي انه صلى الله عليه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هكذا وهكذا

وهٰكذا وهٰكذا واشار قدّاماً وخلفاً ويميناً وشمالاً وتقوى پرهيزگاري

والقرابة القربى في الرحم وهو في الاصل مصدر يقول هو قريبي وذو قرابتي

وهم اقرباىٔي واقاربي وايراد اهل براى اشعار بآنكه نصرت خويشان محتاج شبيه نيست

وميتوان گفت اضافت بيانيست ودر بعضى نسخ بجاى التصديق المجليس وجلوس همنشين

ميفرمايد باش واجب كننده حق دوست را بر خود چون آيد بسوى تو بانيكوكاري كامل

كه واجب باشد صدور مثل آن از تو باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را ويارى كننده

مر همسايه صاحب تقوى را ومر خاندان خويشان را نثر اى يافته از لطف خدا فيض بسى

زنهار فراموش مكن حق كسى + حفظ پدر و مادر و همسايه خويش + فرض است اگر هست ترا دست رسى

نصيحت امير المؤمنين حسن عليه السلام اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر ‏ ‏ لعاد من فضله لما صفى ذهبا

ما للفتى حسب الا اذا كملت ‏ ‏ ادابه وحوى الآداب والحسبا

فاطلب فديتك علماً واكتسب ادبا ‏ ‏ فظفر يداك به واستعجل الطلبا

صوغ وصياغة زرگري كردن وفضه سيم ونفس جان وتن والقدر والتقدير تبيين كمية الشيء

وعاد اى صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحواية گرد كردن والفدا حفظ الانسان

عن النائبة بما تبدله يقال فديته بمالي وفديته بنفسي واكتساب كسب كردن ويد دست

واصل او يدى بسكون دال واستعجال جلد شمردن وفديتك دعا وعلماً مفعول به اطلب

ميفرمايد اگر ريخته شود از سيم نفسى بر تقدير محال هر آينه گردد از فضل او چون صافى شود زر

نيست مر جوانمرد را حسبى كامل از طرف پدران مگر آن زمان كه تمام شود آداب او وجمع كند

اداب وحسب را باهم پس بجو كه فداى تو شوم تو راهى دانش را وكسب كن ادب را تا با فيروز

شود دود دست تو آن وجميل شمار طلب علم را نتش خواهي که مس وجود خود زر سازي
بايد که به ارباب صفا در سازي + از علم و ادب چراغ خود روشن کن + تا خانه دل بآن منور سازي

لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى اَنسَابُه كَرَمًا	يَا حَبَّذَا كَرَمًا اَضحٰى لَهُ نَسَبَا
هَلِ المُرُوَّةُ اِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ	مِنَ الذِّمَامِ وَحِفظِ الجَارِ اِن عَتَبَا

الدر في الاصل لبن ينزل من الضرع ومطر ينزل من الغيم وهو ههنا كناية عن فعل
الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله اليه تعالى قصدا للتعجب منه لان الله منشئ العجائب
فمعنى لله دره ما اعجب فعله ويحتمل ان يكون التعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدي امه
ما اعجب اللبن الذي يؤتى به مثل هذا الولد الكامل وكرم نيكو كاري واصل حب حبب
بضم العين بمعنى صار حبيبا وفاعله ذا وخلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فهذا
بمعنى حب الشئ والمروة كمال المرء كما ان الرجولية كمال الرجل ذلك ان تشدد والذمام
ما يلزم الرجل على اضاعته من عهد وعتبا ومعتبة خشم گرفتن از اول وثاني ويتعدى بعلى
صبغ مايد مرخدا يراست فعل جوانمردي که نسبها او کرم است اي قوم خوشا کرمي که گشته
مرآن جوانمرد را نسبت نيست کمال مردي مگر چيزيکه قيام نمائي به آن ومحافظت کني آنرا
از عهد ونگاهداشتن همسايه اگر خشم گيرد ش خوش حال کسے که شد بتوفيق علم
با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم + هر چند که در کسے عداوت بيند + يک مو نشود ز صدق واخلاص کم

مَن لَم يُؤَدِّبهُ دِينُ المُصطَفٰى	اَدَبًا مَحضًا تَحَيَّرَ فِي الاَحوَالِ وَاضطَرَبَا

محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپيدن ترجمه هر که ادب نکند اورا
شرع مصطفي ادب خالص از شائبه ملال سرگشته شود در احوال واضطراب کند س

	هر کس که بجز سرشته شد فطرة او		افزون ز قياس وعقل شد جرات او

وانکس که نبرد ره بآداب سببی		پیوسته زیاده میشود حیرت او

قطعه — **نهی از اضطرب در وقت فتنه وانقلاب**

الدهر تخنق احیانا قلادته		علیک لا تضطرب فیه ولا تثب
حتی یفرجها فی حال مدتها		فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خفه کردن از اول وخنق بکسر لغته واحیان گاه گاه وقلاده بند کردن وو ثب ووثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن واختناق خفه شدن میفرماید دهر خفه سکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در آنوقت ومجنب تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن وتحقیق افزون میکند خفه شدن را هر مضطرب ش گاهی که دلت زدهر میگردد دریش زنهار مباش مضطرب ای درویش + شخصیکه کند رسیمانش به گلو + هر چند طپید خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة		وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها		عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
سیفتح الله عن قریب بنافعة		فیها لمثلک راحات من التعب

اناخه تقدیر کردن وعجب شگفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قریب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلک ای لک مثلا ان لا یبخل ای انت لا تبخل چه هرگاه که مماثل کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود میفرماید بدرستی که من میگویم مر نفس خود را در حال آنکه او شکست از غم واندوه

بحقیقت تقدیر کردہ ست برا در روزگار با عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی کہ مر آن سختی را انجامی ست و نتیجہ صبر نگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سودمند کہ باشد در آن مرشل ترا راحتہا از رنج نش

من کز غم روزگار بی سامانم صبرست علاج آن و من میدانم	ہرگاہ کہ در واقعۂ درمانم بی صبر میسّر نشود درمانم

نکتہ از لفظ اتاح و حدیث لاتسبّوا الدّھر فانّ الدّھر ھو اللہ توہم نکنی کہ مراد از دہر اینجا خدا است چہ معنی حدیث آنست کہ دشنام مدہید دہر را بسبب ایقاع حوادث کہ آنچہ احداث وقایع میکند و نزد شما مسمّی بدہر است در نفس امر خدا است

بیان آنکہ فرج لازم ترح ست و تیسیر تابع عسر

اِذا اشتملت علی الیاس القلوبُ	وضاق لما بہ الصّدرُ الرّحیبُ	دیگر
واوطنت المکارہُ واطمأنّتْ	وارست فی اماکنہا الکروبُ	و
ولم یرَ لانکشافِ الضّرِّ وجہٌ	ولا اغنی بحیلتہ الاریبُ	و
اتاکَ علی قنوطٍ منکَ غوثٌ	یمنُّ بہ اللّطیفُ المستجیبُ	و
وکلّ الحادثاتِ اذا تناھت	فموصولٌ بہ فرجٌ قریبُ	و

اشتمال بر گرد چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینہ و اوطنت الارض ای اتخذتہا وطنًا و المکرہ بالضّم المشقّۃ و مکارہ جمع او بر خلاف قیاس چنانچہ حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان لرسوخ لیس اسمًا لمطلق الثبات بل ھو اسم الثبات لشیئ اذا کان ثقیلاً ولمّا کان اثقل الاشیاء علی الخلق ھو السّاعۃ بدلیل ثقلت فی السّموات والارض

لاجرم سمّی اللّٰه تعالیٰ وقوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونک
عن السّاعة ایّان مرسٰها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء ۔
وقال الخلیل المکان مفعل من الکون واجری مجری الافعال فقیل تمکّن
واماکن جمع او والکرب الغم الشدید وانکشاف واشدن والضرّ سوء الحال
واغنا باز داشتن کسی از کسی وحیل چاره والقنوط الیاس وغوث فریادرس
ومن علیه یمنّ انعم از اوّل ولطف نیکوکاری ونرمی درکار ولطیف لطف کننده
والاجابة والاستجابة بمعنیٰ یقال استجاب اللّٰه دعاءه وتناهی به نهایت رسیدن
ووصل پیوندکردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع به صدر ومکاره فاعل
اوطنت وضمیر اماکنها راجع به کروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست
واناک خبر او اشارت بآیة هو الّذی ینزّل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته
میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی وتنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزیکه
ملابس اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند غمها
درجایهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی و باز ندارد محنت زا ایله
آید ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند با ولطف کننده همه حوادث چون
بنهایت رسد پس پیوسته باشد با وفرج نزدیک شن ای درتو کمال بنوائی ظاهر
بر مقصد خود نگشته هرگز قادر + زنهار مبر امید از فضل خدا + کز غیب شود گره کشای آخر

نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنیٰ ۔

لا تطلبنّ معیشةً بمذلّة	وارفع بنفسک عن دنیّ المطلب
واذا افتقرت فدا و فقرک بالغنٰی	عن کلّ ذی دنس کجلد الاجرب

هو ثبوتها
در دانا

لو كان ابعد من محل الكوكب		فليرجعن اليك رزقا كله

بذلت خوار بودن ورفع بر داشتن از ثالث ولازم هم می باشد واینجا لازم است و بیا متعدی شده و دناءة خساست ومطلب مکانی که طلب در وواقع شود ومراد مکانی که طلب باو متعلق وافتقار درویش بودن وغنی بے نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب گر رجوع بازگشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعن اول متعلق بارفع وثانی بغنا ولیرجعن جواب قسم محذوف ودر رجوع اشعار بنبذ و علاقه میان هرکسے ورزق او گویا با این کس بود ومفارقت واقع نشد میفرماید محو اسباب معیشت بخواری وفروتنی بر دار نفس خود را از مطلب خسیس وچون درویش شوی بس دواکن درویشی خود را به بی نیازی از هر چه چون پوست صاحب گر بس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو همه آن اگر باشد دورتر از محل ستاره شش ای آنکه ز فیض عام روزی خواری + زنهار مکش برای روزی خواری + روزئی تو میرسد بهر وجه که هست + گر صاحب احترامی وگر خواری

	اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع دشمنان	

دیگر

صبور على ريب الزمان صليب	فان تسألني كيف انت فانني
فيشمت واش او يساء حبيب	حريص على ان لا يرى بي كابة

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت وریب الزمان سختی روزگار وصلابه سخت بودن والحرص فرط الارادة والكابة سوء الحال والانكسار من الحزن والشماتة الفرح ببلية العدو وحبيب دوست داشته واز نهج البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم یکے از بنی سلیم است وحضرت مرتضی علی علیه السلام در اثناء

کلام خویش خود آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی
که من صبورم بر سختی روزگار که بغایت سخت است بصیر برانکه دیده نشود بمن بدحالی
پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی ش گاهی که خلل بکار من یابد راه
کوشم که کسی ازان نگردد آگاه + ترسم که ازان دشمن من شاد شود + یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف و امم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْکَ فَجُدْ بِهَا	عَلَی النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُودُ یُفْنِیهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ	وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیهَا اِذَا هِیَ تَذْهَبُ

جاد از جود و طرا ای جمیعا و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال رو بچیزی کردن
والبخل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا
بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که او رو بتو کند
و نه بخل باقی میدارد دنیا را آنزمانکه او میرود ش ای یافته از فیض الهی صد خیر +
باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر + از فقر مشو رو بدرویشان کن + کافیست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه بنای کار مردم بر مالست نه بر عقل کامل و طبع راست

یُغَطِّی عُیُوبَ الْمَرْءِ کَثْرَةُ مَالِهِ	یُصَدَّقُ فِیمَا قَالَ وَهُوَ کَذُوبُ
وَیُزْرِی بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ	فَیُحَمِّقُهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِیبُ

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود
در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار می دارد عقل مرد را اندکی مال او
پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه او خردمند هست ش هرکس که شود مال جهان را

صاحب + گویند که صادق است و باشد کاذب + معروف بابلهیست دانا و فقیر
با انگه بود بر همه اقران غالب + مم

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف بنیت او انکسار

دیگر

غالبتْ کلُّ شدیدةٍ فغلبتُها	والفقرُ غالبنی فاصبح غالبی
اِن اُبدِهِ یفضحْ واِن لم اُبدِهِ	یقتلْ فقبّح وجهُهُ من صاحبی

مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسے و اصبح بمعنے صار و ابدا آشکارا کردن و فضحته فافتضح اذا انکشفت مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیدة صفت حادثه محذوف و قبّح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبّح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر لله در انوشروان من رجل ما کان اعرفه بالدّون والسّفل و در بعضے نسخ بجای یَفضح و یَقتل معروف اَفضح و اُقتل مجهول میغ مابد غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر او و فقر گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند و اگر آشکارا نمیکنم آنرا می کشد پس زشت گرداند با در روی یار که فقرا بریست

ش هر حادثه که محنتش بسیارست	غالب شده ام بر آن و اینم کارست
جز فقر که غالبست گر فاش کنم	عارست و گر نهان کنم دشوارست

اظهار استحقاق حرمان بتقدیر رحمن

دیگر

فلو کانتِ الدّنیا تنالُ بفطنةٍ	وفضلٍ وعقلٍ نلتُ اعلی المراتبِ
ولکنّما الارزاقُ حظٌّ وقسمةٌ	بفضلِ ملیکٍ لا بحیلةِ طالبِ

فطنه زیرکی و ماکافه والحظّ النّصیبُ المقدّر و قسمةُ المیراث و قسمةُ الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه میغ صاید پس اگر بودی دنیا که یافته شدے به زیرکے

وفضل و عقل قسمت من بلندتر مراتب بود ولیکن روز بیجا بهره و قسمت است
بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیلهٔ طلب شش گر مرتبه یافتن بدانش بودی
پیوسته بآسمان سر من سودی + اما چو عنان خلق در دست قضاست + گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش و جود که سبب نجاتست و سعادت ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله | فلیس من الخیر شیء یقاربه
اذا اکمل الرحمان للمرء عقله | فقد کملت اخلاقه وماربه

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل و تقاربه نزدیک شدن
والاکمال تمام کردن و ماَرب بضم رای و فتح حاجت مفرد ماید فاضلتر نصیبی که خدا برای
مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد عقل
چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او

شش هر فیض کاز خدا باشد اصل | عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد | باشد همه چیز او بغایت کامل

یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه | علی العقل یجری علمه و تجاربه
یزین الفتی فی الناس صحة عقله | وان کان محظورا علیه مکاسبه
یشین الفتی فی الناس قلة عقله | وان کرمت اعراقه و مناصبه

جری و جریان و جریة رفتن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی
و صحة تن درست بودن و ان تاکید و حظر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مرادف کسب
و شین معیوب کردن و مکرمة بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبة بکبی باز خواندن دواو

درو الکان

در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف و ان مع شرط مذکور است ای
وان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه ـ وقال الزمخشری
ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط
ایضا علی انه حال و وجه عدول بصحة عقله از کثرت عقله که مقابل قلة عقله
باشد آنست که کثرت عقل برتبه جربزه مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و
چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرماید زندگانی میکند
جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی شان آنست که بر عقل جاری است علم او و تجربها
می آراید جوان مرد را درمیان مردم صحت عقل او واگرچه باشد حرام شده بروکسبها
و معیوب می سازد جوان مرد را درمیان مردم قلة عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها
یا محلهای نسبت او ش عقل است امام و مقتدا در همه کار + بر عقل بود مدار دانش
ای یار + آرایش مرد از خرد باشد و بس + وز جهل تمام خلق را باشد عار + ـ

وَمَنْ كَانَ غَلَّابًا بعقلٍ وَنَجْدَةٍ		فَذُو الجَدِّ فِي أَمْرِ المَعِيشَةِ غَالِبٌ

النجدة الشجاعة والجد الحظ و البخت میفرماید هرکه باشد غلبه کننده بوسیله عقل
و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او ش بخت است ستاره سعادت برتو
بخت است که کهنه را دهد رونق نو + هرچند که حکمت و شجاعت خوب است + گر بخت نباشد همه اینها بدو

	مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب	

لَيْسَ البَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا		بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ العَجَبِ

ی دیگر

البلیة البلاء و سلامت از بلا رستن از رابع ترجمه نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه
سلامت در وا عجب از اد مفهوم عجبات ش ایام بلا و روزگار تعب است ـ

و ظلمت ظلم روز روشن چو شبست + گر هست درین دو بلا هیچ عجب + فی الجمله سلامتی که باشد عجبست ا

لَیسَ الجَمالُ بِاَثوابٍ یُزَیِّنُها	اِنَّ الجَمالَ جَمالُ العِلمِ وَالاَدَبِ
لَیسَ الیَتیمُ الَّذی قَد ماتَ والِدُهُ	اِنَّ الیَتیمَ یَتیمُ العَقلِ وَالحَسَبِ

تزیّن آراستن والیتیم فی الانسان انقطاع الصبّی عن ابیه قبل بلوغه و فی سایر الحیوانات من قبل امّه وقال ابن السکّیت الحسب والکرم یکونان فی الرّجال وان لم یکن لهم آباء لهم شرف میفرماید نیست یتیم کسیکه بحقیقت مرد پدر او و پدر نیستی که یتیم یتیم عقل و حسب است رباعی

از علم شود زینت مردان پیدا	زینت نه بجامه ایست ای مرد خدا
	از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم

آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر بتحصیل آداب و منع از تفاخر بانساب

کُن ابنَ مَن شِئتَ وَاکتَسِب اَدَباً	یُغنیکَ مَحمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
فَلَیسَ یُغنی الحَسیبَ نِسبَتُهُ	بِلا لِسانٍ لَهُ وَلا اَدَبِ
اِنَّ الفَتی مَن یَقُولُ ها اَنا ذا	لَیسَ الفَتی مَن یَقُولُ کانَ اَبی

محمود ستوده و ها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به یغنی وکان ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر کسیکه خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز سازد حسیب و مفتخر به پدر را نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که میگوید من اینم نیست جوانمرد کسیکه میگوید بود پدرم چنین و چنین ــه رباعی

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر	باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل و ادب کوش بمیدان هنر — از امل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی

دیگر

أَیُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلاً بِالنَّسَبْ — إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبْ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ — أَمْ حَدِیدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبْ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ — هَلْ سِوَی لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبْ
إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ — وَحَیَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبْ

حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب لتبتغوا فضلاً من ربکم ای المال و ما یکسب و لحم گوشت و عصب پی و ثبوت ایستادن ای مبهم برائی فصل میان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه عوض مضاف الیه ای و با النسب متعلق به فاخر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی جهل نیستند مردم مگر مادری را و مر پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و پرهیزگاری و ادب — ش

ای کرده سلوک در بیابان طلب — زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزی که باو فخر توانی کردن — عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

دیگر

تحسین سکوت و ستایش صموت

أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا — بِغَیْرِ تَقْوَی الْإِلٰهِ مِنْ أَدَبِ
فِي کُلِّ حَالَاتِهَا وَإِنْ قَصُرَتْ — أَفْضَلُ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْکَذِبِ
وَغِیْبَةِ النَّاسِ إِنَّ غِیْبَتَهَا — حَرَّمَهَا ذُو الْجَلَالِ فِي الْکُتُبِ

اِنْ کَانَ مِنْ فِضَّۃٍ کَلامُکَ یا		نفسُ اِنَّ السُّکُوتَ مِنْ ذَھَبٍ ای

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خاس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف اللسانِ بما یغمہ لو سمعہ اِن کان صادقاً یسمّی غیبۃ وان کان کاذباً یسمّی بھتاناً وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفت ادب، وعن الکذب متعلّق بصمت وغیبت عطف برکذب وحرمہا اشارت بآیۃ ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحبّ احدکم ان یأکل لحم اخیہ میتاً فکرھتموہ وامام غزالی دراحیا فرماید قال سلیمان بن داؤد صلّی اللہ علیہ اِن کان الکلام من فضّۃٍ فالصّمت من ذھب میفرماید ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مرنفس را غیر پرہیزگاری خدا ادبی کہ باشد درہمہ حالات او واگرچہ کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی از دروغ واز غیبت مردم بدرستی کہ غیبت مردم حرام ساختہ است آنرا حضرت ذو الجلال درکتاب آسمانی اگر باشد ازسیم سخن تو ای نفس بدرستی کہ خاموشی از طلاست شش از ہرچہ کنی خیال خاموشی بہ + وز غیبت اہل دل فراموشی بہ + تقوی سبب نجات مردم باشد + گر مدّت عمر خود دران کوشی بہ

تنبیہ بر ترک جواب اراذل ارشاد بہ تعظیم ارباب فضائل

دیگر

سَلِیمُ العِرضِ مَنْ حَذَرَ الجَوابا		وَمَنْ دَارَ الرِّجالَ فَقَدْ اَصَابا
وَمَنْ ھَابَ الرِّجالَ تَھَیَّبُوہ		وَمَنْ یَھُنِ الرِّجالَ فَلَنْ یُھابا

عرض آنچہ ستانند وبکیرند از مردم وجواب پاسخ ومداراۃ نرم خوئی کردن واصابت صواب کردن والھیبۃ والمھابۃ الاجلال والمخافۃ وقد ھاب یھاب وتہیّبت الشیٔ خفتہ واہانۃ خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت عرض کسی است کہ پرہیز کند از جواب مردم

گفتن و هر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دار د مردمانرا ترسند ایشان از و و هر که خوار دارد مردانرا ایں هرگز بشکوه داشته نشود ش

با مردم بد مشو مقابل بجواب	در صدق و صفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان	تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

دیگر

ذُو سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ	وَأَكْرَهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبًا
يَزِيدُ سَفَاهَةً وَأَزِيدُ حِلْمًا	كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيبًا

ذُو بمعنے ربّ د السفه و السفاهة ضدّ الحلم و اصله الخفّة و الحرکة و مواجهه دو بار گفتن و کراهت و کره دشوار داشتن از رابع و العود الذي يتبخّر به و احراق سوزانیدن و طیب بوی خوش و در بعضے نسخ بجای زاد في الاحراق زاد الاحراق - ترجمه بسے صاحب سفاهت که دو بار میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر اورا جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را و فزون میکنم من بردباری را چون عود که فزونی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را - ش از حلم جو باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده + چون عود که هر چند بسوزی او را + خوشبو تر از آن شود که اوّل بوده

امر بستر عیوب و ذنوب

دیگر

أَلْبِسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهِ	وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ	وَالزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ
وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا	وَكِلِ الظَّلُومَ إِلَى حَسِيبِهِ

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اوّل و خطب کار بزرگ -

و تفضیل فضل کردن و وکل و وکالت کار به کسی سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله
بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حسبان بمعنی شمردن از اوّل میفرماید در پوشانیدن
برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده برافگن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه
و بر آیے زبان بر کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسیار ستمگار را الحساب
کننده او ــ ش ای دوست مکن عیب کسان را اظهار + وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفای ظالمان صابر باش + وین طایفه را بدست جبّار سپار + مـ

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصرست در زبان

دیگر

ذَهَبَ الوَفَاءُ ذِهَابَ اَمسِ الذَّاهِبِ	وَالنَّاسُ اِبنُ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ
يُفشُونَ بَينَهُمُ المَوَدَّةَ وَالصَّفَا	وَقُلُوبُهُم مَحشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ

امس بمعنی دیروز بکسر و مخاتله فریب دادن و موارب به بهمزه با کسے دستان آوردن و افشاء آشکارا کردن
و حشو آگندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که هم صاحب عداوة
و هم کسے که عداوت با او ست از ان متأذّی میشوند و می توان گفت که اطلاق عقرب
بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فاتحه خامسه گزشت میفرماید
رفت و فاشل رفتن دی رونده و مردم بسر فریب اند و دستان آورنده اند فاش میکنند
در میان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان آگنده بعقربهاست ش شد مهر و وفا و صدق از
عالم گم + کوشند بکین و مکر و حیله مردم + دارند وفا و مهر با بے بزبان + لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبّا

دیگر

عَلَيَّ عَزِيزٌ وَّاخلَاقِي مُهَذَّبَةٌ	وَمَن يُهَذِّبُ يَشتَفِي فِي تَهَذُّبِهِ
لَوَرُمتُ اَلفَ عَدُوٍّ كُنتُ وَاجِدَهُم	وَلَو طَلَبتُ صَدِيقًا مَا ظَفِرتُ بِهِ

العزازة بالعین والزاء المعجمتین الکثیر وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب مطاوعه او
وردم جستن از دل میفرماید دانش من بسیار است واخلاق من پاکیزه شده است وهرکه
پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابندهٔ ایشان واگر
جویم دوستی فیروز نشوم بآن ش هرچند که خلق نیک داری ای دل + هرگز به مراد خود
نگشتی واصل + یک خصم اگر طلب کنی صد یابی + یک یار بصد سال نگردد حاصل

دیگر		دعای حضرت حق وثنای فیاض مطلق ۱۳	
	یارب ثبت قدمي وقلبی	سبحانك اللهم انت حسبی	

الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو فی الاصل التربیة
ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبیت برجای داشتن والقدم
الرجل قال الله ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه
قال ابری الله من السوء براءة والیمان فی اللهم عوض من یا آخرتا بترکا
باسمه تعالی وحسبك درهم ای کفاك وهو اسم میفرماید ای پروردگار من
برجا یدار قدم مرا ودل مرا پاکی از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من ش

یارب قدم وقلب مرا ثابت دار یک قطره زلال جود بعنایت تو	کز بحر هدایت نکنم عزم کنار کافیست برای مثل من چند هزار		

دیگر	تضرع ومناجات باحضرت رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب ی اضر بجسمه سهر اللیالی وغیر لونه خوف شدید	نحل الجسم یشهق بالنحیب ی فصار الجسم منه کالقضیب ی لما یلقاه من طول الکروب ی

يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا اِلٰهِي	أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي

فرح خسته کردن وترح بمعنی مفعول وعبارت از حضرت ناظم علیه السلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق بانگ کردن از ثالث وشهق بالکسر لغة ونحیب گریه واضرار گزند رسانیدن وسهر بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند یا را بغیر قیاس ویقال اصلها لیلات لان تصغیرها لییلة وقضیب شاخ درخت وتغییر گردانیدن ولون رنگ وطول دراز بودن ونادات وندا کسی را خواندن وتضرع زاری کردن واقاله عفو کردن ترجمه خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند به گریه گزند رسانیده به تن او بیخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت وگردانیدن رنگ او را ترس چیزیکه میرسد باو واز درازی غمها ندامی کند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا وبپوشان عیبها مرا مش

ای من دل خسته کشتم رنج وعذاب	با شد تن زار لاغرم بی خور وخواب
چون من بگناه خویشتن معترفم	از روی کرم مرا برحمت دریاب

فَزِعْتُ اِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيثًا	وَلَمْ اَرَ فِي الْخَلَائِقِ مَنْ يُجِيبُ ی
وَاَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي	وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبُ ی
وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ	وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبُ ی

فزع پناه گرفتن به کسی از رابع وخلیقه آفریده شده وخلایق جمع واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا وایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز بردن از ثانی وداء درد باطن نهان ولدی تردد الفرق بینه وبین عند ان عند مستعمل فی الحاضر القریب

وفیها هو فی حرز کَ وان کان بعیداً الخلاف لَدَي فانه لا یُستعمل فی البعید و طب عِلم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طب نفس است و ربّی منادی و مثل مفعول به یضمّن یا یکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق درحالیکه فریاد خواهنده بودم انسان و ندیدم در خلائق هیچ جواب دهنده و تو جواب میدهی کسی را که میخواند ترا ای دوست من و در دمن نهانست نزد تست طب دلهای خسته و کیست که ضامن مشود برای من مثل طب ترا ای طبیب من سر باعی مقصود من از خلق جهان حاصل نیست + فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست + دارم بجناب حق توجه شب و روز + شکر است که دل بغیر حق مائل نیست

ای رب من ومی کشائی مکر و هابنده خود را

منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت

اِذا شِئتَ اَن تَعدي فَرِمتُوا تِراً	وَاِن شِئتَ اَن تَزدادَ حُبّاً فَزُر غِبّا
مُنادَمةُ الاِنسانِ بِحُسنٍ مَرَّةً	وَاِن اَکثَروا اِدمانَها اَفسَدوا حُبّا

زرت از وره زورا و زیارت والتواتر تتابع الشیء وازدیاد افزون ساختن و فی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوماً و تدعه یوماً و کذلک الغب فی الحمیٰ و قال الکسائی اغببت القوم و غببت عنهم اذا جئت یوماً و الغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زرغبا تزدد حبا و منادمت ندیمه کردن و مرة یکبار و اکثار بسیار گردانیدن و ادمان پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن ترجمه چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی نی ندیمی کردن مردمان خوبست یکبار اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کنند دوستی را

خواهی که شود فزون محبت تو بسے	پیوسته مباش همدمی پیش کسے
از مردم تیره رو بگردان چون تیر	با اهل صفا نشین و آن هم نفسے

شو ور ندیمی
در اصل نسخه همدمی طبعی بود بوقت صحیح نمودن در ندیمی بفهم در آمد

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

دیگر قَلِّمْ اَظْفَارَكَ بِسُنَّةٍ وَّادَبْ یُمْنٰی ثُمَّ یُسْرٰی خَوَابِسْ وَاوخَسَبْ ی

تقلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع او که اظفار است و سنّت فرموده رسول صلعم
یمنی دست راست و یسری دست چپ و خوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست
و اوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر نام
انگشتانست ابهام انگشت بزرگ ست همچنین باقی انگشتان و خ که اوّل اوّل حرف اوّل
خوابس ست اشارت بخنصر و وسطی و علی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنهای خود را
بسنّت رسول صلعم اوّل دستِ راست پس دست چپ و از دست راست اوّل خنصر
پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبّابه و از دست چپ اوّل ابهام پس وسطی پس
خنصر پس سبّابه پس بنصر - ش ای یافته از مرتبهٔ جهل خلاص + در چیدن ناخن ست
ترتیبی خاص + ترتیب یمین او خوابس باشد + ترتیب یسار اوخسب پیش خواص نکته
امام غزالی در احیا میگوید که چیزی مروی در چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغامبر صلعم
از سبّابهٔ دستِ راست اظفار افتتاح می فرموده اند تا خنصر او پس از خنصر دست چپ
تا ابهام او و اختتام با بهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابهٔ مذکوره بسبب
اشارت بکلمتین شهادتین اشرفِ اصابع ست و تیسیر یمین انسب ست از تیسیر یسار
و در وقت تطابق و تطبیق کفّین که وضع طبیعی انسانست حلقهٔ متوهم میشود بران ترتیب
و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فنِ طبّ مقرّر شده که مزاج او
اعدل ست از مزاج سائر اعضا پس علاقهٔ نفس ناطقه باو بیشتر ست از علاقهٔ او بسائر اعضا
و سلطنتِ ناظم علیه السّلام حدیث انّ الله تعالی وتر یحبّ الوتر خواهد بود والاستعانة

دیگر

تنبیه بر نفوس و تقریر طباع بر نوان

عَجِبتُ لِجازِعٍ باكٍ مُصابٍ	بِاَهلٍ اَو حَميمٍ ذي اكتِيابِ
شَقيقِ الجَيبِ داعي الوَيلِ جَهلاً	كَاَنَّ المَوتَ كَالشَّيءِ العُجابِ

عجب شگفت داشتن از رایع وجزع بی صبری نمودن والبکاء بمدّ وبقصر واذا امددت اردت الصّوت الذي يكون مع البكاء واذا اقصرت الدّموع وخروجها والمصاب من اصابت مصيبة واكتياب اندوهگین شدن وشق شکافتن وجیب گریبان وویل دا ودعاء ویل گفتن واویلاه والعجاب بالضّم العجیب واگر گوئی کاف تشبیه معنی است از کان گوئیم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطوّل تصریح فرموده بانکه کانّ گاهی در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه واینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم من ناشکیبای را گریه کننده مصیبت رسیده باهل باخویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیبست نش

ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاک	وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده ز مردن غافل	یا نیست ترا هیچ نصیب از دراک

وَسَوّى اللهُ فيهِ الخَلقَ حَتّى	نَبِيُّ اللهِ عَنهُ لَم يُحابِ
لَهُ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَومٍ	لِدوا لِلمَوتِ وَابنوا لِلخَرابِ

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحابیة فی البیع محاباة ووالدة وولود زادن از ثانی ولام للموت دنبی الله مفعول به لم یحاب ترجمه ویکسان گردانید خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از وی محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد هر روز نزائید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی — ش در دهر اگر کسی مخلّد بودی

شک نیست که حضرت محمد بود + هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد + در مرگ نبود ی بجهان بد بود

فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب للموت
في جميع الحيوانات هو ان البدن الذي تورده الغاذية والكان في قيامه بدلا
عما يتحلل فاضلا عن الكفاية بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة الغريزية
الاصلية انما تخمرت ونضجت في اوعية المني ثانيا ثم في اوعية الارحام ثالثا
والذي تورده الغاذية لم يتخمر ولم ينضج الا في الاول دون الاخيرين فلم يكمل
امتزاجها ولم تصل الى مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها كما يجب بل صارت
قوتها انقص من قوة الاولى وكان كمن يفقد زيت سراج فاورد بدله ماء
فما دامت الكيفية الاولى الاصلية غالبة في الممتزج على الثانية المكتسبة كانت
الحرارة الغريزية آخذة في زيادة الاعمال فيورد على الممتزج اكثر مما يتحلل فينمو
الممتزج واذا صارت مكسورة لسورة الظهور الكيفية الثانية وقفت
الحرارة الغريزية وما قدرت على ان يورد اكثر مما يتحلل واذا غلبت الثانية انحط
الممتزج وهو مر وضعف الحرارة الغريزية الى ان لا يبقى له اثر صالح الكيفية الاولى
فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول
تكونها آخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك ما اردنا بيانه مص

تبیین مصایب زمان وتعیین نوایب جهان

دیگر

فلم ار کالدنیا بها اغترّ اهلها امرّ علی رسم الغریب کانما	ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه امرّ علی رسم امرء ما انا سبه

اغترار فریفته شدن ویقین مرگ واستیحاش درهم وناخوش شدن — ورسم

نشان

نشان سرا - ومناسبت باکسے خویشی داشتن -

میفرماید پس ندیدم ہمچون دنیا کہ با و فریفتہ شد اہل او و نہ ہمچو مرگ کہ در ہم و ملول است در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا می گزرم بر نشان سرای مردی کہ خویشی ندارم با او تش دنیا کہ فریب میدہد مردانرا + در آخر کار می باید جانرا + رفتند عزیزان و فراموش شدند + گویا کہ ندیدہ چشم ما ایشان را ۔

فوَاللّٰهِ لَوْلَا اَنَّنِي كُلَّ سَاعَةٍ	اِذَا مَا شِئْتُ لَاقَيْتُ امْرأً مَاتَ صَاحِبُهُ
اِذَا مَا اعْتَرَتْنِي الدَّهْرُ عَنْهُ بِحِيلَةٍ	يُجَدِّدُ حُزْنًا كُلَّ يَوْمٍ نَوَادِبُهُ

حروف التحضيض اذا دخلت على المضارع فمعناها الحثّ على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللّوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويلزمها الفعل لفظًا او تقديرًا الّا عند ضرورة الشعر قال مجنون - يقولون ليلى ارسلي بشفاعة الىّ فهلّا نفس ليلى شفيعها + واذا بمعنى متى ما زائده وملاقات کسے را دیدن وبخیری رسیدن و اعترا و خویشتن را بہ کسے باز خواندن و نسبت کردن وتجدید نو کردن وحزن اندوہگین کردن و ندبہ بر مردہ گریستن و مفعول شئت محذوف ولاقيت جواب اذا

میفرماید پس بحق خدا کہ من در ہر ساعت وہر گاہ کہ خواہم ملاقات کنم مردی کہ مردہ است یار او وہر گاہ کہ نسبت کردم خود را در روزگار با و بحیلتے نو می کند اندوہگین کردنی را ہر روز جمعی کہ میگریند بر مردہ او ش ای رفتہ بہ تجرید تراآوازہ + داری فرح و نشاط بے اندازہ + با خلق اگر کسے تعلّق دارد + پیوستہ شود جراحت او تازہ ۔

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

دیگر

فَرْضٌ عَلَى النَّاسِ اَنْ يَتُوبُوا	لٰكِنَّ تَرْكَ الذُّنُوبِ اَوْجَبُ

الفرض التقدير قال الله تعالى فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و آن بمذهب امام شافعی مرادف واجب و حنیفه گوید اگر علم به لزوم عبادت از دلیل قطعی حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی حاصل گردد واجب و این بیت مساعد مذهب امام شافعیست و توبه بازگشتن بخدا و ترک گذاشتن از اول و ان یتوبوا مبتدا و فرض خبر میفرماید فرضست بر مردم که باز گردند بخدای لیکن ترک گناهان واجب ترست رباعی

گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه	در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه
ور بخت مدد کند بتوفیق آله	آن به که تو آلوده نگردی بگناه
وَالدَّهرُ فِي صَرفِهِ عَجِيبٌ	وَغَفلَةُ النَّاسِ فِيهِ اَعجَبُ

صرف الدهر حدثانه و نوائبه و غفلت غافل شدن ترجمه روزگار در حادثه خود عجیبست و غافل شدن مردم در روزگار یا در حادثه او عجب ترست شش ای دل عجیبست نزد ارباب کمال گردیدن روزگار از حال بحال ÷ لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم ÷ غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال

وَالصَّبرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعبٌ	لٰكِنَّ فَوتَ الثَّوَابِ اَصعَبُ

صعوبت دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة — میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری

دشوارترست شش ای دل چو ترا واقعه پیش آید	با تیر غمت بر جگر ریش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا	از هر چه کسی گمان برد بیش آید
وَكُلُّ مَا تَرتَجِي قَرِيبٌ	وَالمَوتُ مِن كُلِّ ذَاكَ اَقرَبُ

ارتجا امید داشتن میفرماید هرچه امید داشته شود نزدیکست و مرگ از همه آن نزدیکترست رباعی مردن ز شب سیاه تاریکترست ÷ وز هر چه کنی خیال باریکترست

از هرچند امیدها

هرچند امید بما نزدیک ست	دانم بیقین که مرگ نزدیکترست	

نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این بیت بیت

کل امرءٍ مصبح فی اهله	والموت ادنی من شراک نعله

بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و ندامت مآل

قد شاب رأسی و رأس الحرص لم یشب	ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
ما لی اراني اذا ما رمت مرتبة	فنلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربک کم بیت مررت به	قد کان یعمر باللذات و الطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل و الحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمح و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آباد ان شدن از اول و طرب شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیرورة پریدن و عقاب آلت و منیه مرگ و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث است

یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب از راس حرص و نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاه دنیوی نداشته و قد کان یعمر جمله حالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مونث سماعی ست و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلاء و ضمیر بعدها راجع بطیرورت مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه یافتم آنرا بلندی کرد چشم من بپایها بحق خدای پروردگار تو

بس خانه که گزشتم بآن وحال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلذتها و شادیها
بر بید عقاب مرگ در گوشه های او پس گشت از پس آن برای وای وگرفتن بال ش

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آز	هر چند که کام هست سمے جویم باز
دین طرفه که خانه میشود مسکن بوم	چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز
احبس عنانك لا تجمح به طلبا	فلا وربك ما الارزاق بالطلب
قد یاکل المال من لم یحف راحلة	ویترك المال من قد جد في الطلب

حبس باز داشتن از تانی و عنان دوال لگام که سوار بدست گیرد و جموح و جماح و جمح
سر باز زدن اسپ و کشتی جنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت و لا برائی نهی
ای فلا تجمح و غرض به لا تاکید یا برائی نفی جنس واسم و خبر محذوف ای فلا فایدة في
هذا الجموح و واو برائی قسم و اکل خوردن از اول و احفا سوده کردن پا ستور و راحله اشتر
و جد کوشیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر را بدین حمل میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد حیفرهاید باز دار عنان خود را سرکشیے مکن با و برائی جستن
پس سرکشیے مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسے که سوده کرد
پای شتری را و میگذارد مال را کسے که بحقیقت کوشید در میان جویندگان رباعی

مقصود تو چون نیست میسر بطلب	تا چند رسد جان تو از غصه بتب
جمعیکه بجستند رسید ند بکام	جمعی بطالب قرین رنج اندو تعب

دیگر توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا ر

الام تجر اذیال التصابي	وشیبك قد نضا برد الشباب
بلال الشیب في فودیك نادی	باعلی الصوت حی علی الذهاب

الأمّ در اصل الی ما بوده قال الرّضی بحذف الفهما الاستفهامیّة فی الاغلب
عند کونها مجرورة بحرف جرٍّ او مضافٍ واظهر از روی معنی آنست که اصل او
الی متی باشد چنانچه فاطمه علیه السّلام می فرماید فالی متی تبغی الضّلالة والرّدی
وجر کشیدن از اوّل وذیل دامان وتصابی عشق نمودن ونضو بیرون کردن جامه از تن
والبرد کساء واسود مربّع یلبسه الاعراب وشباب جوانی وفود الرّأس جانباه
وقولهم حیّ علی الصّلوة معناه هلمّ واقبل میفرماید تا چند کشیده منهای عاشقی
وحال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی وبلال پیری در هر جانب سر تو
ندا کرد بآواز بلند ترکه روکن برفتن شعر تا چند کنی عشق مجازی انگیز + گر اهل کمالی
بحقیقت آمیز + بر فرق سرت بلال پیری شب و روز + چون حیّ علی الذّهاب گوید برخیز

خلقت من التّراب وعن قریبٍ ۔ تغیب تحت اطباق التّراب ی
طمعت اقامةً فی دار ظعنٍ ۔ فلا تطمع فرجلك فی الرّکاب ی

تراب خاک وتحت زیر والطّبق واحد الاطباق والسّموٰت والارض طباق بعضها
فوق بعض واقامة مقیم شدن وظعن از جا بجای رفتن ورجل پای میفرماید
آفریده شده از خاک وبعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جا بجای پس طمع مکن که پای تو در رکابست شعر

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ۔ ناگاه در رو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط ۔ گر دعوی هوش میکنی یا ادراک

وارخیت الحجاب وسوف یأتی ۔ رسولٌ لیس یحجب بالحجاب ی
امام قصرك المرفوع اقصر ۔ فانّك ساکن القبر الخراب ی

ارخا پرده فروگذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف الیقین و هو اکثر یقیناً من السین
و حجب باز داشتن از اوّل و قصر کوشک و نزدیک از اوّل و سکون و سکنی آرامیدن
و قبر گور و خراب ویران و بیت ثانی مقولهٔ قول محذوف میفرماید فروگذاشتی پرده را
و زود آید رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده. و گوید ای آبادان کنندهٔ کوشک
پس نزدیک خود برآی پس بدرستی که تو ساکن گور ویرانی شی ای کرده بنا زگرهی قصر اِمل
ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل + گوید بغضب که قصر و ایوان ترا + سازند بگور تنگ و تاریک بدل

حکایت از پیری و بیاض و بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل او

خبت نار جسمي باشتعال منارتي	واظلم عيشي اذ اضاء شهابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتي	على الرغم مني حين طار غرابها
رأيت خراب العمر مني فزرتني	ومأواك من كل الديار خرابها

خبو مردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و مناره چراغ پا و ظلام تاریک شدن
و اضائت روشن شدن و شهاب شعلهٔ آتش و البومة و البوم طایر و تعشیش آشیان گرفتن مرغ
و هامه میان سر و رغم انف فلان رغماً وقع في الرغام ای التراب و یعبّر بذالک
عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و مأوا جای که فرود آیند و دیار جمع دار تا نیست
خبت بسبب آنکه نار مؤنث سماعی است و نار جسم عبارت از حرارة غریزی است و منار
از قامت و اشتعال منار و اضائت شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید
و غراب از موی سیاه ترجمه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من
یعنی سبب سفید شدن موی سر و تاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پا
ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت بالا و تارک من بر رغم و خشم از من آن زمان که پرید کلاغی

که آشیان داشت دران تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا
و منزل تو از همه خانها ویرانه آن ست رباعی شد آتش من فسرده از ضعف بدن
وان رفت که بود باغ عیشم گلشن + ای موی سفید بر سرم جا کردی + چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أأنعم عيشاً بعد ما حل عارضي	طلايع شيب ليس يغني خضابها
وغرة عمر المرء قبل مشيبه	وقد فنيت نفس تولى شبابها
إذا اصفر وجه المرء وابيض رأسه	تنقص من أيامه مستطابها

نعمت خوش حال از رابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطليعة طلايه وما يغني
عنك هذا ای ما يجدی عنك وما ينفعك وغرة كل شيء اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد
وقال الاصمعي الشيب بياض الشعر والمشيب دخول في حد الشيب من الرجال
وتولى برگشتن واصفر زرد شدن وابيضاض سفید شدن ونقص ناقص شدن عیش ومستطابة
خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحهٔ رخ من
طلایها پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او وبهتر عمر مرد پیش از پیری است
وبتحقیق فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد وسفید شد سر او

ناخوش شد از روزگار او خوش آمدهٔ آن	ش - زد موی سفید خیمه گرد رخ من
شد تیره و زرد چهرهٔ فرخ من	ایام شباب رفت و من در عقبش

افغان کنم و اوند مد پاسخ من

فدع عنك فضلات الامور فانها	حرام على نفس التقي ارتكابها
ولا تمشين في منكب الارض فاخرا	فعما قليل يحتويك ترابها

الفضلة ما فضل من شيء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتكاب گناه وشل آن کردن

دمشی رفتن از نازی والتنکب من الارض الموضع المرتفع وعما در اصل عن ما و ما زائد
واحتنه اگرد برگرد گرفتن وارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترا بها بسبب انکه ارض
مونث سماعی است معنی ماید پس بگذار از خود زوائد امور چه بدرستی که حرام ست
بر نفس پرهیزگار ارتکاب آن زوائد و مرو در محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی
که بعد از زمانی اندک گرد تو گیرد خاک از زمین ـ شعر ـ در کار جهان اگر هوس دار شود + باید که
شوی بقدر حاجت خوشنود + تا چند کنی فخر بالای زمین + چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَأَدِّ زَكٰوةَ الْجَاهِ وَاعْلَمْ بِأَنَّهَا	كَمِثْلِ زَكٰوةِ الْمَالِ تَمَّ نِصَابُهَا
وَأَحْسِنْ إِلَى الْأَحْرَارِ تَمْلِكْ رِقَابَهُمْ	فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اكْتِسَابُهَا

ادیت دوام و فریضه و مثل آن گزاردن واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما
یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء وجاه قدر مردم و کاف زائد و نصاب
حد مال که چون بان رسد زکوة وجب شود واحسان نیکوئی کردن وحر آزاد و قال بعض
العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال
الا فی المحاسن الکبیرة والرقبة موخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق علی المملوک کما
یطلق الرأس علی المالک وتجارت بازرگانی کردن وضمیر اکتسابها راجع برقابهم
ترجمه ادا کن زکوة جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان وعالم باش
بآنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و نیکوئی کن بآزادان تا شوی مالک رقاب
که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقاب ست ـ **شعر**

ای یافته از حضرت حق جاه وجلال	باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد باحسان و کرم بنده شود	زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن

وَمَن یَذُقِ الدُّنیا فانّی طَعِمتُها	وسیق الینا عَذبُها وعذابُها
فلم اَرَها الّا غُروراً وباطِلاً	کما لاحَ فی اَرضِ الفَلاةِ سَرابُها

طعم خوردن وآشامیدن از رابع وسَوق راندن وعذب آب وغرور فریفتن والباطل ضِدُّ الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان والسراب اللامع فی المفازة کالماءِ میفرماید که میچشید دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آن را و رانده شده است بسوی ما عذب وعذاب او پس ندیده ام دنیا را مگر فریب وباطل چنانچه درخشید در زمین بیابان سراب او

رباعی	من تجربه کرده ام جهانرا ای دل
احوال جهان تمام باشد باطل	در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک

یا نقش حبابیست که گردد زائل

وَما هِیَ الّا جیفَةٌ مُستَحیلَةٌ	علیها کلابٌ هَمُّهُنَّ اجتذابُها
فان تَجتَنِبها کُنتَ سِلماً لاهلِها	وَاِن تَجتَذِبها نازَعَتکَ کِلابُها
فَطُوبی لِنَفسٍ اَوطَنَت قَعرَ دارِها	مُغَلَّقَةَ الاَبوابِ یُرخی حِجابُها

جیفه مردار واستحاله از حال گردیدن وکلب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب بیکسو شدن والسلم الصلح والمسالم یقول انا سِلمٌ لمن سالمنی ومنازعت با کسی در چیزی وا کوشیدن وقعر بن وتغلیق در بستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او وجمع اند بر وسگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار است پس اگر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را واگر کشی او را جنگ کننده اند با تو سگان او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانه خود در حالیکه بسته شده است درهای آنخانه فروگذاشته پردهٔ آن درها سُش دنیا بمثل چو جیفهٔ افتاده + هرگز نکند میل باو آزاده ـ

روزی سگان گشته ازو آماده　　خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام وشهور وشکایت از حادثهٔ اعوام ودهور

دیگر

كُنَّا كَزَوجِ حَمَامَةٍ فِي أَيكَةٍ　　مُتَمَتِّعِينَ بِصِحَّةٍ وَشَبَابِ
دَخَلَ الزَّمَانُ بِنَا وَفَرَّقَ بَينَنَا　　إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الأَحبَابِ

الزوج ما معه آخر من جنسه یزوجه وقد یقال للمجموع‌ها والثانی انسب ههنا وحمامه کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یألف البیوت وایکه مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بفتح عین ودخول درآمدن از اول وتفریق جدا افگندن واحباب جمع حبیب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن وجوانی درآمد زمان بما وجدائی افگند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست شش

چون جفت کبوتر همه همدم بودم　　از صحت واز شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق　　گوئی که هزار سال بی هم بودیم

تأسف بر ایام جوانی ودوستان جانی

دیگر

شَيئَانِ لَو بَكَتِ الدِّمَاءَ عَلَيهِمَا　　عَينَانِ حَتَّى تُؤذِنَا بِذَهَابِ
لَم يَبلُغَا المِعشَارَ مِن حَقَّيهِمَا　　فَقدُ الشَّبَابِ وَفُرقَةُ الأَحبَابِ

الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اول ومعشار ده یک وحق سزاوار وفرقت بضم جدائی وشیئان خبر وفقد مبتدا ولو بکت شرط ولم یبلغا جزا وشرط صفت شیئان وتأنیث بکت برای آنکه عین مؤنث سماعیست وحتی متعلق بکت ونه فرمود حتی تذهبا برای اشعار بعدم شعور ترجمه دو چیزست که اگر گرید خونها بر آن دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن وزوال نرسد بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی وجدائی دوستان

هر واقعهٔ که میکند دلها خون		بیری و فراق با از آن افزون	
گردیده برین دو حال گر بد صد سال		از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون	

دیگر

اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وَاِنَّ امرءً قد جرّب الدهر لم تخف		تقلّب حالیه لغیر لبیب	
وما الدهر والایام الا کما تری		رزیّة مالٍ او فراق حبیب	

رزیّة مصیبت وغیریّة مثل مررتُ برجلٍ غیر قایم ای لا قایم وما الدهر ای ما آثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف در رزیّة یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب به تقدیر اعنی ولم تخف حال وضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء و غیر لبیب خبر آن و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام وعین الشیٔ ذاته ولم تخف خبر آن وضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق بتقلّب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدا از دستی دبدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را درحالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شدّه و رخاست و هر آئینه ناخردمند است هش

ای گشته بعلم و معرفت شهرهٔ شهر		زنهار مباش غافل از خویش که دهر	
گه اهل تو از جفا بتاراج دهد		گه کام تو از فراق سازد چون زهر	

دیگر

اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت از دنیا

حبیبٌ لیس یعدله حبیبٌ		وما لسواه فی قلبی نصیبٌ	و
حبیبٌ غاب عن عینی وجسمی		وعن قلبی حبیبٌ لا تغیبُ	و

عدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبة ومغیب وغیبوبة غایب شدن از ثانی مهره و حبیب خبر مبتدا ای محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر

ترجمه او دوستی ست که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست غیر او را در ان
هیچ بهره دوستی که غایب ست از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشود دش

آن مه که از و دلم منوّر باشد — وازدوری او دیده مکدّر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم — در لوح خیال من مصوّر باشد

دیگر

خطاب بفاطمه زهرا در وفات او و تن کار و فادار

وَقَفْتُ عَلَی الْقُبُورِ مُسَلِّمًا — قَبْرَ الْحَبِیبِ فَلَمْ تَرُدَّ جَوَابِي
أَحَبِیبِي مَالَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا — اَنَسِیتَ بَعْدِي خُلَّةَ الْاَحْبَابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خلّت بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت
مللت و مللت الشئ بالکسر و مللت منه ایضًا مللًا و ملّة و ملالة اذا سائمته میفرماید
چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس نگردانیدی
جواب سلام ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستان را — رباعی

ای بحر وفا ز معدن صدق و صواب — بر عهد تو تا بتم ز من روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کامم — در وقت سلام ملتفت شو بجواب

دیگر

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قَالَ الْحَبِیبُ وَکَیْفَ لِي بِجَوَابِکُمْ — وَاَنَا رَهِینُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ
اَکَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِیتُکُمْ — وَحُجِبْتُ عَنْ اَهْلِي وَعَنْ اَتْرَابِي
فَعَلَیْکُمُ مِنِّي السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ — عَنِّي وَعَنْکُمْ خُلَّةُ الْاَحْبَابِ

انا اینجا بالف ست و بصریین گویند این الف برای بیان فتح نون ست و کوفیین گویند
از نفس کلمه ست و رهین گرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ والمحاسن

جمع حسن بضم الحاء علی غیر القیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن فی
و بجوابکم متعلق بد الهم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی

عمدا فقد امسیت رهین تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشی اعمد عمدا اقصدت له
و تعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب
و او جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد میفرماید
گفت دوست دیگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها
و خاکم خورد خاک نیکیهای مرا پس فراموش کردم شما را و محجوب شدم از اهل خود و از هم زادان
خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان ش

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند — محروم شدم ز دوستان و فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن — سودی ندهد چو نیست ما را پیوند

دیگر

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه

مَا غَاضَ دَمعِي عِندَ نَائِبَةٍ — اِلَّا جَعَلتُكَ لِلبُكَا سَبَبَا
وَاِذَا ذَكَرتُكَ سَامَحَتكَ بِهِ — مِنِّي الجُفُونُ فَفَاضَ اِنسَكَبَا
اِنِّي اُجِلُّ ثَرًى حَلَلتَ بِهِ — عَن اَن اُرَی لِسِوَاهُ مُكتَئِبَا

غاض الماء تغیض غیضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک چشم
و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت
و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الما فیضا و فیضوضة
اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلعم آمد
و فرمود بابی و امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک

میفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا امر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا
بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من
بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین

روزیکه شود چشمه چشم بی نم	یاد تو کند که اشک زاید در دم
هر کس که شنیده است روز نامت	از موت کسی دگر نیاید ماتم

وحضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

اِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِيًا	اَنُوحُ وَاَشْكُوهُ اَرَاكَ مُجَاوِبِي
فَيَا سَاكِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَا	وَذِكْرُكَ اَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَاِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبًا	فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزِيْنِ بِغَائِبِ

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيْمِ الْوَلِيْدُ	فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبِ
اَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْاَبْطَحَيْنِ	وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفِي غَالِبِ
فَلَا تَحْسَبَنِّي اَخَافُ الْوَلِيْدَ	وَلَا اِنَّنِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ

تهدید بیم کردن وعظمت بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت
مرتضی علی علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت
و ابوطالب گفت مَا اَنَا بِدُوْنِ الْمُغِيْرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بِدُوْنِ الْوَلِيْدِ فَلِمَ يَتَوَعَّدُهُ
پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت بمکه به کفر مرد و شعبی گوید ولید
در وقت مرگ جزع میکرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم
ولیکن بیم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت عهده بر من

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز
ابن غالب وکنیه وجز ابو کبشه واو در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری
عبور که مشهور است بتمامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت
قریش فرمود او را ابن ابی کبشه می گفتند وغرض آن بکریمه وانه هو رب الشعری
که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت
شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانهٔ فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از
ابطحین رودخانهٔ مکه و رودخانهٔ مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و وجه تبجیل ابوطالب
در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشا والله تعالی
والبیت بلام خانهٔ کعبه چنانچه النجم پروین و لفلان سلف کریم ای آبا و متقدمون و غالب
جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن مرة بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از ساد س و تخصیص غالب بذکر از میان
سایر اجداد برای تفاؤل در منازعه و مجادله میفرماید بهم میکند مرا به بلا عظیم ولید پس گفتم که
پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من آن
غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام ش

پیوسته کند بقتل تهدید مرا		چون خصم انیس اهل حق دید مرا	
روشن شده از صیقل توحید مرا		لیکن نشوم تیره که آئینهٔ دل	
سَمُوحُ الاَنامِلِ بِالْعَاصِبِ		فَیَا ابْنَ الْمُغِیرَةِ اِنِّی امْرُؤٌ	
قَصِیرُ اللِّسَانِ عَنِ الصَّاحِبِ		طَوِیلُ اللِّسَانِ عَلَی الشَّانِئِینَ	

خسر ثم بتکذیبکم للرسول	نعیبون ما لیس للعائب
وکذبتموه بوحی السماء	فلعنة الله علی الکاذب

السماحة الجود و انمله سر انگشت و قاضب شمشیر برنده و الشناءة بوزن الشناعة البغض و خساره و خسران و خسر زیانکار شدن از رابع و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و عاب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنت نفرین کردن ترجمه پس ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سرهای انگشتان من شمشیر برنده و دراز زبانم بر دشمنان و کوتاه زبانم از یار زیان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب می کنید چیزی را که عیب نیست و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی رباعی

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش	تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
گوئی که ز آسمان نیامد وحی	لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش

ابا لهب تبت یداک ابا لهب	وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبی الله قاطع رحمه	فکنت کمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا	له فکذاک الرأس یتبعه الذنب

ابو لهب کنیه عبد العزی برادر ابو طالب و ابو طالب همیشه رعایت و حمایت پیغامبر می کردی و چون او وفات یافت ابو لهب احیاء سنة سنیه او میکرد و بحمایت پیغامبر صلعم قیام می نمود پس ابو جهل و عتبه بن ابی معیط پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشت ست یا در دوزخ ابو لهب سوال کرد پیغامبر صلعم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ ست ابو لهب باز پرسید پیغامبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته

عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر بهفت روز از غصّه بمرض عدسیه بمرد و تبّت ای
هلکت او خسرت و التبّات خسران الذی یؤدّی الی الهلاک و یداک یا بمعنی اصلی است
چه پیغامبر صلعم در وقت نزول وانذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده
انذار فرمود و ابولهب گفت تبّالک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که به پیغامبر زند
پس آیه تبّت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفسک مانند ولا تلقوا بایدیکم
یا بمعنی دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیّه بن
عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره امّ جمیل و بنت دختر مؤنث ابن
وحمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمّالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان
خودست ——— و این گناهان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن چینی او
که آتش فتنه برمی افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار برمیداشت و در راه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلّم می انداخت، و خذل و خذلان فروگذاشتن از اول و قطع بریدن
و الرّحم بکسر الرّاء و سکون الحاء القرابة و ابوجهل عمرو بن هاشم بن مغیره بن عبد الله
بن عمر ابن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابوالحکم بود و پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم او را ابوجهل خواند
و تبع و تباعة از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حلِ رأس و ذنب بر مصطلح مشهور
منجمان بکردم چه رأس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو
نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای نظر باقامه او در دوزخ و تانیث
تبّت بسبب آنکه ید مؤنث سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلّه علمیت
و تانیث و قاطع حال از تای خطاب و بیت ثانی اشارتست بآنکه رقیه و امّ کلثوم دختران
پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود بپیش از دخول ایشان مفارقت کردند
و عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت
ام کلثوم را بخواست و ازین سبب او را ذی النورین گفتند میفرماید ای ابا لهب
هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ
فرو گذاشتی پیغامبر خدا را در حالیکه بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که
فروخت سلامت را بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی بیهوده مرا او را و همچنین سرانی پی
میرود او را دم ریش دشمن که همیشه باد در قید هلاک + و ز دست اجل باد گریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت + شد تابع جاهلی سفیهی بی باک + در تفسیر مولانا نظام الدین
از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت یدا نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی
در دست داشت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر در مسجد نشسته بود و او میگفت
مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا و ابو بکر با پیغمبر صلعم گفت قد قبلت الیک
و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیه و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابو بکر گفت قد ذکر لی
ان صاحبک هجانی و ابو بکر گفت لا و رب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند غرض آن بود
که خدا هجو کرده و بعضی گویند اعتقاد آن داشت که قرآن را هجو نخواند و دور نیست که ام جمیل
این قطعه را شنیده و تصور کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده شعر

فاصبح ذلک الامر عارا یهیله	علیک و حجیج البیت فی موسم العرب
ولو لان عن بعض الاعادی محمد	لحالی ذوده بالرماح و القضب
ولن تشتموه او تصرع حوله	رجال ملاء بالحروب ذو حسب

ذالک الامر ای تبعک لابی جهل و عار ننگ و هیل فرو ریختن خاک و الحج القصد ثم تعورف
استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و موسم الحجاج مجتمعهم سمی بذالک لانه معلم
مجتمع الیه و عرب تازی زبان و اللین ضد الخشونة و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال
فلان لین و فلان خشن و عن برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لحوت العصا الحو اقشرتها
و کذلک لحیت العصا الحی لحیا و لحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح نیزه و قضب بضم قاف
و ضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تراشیده راست کرده و شمل و شمول در گرفتن چیزیرا
بجمله از رابع و او بمعنی الی ان و تصریع بسیار افگندن و الملی بالهمزة المعتمد علیه و الملاء
جمعه کالعظام و العظیم و حرب کارزار و اضافه بغض باعادی اضافه مصدر بفاعل میفرماید
پس گشت آن کار که متابعت ابی جهل است ننگی که فرو میریزد آنرا بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان
جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست بازکنند
مر آنرا صاحبان دشمنی به نیزه ها و شمشیرهای برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را بحمله تا افگنده شوند
بسیر امون او مردان استوار تجربه ها صاحبان حسب نثر آمنه که کند میان جانم مسکن + وز
مهر او باغ دلم شد گلشن + گردی نرسد بدامن حشمت او + تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب بولید پلید بی قدر در قتل او بغزاء بدر	
تبا و تعسا لک یا ابن عتبه	اسقیک من کاس المنایا شربه
و لا ابالی بعد ذالک غبة	

تبا و تعسا ای الزمه الله خسرانا و هلاکا و ابن عتبة بضم عین ولید بن عتبة بن ربیعه و کاس
قدح باشراب و الشربة من الماء ما یشرب مرة و المرة الواحدة من الشرب و ضمیر عنه
راجع بسقی ترجمه میفرماید لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه

آب سیدهم ترا از کاسهٔ مرگها شربتی و باک ندارم بعد از آن سقی از انکه یک روز با شامیدن

این آب و یک روز نه شش	ای خصم که نیست در تو یک شمه زدرک
خواهم بتو داد این زمان شربت مرگ	ور طبع تو پیوسته نخواهد آن را
غم نیست که گاه گاه باشد ترک	حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنها

گویند ابوذر سوگند خورد که هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ در شان عبیده بن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب و حمزه و علی فرستادند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغامبر صلعم آوردند و بآن جراحت شهادت یافت مع

دیگر

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته

قد قدمت برایة اربابها	تحفل فیها دونها اصحابها
ولست من اهوالها اهابها	والصید من ارجائها شهابها

یاتیه من قسیها نشابها

قدوم آمدن از رابع در رایت علم و حفل گرد آمدن از ثانی و هول ترسناکی و صید شکار دار جا بقصر کناره از آسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کما وقتی بکسر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس الا انهم قدموا اللام و صیروه قسیا

ثم قلبوا

ثم قلب الواو یاءً و کسر و القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع به
که مؤنث سماعیست و ضمیر یاتیه عاید شهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود
در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف دال

خواهد آمد | جواب او باحسن عبارات و ابین اشارات

دیگر

والخیل جالت یومها غضابها	بمربط سربالها ترابها
وسطنا یا بینها احقابها	الیوم عنی ینجلی جلبابها -

خیل سواران و اسپان و مؤنث سماعیست و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رابع
و مربط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب بفتح قاف و حا
ریسمان شتر و انجلا و اشدن غم و میغ و غیر آن و جلباب بکسر جیم ردا و مصرع صا ید
سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند بر رسن
پیراهن حرب خاک اوست که از سم سواران برخاسته و در میان شتران مرگ هاست
در میان حرب ریسمانها میان ایشان امروز از من وا میشود رداء حرب ش

اعدا که ز اسپ سینه چاک افتادند	گشتند پیاده و بخاک افتادند
چون از دل پاک درد ناک افتادند	در ورطهٔ محنت و هلاک افتادند

خطاب با حزاب که قیام نمودند به محاصرهٔ مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد الود بقهر و کینه

دیگر

أعلی تقتحم الفوارس هكذا	عني وعنهم اخروا اصحابي
اليوم تمنعني الفرار حفيظتي	ومصمم في الهام ليس بنابي

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بچیزی در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز پس کردن
و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة الغضب و الحمية و مصمم بکسر شمشیر

که از استخوان بگزرد و کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به تقحم و عنی و عنهم با تفردا
انفسکم مقدر مفعول اخر دا اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه بمنع و الفرار مفعول ثانی او
و حفیظتی فاعل و مصمم معطوف برا و و فی الهام متعلق بنابی یا مصمم میفرماید آیا بر سر من
در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
باز میدارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان در تارک نیست کار کننده ش

دشمن که هجوم میکند بر سر من	گویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال	چون بیرزنی گریزد او از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بنی نضیر جلا وطن
کنند و ایشان بر وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا وطن کردند و بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم
از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت مسلمانان
خندقی بر گرد مدینه بکندند و در وقت حفر می فرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة فاغفر
الانصار و المهاجره و ایشان میگفتند نحن بحق الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا روزی عمر بن عبد الود بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منبه
بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیر بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مرداس
بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسپان را بعنف
در خندق راندند و حضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمرو رسید
فرمود انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی امرین الا اخذت
منه احدهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام
گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود ندعوک الی النزال و گفت یا ابن اخی فوالله

مَا اُحِبُّ اَنْ اَقْتُلَكَ عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی علیه السلام او را بقتل آورد و منبه از تیر جراحت یافت و بگریخت و در مکه از آن جراحت بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت یَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ قَتْلَةٌ خَيْرٌ مِنْ هٰذَا و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این هفت کس است و مراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبد الله انصاری گوید مَا شَبَّهْتُ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمْرًا اِلَّا بِمَا قَصَّ اللّٰهُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ وَجَالُوتَ و حذیفه گوید وَالَّذِي نَفْسُ حُذَيْفَةَ بِيَدِهِ لَعَمَلُهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ اَعْظَمُ اَجْرًا مِنْ عَمَلِ اَصْحَابِ مُحَمَّدٍ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ

آلَى ابْنُ عَبْدٍ حِينَ شَدَّ اَلِيَّةً	وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكَذَّابِ
اَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى	رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ
فَصَدَدْتُ حِينَ رَاَيْتُهُ مُتَقَطِّرًا	كَالْجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي
وَعَفَفْتُ عَنْ اَثْوَابِهِ وَلَوْ اَنَّنِي	كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِي اَثْوَابِي

اِیلاء، سوگند خوردن و ابن عبد عمرو ابن عبد الودّ بفتح الواو و هو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار لکلب و کان بدومة الجندل و شدّ حمله بردن و الیه سوگند و حلف سوگند خوردن از ثانی و استماع گوش فرا داشتن و صدّ و صدود باز گشتن از اول و تهلیل لا اله الا الله گفتن و التقاهم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن و تقطّر بر پهلو افتادن و جذع تنهٔ درخت خرما و دکداک ریگ پست و دکادک جمع او و رابوة زمین بلند و روابی جمع او و تقطیر بر پهلو افکندن و بزّ ربودن و تنکیر الیّة برای تعظیم و ایلاء مقدّر بعد از مِنَ الْكَذَّابِ مفعول به استمعوا و متعلق اَنْ لَا يَصُدَّ و مصراع سادس اشارت بآنکه قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علوّ همّت ناظم علیه السلام و مرویست که عمر بن خطاب با مرتضی گفت هَلَّا اسْتَلَبْتَ مَا عَلَيْهِ دِرْعَهُ فَمَا لِاَحَدٍ دِرْعٌ مِثْلُهَا

و علی گفت اِنّی اسْتَحْیَیْتُ اَنْ اَکْشِفَ عَنْ سَوْءَةِ ابْنِ عَمِّی مِغْفَرِهَا ید سوگند خورد پسر عبد الود آنزمانکه حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس شنیدند از ان دروغ گوئی سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله تکبیر گوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می زدند شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز گشتم آنزمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنهٔ درخت خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاک دامنی کردم از جامهای وی و اگر انکه من بودمی به پهلو افگنده بر بودی او از من جامهای مرا — شعر

دشمن که دلش مباد خالی از درد	سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن بمیان خاک و خونش ببینم	آن دم که شود نشسته از هر سو گرد

عَبَدَ الحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ	وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدٍ حِينَ اَبْصَرَ صَارِمًا	مَا يَهْتَزُّ اَنَّ الاَمْرَ غَيْرُ لِعَابِ
اَرْدَيْتُ عَمْرًا اِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ	صَافِي الحَدِيدِ مُهَذَّبٍ قَصَّابِ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِينِهِ	وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الاَحْزَابِ

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد بتهاست که سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگتر آن هُبَل بضم ها بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کسی بتی را در خانه داشت بشکست و الرَّاْیُ اعتقادُ النفسِ اَحَدَ النَّقِیضَیْنِ عَنْ غَلَبَةِ الظَّنِّ و الصَّوَابُ ضِدُّ الخطاء و عِرفان و معرفت شناختن از ثانی و اِبصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لِعَاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قصب بصاد مهمله و معجمه بریدن و المعشر جماعت اَمْرُهُمْ واحِدٌ و تحصل بینهم معاشرة

مخالطة ومراد از احزاب بنی قریظه و قایدِ ایشان کعب بن اسد و بنی نضیر و قایدِ ایشان حیی ابن اخطب و خیبریان و قایدِ ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وائل و قایدِ ایشان هوذ بن قیس و قریش و قایدِ ایشان ابو سفیان و قبایل ثلثه غطفان و قایدِ فزاره از ایشان عتیبه بن حصن و قایدِ بنی مره حرث بن عوف و قایدِ اشجع مسعر بن رخیله و قرینه برارا ده جماعت مذکوره لاتحسبوا و تسمیه غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و بهند متعلق بارد بت میفرماید پرستید عمرو سنگها را از سبکی رائی خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای صواب شناخت پس عبدالود آن زمانکه دیده شمشیر برنده متحرک که کار زمانه بازی کردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برند مینداریذ خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها — مثنوی

چون کافر پرست شمشیرم دید	میگفت دلم که عینه الیوم حدید
شد کشته به تیغ تیز آری نکند	معبود بحق نصرة این قوم پلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

لَوكَانَ قَاتِلُ عَمرٍو غَيرَ قَاتِلِهِ	بَكَيتُهُ مَا اَقَامَ الرُّوحُ فِي جَسَدِي
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَن لَا يُعَابُ بِهِ	وَكَانَ يُدعَى قَدِيمًا بَيضَةَ البَلَدِ

دیگر مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

سَتَشهَدُ لِي بِالكَرِّ وَالطَّعنِ رَايَةٌ	حَبَانِي بِهَا الطُّهرُ النَّبِيُّ المُهَذَّبُ
وَتَعلَمُ اَنِّي فِي الحُرُوبِ اِذَا التَظَت	بِنِيرَانِهَا اللَّيثُ الهَمُوسُ المُجَرَّبُ
وَمِثلِي لَا فِي الهَولِ فِي مُفظِعَاتِهِ	وَقَلَّ لَهُ الجَيشُ الخَمِيسُ العَطَبطَبُ
وَقَد عَلِمَ الاَحيَاءُ اَنِّي زَعِيمُهَا	وَاَنِّي لَدَى الحَربِ العَذِيقُ المُرَجَّبُ

شهادت گواهي دادن از رابع وكر باز گردانيدن والطعن الضرب بالرمح والقرن وما يجري مجراهما وحبا عطا دادن وتعدي الى المفعول الثاني بالباء ومنه وطهر پاكي ومراد ازينجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش ونيران جمع نار وليث شير وهموس شير كه نرم رود وفظع الامر بالضم فظاعة فهو فظيع اي شديد شنيع جاوز المقدار وكذلك افظع الامر فهو مفظع وجيش لشكر وخميس لشكري كه پنج ركن دارد مقدمه وقلب وميمنه وميسره وساق وعطبطب هلاك كننده وحي قبيله وزعيم پيشواى والعذق بالعين المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعذيق مصغرها وترجيب ستون بر خرما نهادن تا نشكند از بسياري بار وتعلم صيغه غائب وضمير او راجع برايت وبيت ثاني مشعر بنهايت شجاعت ناظم رضي الله عنه كه او چون شيران دليرنيست كه از آتش گريزند ميفرمايد زود گواهي خواهد داد براى من بباز گردانيدن خصم ونيزه زدن علي كه عطا كرد مرا آن پاك پيغامبر پاكيزه كرده دميد اند كه من در حربها چون زبانه زنند به آتشها خود شير نرم رو كار آزموده ام ومثل من نيست در كار رزسناك در ميان كارهاي سخت شنيع از اندازه گذشته خود وكم باشد مراو را لشكري مشتمل برپنج ركن هلاك كننده وبحقيقت دانند قبائل عرب كه من رئيس قبائلم ودانند كه نزد حرب نخل

پر بار استوارم — شعر	امروز منم بزور سرپنجه چو شير
در معركهٔ شجاعتم تند و دلير	من نخلم و خرماء نرم پيكان است
تند دشمن من كسے كه از جان شد سير	**حكايت** پيغامبر صلى الله عليه وسلم

در سنه سبع متوجه قلاع خيبر شد واول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص وچون به حصن بطيح وسلالم رسيد رايت خود با بوبكر صديق رضي الله عنه

داده بحرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد فتح نشد و بخاری و مسلم
از سهل بن سعد روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَأُعْطِيَنَّ هٰذِهِ الرَّايَةَ

غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰى يَدَيْهِ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ

چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند
فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر آب دهان مبارک خود باو داد برد چشم او مالید
و درد زایل شد و رایت خود باو داد گفت أُقَاتِلُهُمْ حَتّٰى يَكُوْنُوْا مِثْلَنَا فرمود

اُنْفُذْ عَلٰى رِسْلِكَ حَتّٰى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ

عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ فِيْهِ فَوَاللّٰهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ
حُمْرِ النَّعَمِ پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخته در اثنای محاربه سنگی
از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت شعر

وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي	دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحِسَّ مُدَاوِيَا
مِنْهُ رَسُوْلُ شِفَاهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ مِنْهُ	فَبُوْرِكَ مَرْقِيًّا وَبُوْرِكَ رَاقِيَا
وَقَالَ سَأُعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ فَارِسًا	كَمِيًّا شُجَاعًا فِي الْحُرُوْبِ مُحَامِيَا
يُحِبُّ إِلٰهًا وَالْإِلٰهُ يُحِبُّهٗ	بِهِ يَفْتَحُ اللّٰهُ الْحُصُوْنَ الْأَوَابِيَا
فَخَصَّ بِهٖ دُوْنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَصِيَّ الْمُوَاخِيَا

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است
و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامهٔ زمستان

و در زمستان جامه تابستان پوشیدی وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللّٰهم اذهب عنه الحرّ والبرد و من ازان روز گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کند که من و هفتاد کس دگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود وَاللّٰه مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةٍ جِسْمَانِيَّةٍ وَاِنَّمَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةٍ رَبَّانِيَّةٍ وَقَالَ الشَّيْخُ الْمَقْتُوْلُ فِي التَّلْوِيْحَاتِ قَدْ يُحَرِّكُوْنَ اَجْسَامًا يَعْجِزُ عَنْ تَحْرِيْكِهَا النَّوْعُ وَنَعْلَمُ اَنَّنَا اِذَا كُنَّا عَلٰى طَرَبٍ وَهِزَّةٍ نَحْمِلُ مَا نَتَقَاصَرُ عَنْ عُشْرِهٖ حِيْنَ زَالَتْ عَنَّا فَمَا ظَنُّكَ بِنَفْسٍ طَرِبَتْ بِاهْتِزَازٍ عُلْوِيٍّ وَاسْتَطَارَتْ بِنُوْرِ رَبِّهَا فَحَرَّكَتْ مَا عَجَزَ عَنْهُ النَّوْعُ وَقَدِ اتَّصَلَتْ عَلَى الْاُفُقِ الْمُبِيْنِ بِذِيْ قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِيْنٍ مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِيْنٍ ـــ

رجز مرحب بن شساس در خیبر و مفاخرت بحشمت و شوکت

دیگر

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّيْ مَرْحَبُ	شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
اِذَا اللُّيُوْثُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ	وَاَحْجَمَتْ عَنْ صَوْلَةِ الْمُحَبَّبُ
خَلَتْ حِمَايَ اَبَدًا لَا يُقْرَبُ	اَطْعَنُ اَحْيَانًا وَحِيْنًا اَضْرِبُ
اِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَاِنِّيْ اَغْلَبُ	وَالْقِرْنُ عِنْدِيْ بِاللِّقَاءِ مُخَضَّبُ

خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه از طرف شام هشت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم و شق و ناطات و قموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شساس بتقدیم شین معجمه بر مهمله پادشاه خیبر و الشوک ما یدق و یصلب رأسه من النبات و شاک الرجل یشاک شوکاً ای ظهرت شوکته و حدته فهو شاکی السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة و حدة فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر

وتلهّب زبانه زدن آتش واحجام بتقدیم حا برجیم وبعکس واپس شدن از کاری وصولت حمله کردن واحتجب الملک من الناس وملک محجّب وخیل وخیلوله ومخیله بند اشتن از رابع وهذا الشیئ حمی ای محظور لایقرب واحمیت المکان جعلته حمیً وفی الحدیث لاحمی الا حمی لِللّٰہ ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا در حرب وتخضیب رنگ کردن در تعلیق مغلوبیّه او بمغلوبیّه دهر اشعار ببعد مغلوبیّه او بالحمایة دهر اورا ودر بعضے نسخ بجای بیت رابع اکفی اذا شهدت من یغیب اغلب دهری کلّه لا اغلب والکفایه مافیه شدة الخلة وبلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع **حکایت**

چون نوبت تسخیر قضا تا ثیر بقلعه وطیح وسلالم رسید مرحّب بیرون آمد ومبارز جست وبعضے برآنند که مرتضیٰ پیش رفت وتیغی برسر او زد که تا حلق او بشگافت وبریده گوید لقد سمعت واقع السیف فی اضراس مرحّب یوم قتله علیؓ وبعضے گویند قاتل او محمد بن سلمه بود واوّل اصحّ ست که در صحیح مسلم مسطورست لیکن پیش از ینکه مصراع اوّل نیست در انجا وبعد از مرحّب یاسر به حرب آمد وبعضے گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت وصفیّه بنت عبد المطّلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول اللّٰه پیغامبر صلعم فرمود بل ابنک یقتله انشاء اللّٰه وچون بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عشری بحرب آمد وبه تیغ مرتضیٰ مقتول شد شعر

جواب او بافصح عبارات وابلغ استعارات

دیگر

اَنَا عَلِیٌّ وَابْنُ عَبْدِ المُطَّلِبِ	مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبِ
غَضِیتُ فِی الحَرْبِ وَعِصْیَانِ النُّوَبِ	مِنْ بَیْتِ عِزٍّ لَیْسَ فِیهِ مُنْشَعَبِ
وَفِی یَمِینِی صَادِمٌ یَجْلُو الکُرَبِ	مَنْ یَلْقَنِی یَلْقَ المَنَایَا وَالعَطَبِ

إِذْ كَفٌّ مِثْلِي بِالرُّؤُسِ مُلَيْعِبُ

حکایت عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب برو آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو ابن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و ازو آبستن شد و او بغزوه برفت و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا و پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بندهٔ من است تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمت شهرت و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفات عبد المطلب بوده رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت ناظم خود را با و نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل این در غزاة حنین از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن والنوبة واحدة النوب یقال اصابته نوایب و نوب و نایبه و نوبه و غز و غزاره رجمند شدن و انشعاب پراگنده شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلا اندوه و ازالة و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حرفیتها و دوم رنیست که ظرف بغو باشد و کف پنجهٔ دست و التعاب بازی کردن میفرماید من علی و پسر عبد المطلب ام پاکیزه کرده ساحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث از خانهٔ ارجمندی که نیست در آن خانه جائی پراگنده شدن و در دست راست منست شمشیری برنده که وا می برد غمها را هر که رسد بمن رسید مرگها

دیلاک

د هلاک برآئی آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی میکند ش امروز که گاو چرخ قربان من ست
کو شمشیر دلی که مرد میدان من ست ✤ بر پای همند من سر خصم مدام ✤ گوئی ست که سر گشته میدان من ست

دیگر

خطاب وضاحت بیان بیاسر وخیبر یان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ	مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَقَضَاءِ الْوَاجِبِ
وَفَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَاكِبِ	احْمِي بِهِ قَمَاقِمَ الْكَتَائِبِ

غلام کودک فلق شکافتن و منکب دوش و حمایت نگهداشتن از تا نی و قمقام مهتر
و قماقم جمع او و کتیبه لشکر گرد کرده میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک
غالب از زدن بصدق وگزاردن جهاد واجب و شگافنده تارکها و دوشهاست نگهدارم

با و مهتران لشکرها را - تش	این تیغ که آئینه فتح و ظفر است
در صفحه او نقش صفا جلوه گر است	از بهر سر دشمن پر شور و شر است

خصم از دم او خراب و خونش هدر است

خطاب با بو البلیت عنتر بن صامت و عساکر خیبر که موسوم شدند بنامردی

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْأَحْزَابِ	مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرِّقَابِ
فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرَابِ	وَاسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَآبِ
صَيَّرَكُمْ سَيْفِي إِلَى الْعَذَابِ	بِعَوْنِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعجال شتافتن و استبسل ای طرح نفسه فی الحرب و یرید ان تقتل و تقتل لامحالة
و ادب دایاب بازگشتن و تصییر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری میفرماید
این شمشیر برای شماست ای جماعت ها گروهها از شگافنده تارکها و گردنها پس بشتابید
برائی نیزه زدن و شمشیر زدن و انداز ید خود را در ورطه حرب برا مرگ و جای بازگشتن

از آخرت گردانید تمام اسمشیر من بعذاب بباری پروردگار من واحد بخشنده ش

این تیغ چو ابرست بر خصم چو میغ	آبیکه بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید	آیید و زنید خویش را بر سر تیغ

خطاب بربیعه ابن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

انا عليٌّ وابنُ عبدِ المطّلب	احمي ذِماري واذبُّ عن حسب

والموتُ خيرٌ للفتى من الهرب

ذمار نام پدران والذب المنع والدفع از آدال میفرماید منم علی و پسر عبد المطلب نگاه میدارم نام پدران خود دفع میکنم از حسب سخن ارذال و مردن بهترست برای جوانمرد از گریختن

تا دید تن نزار من تاب زره	از مردم من کسی نبرد دست فره
نگریخته ام بعمر خویش از که و مه	مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده و صفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزوی داری که زن این ملک شوی که برما نزول کرده است و طپانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح پیغامبر او را نکاح کرد +

حکایت جماعه خیبر و اظهار شجاعت و سرور

انا عليٌّ وابنُ عبدِ المطّلب	مهذّبٌ ذو سطوةٍ وذو حسب
قرنٌ اذا لاقيتُ قرناً لم اهب	من يلقني يلقَ المنايا والكرب

میفرماید منم علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب همسری که چون رود ز جنگ برسم بهمسری نترسم هر که ببیند مرا می بیند مرگها را و غمها را ش

امروز

امروز منم نبرد بازو مشهور … شد فضل و کمال من بهر جا مذکور
من مثل زمرّدو عدو چون افعی … از دیدن من دیده او گردد کور

دیگر

رجز مُرّه بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخرت بعلو نسب با حیدر

اَنَا الغُلَامُ العَرَبِیُّ عِندَ النَّسَب … اَحْمِی ذِمَارِی وَاَذُبُّ عَنْ حَسَب
وَاَقْتُلُ الْقِرَانَ الحَرْبِیَّ عِندَ الغَضَب … لِلضَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِیدِ اِنْتَسَب

مَنْ اَنْتَ اِنْ کُنْتَ کَرِیمًا فَانْتَسِب

العربی اهل الامصار و الاعراب سکان البادیه و لیست منها للعرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و هو ابو الیمن کلهم و جبرات [illegible] شدن و انتصاب برپای خاستن و انتساب خویش را بکسی نسبت کردن

دیگر

جواب او وحی لائق حضرت علی

اَنَا عَلِیٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب … اَخُو النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُنْتَجَب
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِینَ قَدْ غَلَب … بَیَّنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِی الْکُتُب
وَکُلُّهُمْ یَعْلَمُ لَا قَوْلَ کَذِب … [illegible] بِالنَّسَب

صَافِی الْأَدِیمِ وَالْجَبِینِ کَالذَّهَب … اَلْیَوْمَ اُرْضِیهِ بِضَرْبٍ وَغَضَب
ضَرْبِ غُلَامٍ اَرِبٍ مِنَ الْعَرَب … لَیْسَ بِخَوَّارٍ عِنْدَ النُّکَب

فَاْتِ بِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ کَالذَّهَب

انتجاب بحیثیت خاص منجیه برگزیدن و العالم ما یعلم به الشیء کانّه تم غلب فیما یعلم به الصانع و هو کل ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لیشتمل ما تحته من الاجناس

المختلفة و غلب العقلاء منهم مجمعه بالياء والنون و تبيين هويدا کردن و زور دروغ و داو
و دای دستان کردن او یدای واداو هو شبه الجیل و مراد عنه بالنسب و ادیم پوست و الجبین فوق
الصدغ و هما جبینان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضا خشنود کردن و الارب بکسر الراء و الالبة
دخوره دخور سست شدن و النکبة واحدة النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بے دود
در سول بجر صفة النبي و بنصب مفعول يعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبي المذکور و ارب
صفت غلام - ترجمه من علي و پسر عبد المطلب برادر پیغامبر برگزیده از انس و برگزیده
از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت نعلیه کرده هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها
در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب
و نه دروغ آنزمان که دستان کرده شود به نسب صحیح صافی پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود سیکنیم
او را بزدن تیغ و خشم بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست دیده میشود
نزد نکبتها نیست به الیت برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود - شعر

پیغامبر حق که در کتب مسطور است	فضل و نسب و کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل مهجور است	دوری ز جناب او بغایت دور است

حکایت وجه اطلاق اخو النبي بر حضرت ناظم آنکه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخات فرمود بر تبه که از یکدیگر
میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزا بدر آیة اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخات در میراث انقطاع یافت و هر یک
از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویست که ابو مرشد را
با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارث و طلحه را با سعد

بن ابی وقاص وعباس بن عبادہ را با عثمان بن مطعون وعبد الرحمن بن عوف را
با عثمان بن عفان ومعاذ بن جبل را با عبد اللہ بن مسعود وحباب بن صخر را با مقداد
بن اسود وابوذر غفاری را با سلمان وترمذی از ابن عمر روایت کند کہ چون
پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم عقد مواخات میان مہاجرین وانصار فرمود علی آمد
واشک از دیدہ او روان بود وگفت اخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی
وبین احد پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرۃ
وامام نووی در تہذیب الاسماء نزد بیان زبیر تصریح فرمود کہ عقد مواخات دو نوبت بود
اول در مکہ میان مہاجرین وثانی اینکہ مذکور شد ومصراع رابع اشارت بذکر حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ودر فصل نہم اول توریت ودر فصل یازدہم وفصل بیستم
از سفر پنجم توریت ودر فصل بیست ودوم از کتاب اشعیاہ ودر تفصیل آن در بیان
آیۃ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین
مسطور ہست کہ در زبور داود خطاب بحضرت رسالت ہست کہ رحمت بر لب ودندان تو فائض باد
وبرکت تو تا ابد پایندہ باد وشمشیر حمایل کن کہ حمد وثنا و تو غالب ہست وسخن حق بگو کہ ناموس
وشریعت تو مقرون بہیبت وقوت ونصرت خواہد بود ومجموع امم مسخر تو خواہند شد
وعیسی با حوارین گفت۔ انا اذھب وسیأتیکم الفارقلیط
روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسہ انما یقول کما یقال لہ۔
ومعنی فارقلیط فرق کنندہ است میان حق وباطل وبعضے گویند کاشف خفیات
واسم آنحضرت در بعضے کتب سالفہ ماد ماد ہست یعنی طیب طیب ودر بعضے حمطایا
یعنی ختم انبیا ومنقولست کہ در غزاء خیبر بود دو سہ مرد خیبری کشتہ شد وزنی خیبری

مرثیهٔ اکابر ایشان گفته و در اثناء آن گوهر مدح مرتضی سفته مرثیه

أعینيّ جودا بالدموع وبالبکا جزعا لقتل فوارس الفرسان

من آل خیر عوذر وإبقائهم کانوا بناة المجد کلّ مکان

لمّا رأوا الخیل النبيّ محمّد تسموا لهم ککواسر العقبان

برزوا النصر آل موسی بالقنا وبکلّ ماضي الشفرتین یمان

أذهب عليّ فما ظفرت بمثلها ه شرفا هددت لنا ذری الأرکان

لو رام ذلك سوی النبيّ محمّد رجعت یداه بغیر قبض بنان

ملأت بنو نبك البلاد بأسرها وعلا بناك أشرف البنیان

دیگر

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین ببغی و طغیان

سیکفیني الملیك وحدّ سیفي لدی الهیجاء تحسبه شهابا

وأسمر من رماح الخطّ لیّن شددت عزابه أن لا یعابا

أذود به الکتیبة کلّ یوم إذا نار الحرب أضرمت التهابا

حدّ تیز نامی کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محدّب از کرهٔ هوا و شرح آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و اسمر نیزهٔ گندم گون و الخطّ موضع بالیمامة ینسب الیه الرماح لانّها تحمل من بلاد الهند فیقوم به و لیّن نرم و شدّ استوار بستن از اول و غراب الناس بالکسر حدّها و ذود باز راندن و اضرام آتش افروختن و التهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و وحدّ اسم معطوف بر ملیك و بیتین ازان لام جرّ مقدّر و مثل این شایع است به قیاس و اضرمت بصیغهٔ مجهول و التهابا مفعول مطلق یلتهب مقدّر یا تمیز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیز نامی شمشیر

کرد

کنند و کارزار پیوسته باشی و اورا شعلهٔ آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزهاء موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود زبانه میزند زبانه زدنی ش

کافیست مرا فدا و شمشیر دو سر از نیزهٔ من که نخل باغ ظفرست	وین نیزه که میکند از و سنگ حذر آید همه روز میوهٔ فتح ببر

وَحَوْلِي مَعْشَرٌ كَرُمُوا وَطَابُوا وَلَا يَنْجُونَ مِنْ حَذَرِ الْمَنَايَا فَقَدَعَ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَارًا	يَرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَالنِّهَابَا سُوَالَ الْمَالِ فِيهَا وَالْإِيَابَا اِذَا اُخْمِدَتْ صَلِيتَ لَهَا شِهَابَا

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند و نهب آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و نجو آهنگ کردن از اول و حذر بیم کردن و صلی الکافر النار قاسی حرها و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا ادخلته النار و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید به حرب و صلیت بصیغه معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع بنار و شهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی بزرگ وارند و پاکند امید میدارند غنیمت را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و باز گشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و درآی در آتشی که چون فرو میرد درآئی یاد درآورده شوی

بشعله افروخته مر آنرا ـ ش در باب غنا رنفس شاگرد من اند این طایفه بر طریقهٔ ورد من اند	جمعیکه زروی صدق بر گرد من اند تهدید کسی اثر در ایشان نکند حکایت چون امیر المومنین علی و معاویه

در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هرچند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان نمی طلبی بلکه میخواهی باین وسیله تو عوام را برخود جمع کنی واگر عثمان زنده بودی اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبث گفت ما را تو به شمشیر هلاک میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد وچون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این قطعه فرمود مص

تعریض به معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان	دیگر

اَنَا عَلِیٌّ وَاَعْلَی النَّاسِ فِی النَّسَبِ	بَعْدَ النَّبِیِّ الْهَاشِمِیِّ الْمُصْطَفَی الْعَرَبِی
قُلْ لِلَّذِی غَرَّهٗ مِنِّی مُلَاطَفَةً	مَنْ ذَا یُخَلِّصُ اَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ
هَبَّتْ عَلَیْکَ رِیَاحُ الْمَوْتِ سَافِقَةً	فَاسْتَبْقِ بَعْدَهَا لِلْوَیْلِ وَالْحَرَبِ

هاشم جد عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و ورق بکسر راء درم سکه زده و هبوب وزیدن باد و سفقت الریح التراب اذا ذرته و استبقاء باقی گذاشتن میفرماید من علیم و بلند ترمردم در نسب بعد از پیغامبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهای سکه زده را از طلا وزید بر تو بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان برای وای دیدن مال رش

هرچند که درسیم درّ یتیم	کو آنکه جدا کند طلا را از سیم
ای خصم رسیدهٔ طوفان هلاک	بگریز و بخاک شو ازین غصه مقیم

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شیث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب ظفر مآب حضرت مولی بمعاویه در وقت گشتن او به صفین و فرستادن او معاویه

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسَبْ ... مِنْ خَيْرِ عُودٍ فِي مَصَاصِ الْمُطَّلِبْ

يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِيمُ الْمُنْتَدَبْ ... إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ

وَاثْبُتْ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلِبْ ... أَوْ لَا فَوَلِّ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم اوست چنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا بالتنوین ای مرودا و ارواد مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب و کلب ای مجنون یکلب بلحوم الناس و اولا ای بل لا شئت و انقلاب بازگردیدن و قول ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها ثبت لها یا ایها میفرماید من کودک تازی زبان نسبت کننده ام به بهتر اصلی در خالص ترقبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و به ایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوانه تا که به پس پشت کن

[illegible]

گریزنده پس باز گردد تن	امروز منم بفضل و توفیق خدای
غالب بشجاعت و اصالت همه جای	ای خصم اگر ترا بود مردن رای
لطفی کن و با عربده نزد یکی آی	حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید

که معاویه حریث را وصیت کرد که معترض علی مشو و عمرو ابن عاص پنهان از معاویه اورا بحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت معاویه گفت شعر

حُرَيثُ اَلَمْ تَعلَمْ وعِلمُكَ ضَائِرٌ	بِاَنَّ عَلِيّاً لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ
اَمَرتُكَ اَمرًا حَازِمًا فَعَصَيتَنِي	فَجَدُّكَ اِنْ لَمْ تَقبَلِ النُّصحَ عَاثِرٌ
وَاِنَّ عَلِيّاً لَا يُبَارِزُ فَارِسًا	مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَقْصَدَتْهُ الاَظَافِرُ
فَدَلَّاكَ عَمرٌو وَالحَوَادِثُ جَمَّةٌ	غُرُورًا وَمَا جَرَّتْ عَلَيكَ المَقَادِرُ
وَظَنَّ حُرَيثٌ اَنَّ عَمرًوا نَصِيحُهُ	وَقَد يَهْلِكُ الاِنسَانُ اِذَا لَا يُحَاذِرُ
اَيَرْكَبُ عَمرٌو رَاسَهُ خَوفَ نَفسِهِ	وَيُصْلِي حُرَيثاً اِنَّهُ المُمَاكِرُ

جواب یکی از اعداء دین در حرب صفّین

اِيَايَ تَدْعُو فِي الوَغَا يَا ابنَ الاَدَبِ	وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يُبْدِي اللَّهَبَ
مَن يُحِطَّ مِنهُ الحِمَامُ يَنْسَرِبْ	لَقَدْ عَلِمْتُ وَالعَلِيمُ ذُو اَدَبٍ

وعن قليل غير شك انقلب
ان لست في الحرب العوان بالارب

وعما كارزار والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضى للاحتيال فكل ارب حاجة دون العكس ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاحتيال وان لم يكن حاجة والحطو بوزن العلو تحريك الشيء من الاذل ومنه الحديث فحطاني حطوةً اي حركني وحمام بكسر حا و مرگ وانسراب

دیگر

ریختہ شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فیہا مرة بعد اخریٰ و آیای مفعول بہ تدعوا
و واو در ویمینی برای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت یقینا مقدر
میفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیلہ و در دست راست منست شمشیر برندہ
کہ انکار امیکند زبانۂ آتش بے دود را ہر کہ میجنباند آن شمشیر را از وہ مرگ میریزد ہر آئینہ
بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرہنگ ہست کہ نیستی تو درین حرب کہ مقابلہ واقع شد درد
چند بار رخ دمند و بعد از زمانی اندک بیقین بیشک باز میگردد دشمن ای صاحب بخت تیرہ و روز سیاہ
تا چند چنین فتادہ باشی از راہ + تیغی ست مرا چو شعلہ آتش تیز + بگریز کہ یکبارہ سوزی ناگاہ

خطاب بحریث بن صباح حمیری در حرب صفین و اظہار فضایل بحسب دنیا و دین

انا علیٌّ وابنُ عبدِ المطّلب	نحنُ وبیتَ اللهِ اولی بالکتب
وبالنبیِّ المصطفٰی غیرِ الکذب	اہلُ اللّواءِ والمقامِ والحُجُب

نحنُ نصرناہُ علٰی کلِّ العرب

و واو در وبیت اللہ برای قسم و بیت اللہ ہو الکعبۃ قال اللہ تعالٰی وطہّر بیتی
للطّائفین و اولی سزاوارتر و کذب بکسر ذال دروغ گو و لواء علم لشکر و مراد از مقام
مقام ابراہیم علیہ السلام و از حجب پردہا کعبہ و اگر گوئی فقہا تصریح کردہ اند کہ سوگند
بہ مخلوق مثل کعبہ و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروہ ست پس چگونہ در مصراع ثانی واقع شدہ گوئیم
شاید کہ تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بودہ باشد و نیز امام نووی در روضہ میگوید او سبق
لسانہ بلا قصد لم یوصف بکراہۃ بل ہو لغو یمین وعلی ہذا یحمل ما ثبت فی
الصحیحین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال افلح وابیہ ان صدق میفرماید
من علی و پسر عبد المطلبم ما کہ قریشیم بحق خانہ خدا کہ سزاوار تریم بہ کتابہای آسمانی و بہ پیغامبر گزیدہ

غیر دروغ گو اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پردهٔ کعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب

ش	پیغامبر حق مرا برادر میگفت		با جان و دل خویش برابر میگفت	
	من نصرت او در همه جا میکردم		آندم که سخن ز شرع از هر میگفت	

فتح نسبت کعبه و پردهٔ او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند و دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامهٔ حریر گرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وسلم اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یک بالا مرتفع ساختند خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجائی خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم برسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک بانداخت و حجر اسود بر وی نهاد و همه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشهٔ از ردای مبارک او را بگرفتند و بنزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بموضع اول باز ساخت و آنکه امروز هست بنا حجاج است

خطاب تهدید آمیز بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

أبى الله إلا أن صفين دارنا	ودارکم ما لاح في الأفق کوکب
إلى أن تموتوا أو نموت وما لنا	وما لكم عن حومة الحرب مهرب

صفین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیک رقه بر کناره رود فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بعلمیت و تانیث بتاویل بقعه و افق بضم فا و سکون او کناره آسمان

و حرمت حربگاه قال الجوهري حرمة القتال معظمه میفرماید منع کناد خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که درخشد در کناره آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جانب حرب جای گریز بش تا هست ستاره درین چرخ کبود پیوسته میان ما جدل خواهد بود + یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من + یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغامبر بود و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی علی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب قیسی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی علی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسپید و آخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب در آمد و همچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی در آن شب پانصد و بیست کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب را لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگ است و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود مصـ

مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابي	ان کنت تبغي خبر الصواب
انبئك عنهم غير ما تکذاب	بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب	فسل بذاك معشر الاحزاب

خبر آنچه محتمل صادق وکذب باشد وانبا خبر دادن دمازاید وتکذاب بفتح دروغ گفتن
وشبیر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجوئی خبر است
خبر ده هم ترا از ایشان بی دروغ گفتی بانکه ایشان ظرفهای قرآن وحفاظ اند صابر اند نزد کارزار
وشمشیر زدن پس ببرس آن جماعت گروههارا — نش هستند جماعتی که یاران من اند
مستغرق بحر فضل واحسان من اند + در محفل دین بحفظ قرآن کوشند + در معرکهٔ نبرد قربان من اند
وابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته معم —

ستایش عساکر نصرت مآثر

اَلَمْ تَرَ قَوْمِي اِذْ دَعَاهُمْ اَخُوهُمْ	اَجَابُوا وَاِنْ اَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوا
هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظًا	لِقَوْمِي اَجْزِي مِثْلَهَا اِنْ يَغِيبُوا
بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ اُمَّهَاتُهُمْ	وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَاَنْجَبُوا

حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل فی غیبته مایکره وجزا پاداش دادن از ثانی قعود نشستن
از اول و اجاب پسر نیک زادن واخوهم عبارت از متکلم وضمیر مثلها عائد بحفظ که تذکیر
و تانیث او یکسانست ولم تقعد دعاء بهم ای بموتهم میفرماید آیا نمی بینی قوم مرا که
چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
بر آن قوم ایشان نگهداشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را
پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند ننشیناد بمرگ ایشان
مادران ایشان وپدران ایشان پدران راستی اند وزادند پسران نیک — نش

جمعی که لباس مهر من می پوشند	پیوسته بحفظ غیب من می کوشند
از مشرب من چو بهره یافته اند	هر روزه می از جام صفا می نوشند

مدح قبیلهٔ خود از عرب در شجاعت واصالت وادب

الأزدُ سیفي علی الأعداءِ کلّهمُ	وسیفُ احمدَ من دانتْ له العربُ
قومٌ اِذا فاجأوا اَوفوا واِنْ غُلِبوا	لا یحجمونَ ولا یدرونَ ما الهربُ

ازد ابو حيّ من الیمن وهو ازد ابن الغوث بن بنت ابن مالک بن کهلان بن سبا ودان له ای اطاعه ومفاجاة کسی را ناگاه گرفتن وایفا وفا کردن وتمام کردن حق ودرایة دانستن از ثانی میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر من بر دشمنان همه ایشان شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر او را تازی زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را گیرند وفا کنند تا تمام کنند حق آن را واگر مغلوب شوند سر بر نتهند ونداند که چیست گریختن - نش

یاران من اند اهل شمشیر همه	مایل نجد او از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست	باشند بروز حرب چون شیر همه

قومٌ لبوسهمُ في کلِّ معترکٍ	بیضٌ رقاقٌ وداؤدیّةٌ سلبُ
البیضُ فوقَ دروسٍ تحتها السّلبُ	وفي الانامل سُمرُ الخطّ والقضبُ
البیضُ یضحکُ والآجالُ تنتحبُ	والسّهمُ ترعفُ والارواحُ تنتهبُ

لبوس آنچه پوشند واعتراک انبوهی کردن ومعترک جنگگاه وابیض شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنگ ورقاق جمع او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بوده وزره اختراع فرمود وداودیه زره داودی والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند والسّلب الدروع الیمانیّة کانت تتخذ من الجلود لخوذ بعضها الی بعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه بفتح وصاد مهمله جیه برین تقدیر مجرد باشد وجزو طایم باقی قوافی بیت وضحک خندیدن از رابع والاجل المدّة المضروبة لحیوة الانسان وانتهاب

ورعاف آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول وقال الجوهری

یقال رماح رواعف لما یقطر منها الدم او لیقدمها فی الطعن ودروع جان

وانتهاب غارت کردن وتنوین رؤس عوض از مضاف الیه ای رؤسهم وخندیدن شمشیر

عبارت از لمعان وظهور بیاض وگریستن اجل کنایت از انقضا وانتهاء او میفرماید

ایشان قومی اندکه لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنگ ست و زرهای داودی که ربوده اند

از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرهای یمنی و در سرهای انگشتان نیزها

گندم گون از موضع خط دشمشیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند واجلهای دشمنان

میگریند دنیرهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان وخانهای دشمنان غارت کرده میشوند

ش	شد جامهٔ قوم من زره روز مصاف		دارند تمام نیزهٔ سنگ شکاف	
	ازبس که خورد نیزه این طایفه خون		پیدا شده هست در سرش ریح رعاف	

وایّ یومٍ من الایّام لیس لهم	فیه من الفعل ما من دونه العجب و
الا نُر دار زیدُ من یمشی علی قدمٍ	فضلاً واعلاهم قدراً اذا رکبوا
والاوس والخزرج القوم الذینهم	آووا فاعطوا فوق ما وهبوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن

از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمه علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی

امّهما نسبا الیها وابوهما حارثه بن ثعلبه من الیمن وآیوا جای دادن میفرماید کدام

روز از روزها نیست مر ایشانرا در آن روز از کردار آنچه ازین سوی اوست عجب

اند فزونترانداز هرکه بر قدم میرود بعضی افراد بشر وبلند تراند از روی بزرگی چون

سوار شوند وقبیله اوس وقبیلهٔ خزرج آن قوم اند که ایشان جای دهند مردم را پس بخشند

بایشان

ایشان بالاتر از آن کہ بخشیده شده باشد - ش - ہر روز کند ظہور از یارانم + کاریکی
من از خوبی آن حیرانم + در جود و سخا نظیر این طایفہ نیست + دارند سبب فضل کہ من میدانم

یا معشر الازد انتم معشر انف	لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم و وفاء العهد شیمتکم	ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم	وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح ہمزہ و سکون نون یا بضم ہر دو و فی الاساس ہو انف قومہ وہم انف الناس
قال الخطیبۃ قوم ہم الانف والاذناب غیرہم و فی الصحاح روضۃ انف بالضم ای لم یرعہا
وضعف سست شدن از خامس و اشتداد سخت شدن والحقبۃ بالکسر واحدۃ الحقب وہی السنون
و شیمہ خوی و مخالطہ آمیختن و قدم بکسر قاف دیرینہ بودن و قدیم دیرینہ و کان علیہ الشئ
ای خف و قدیما صفت زمانا مقدر کہ مفعول فیہ است مبغرمایید ای قبیلۂ ازد شما جماعت
امیرانید یا جماعتے کہ دست کس بشما نرسیدہ است سست نمی شوید چون سخت شود روزگار
و فا کردید و وفا عہد خوی شما ست و آمیختہ نشد در زمان قدیم راستی شما بدروغ چون غضب کنید
ترسند خلایق از حملۂ شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب شعر ای قوم شما گردہ عالی قدرید
در بزم وفا و صدق و احسان بید + اعدا ہمہ از تیغ شما می ترسند + مردم چو کواکب و شما چون بدرید

یا معشر الازد انی من جمیعکم	راض وانتم رؤس الامر لا الذنب
لن ییأس الازد من روح و مغفرۃ	والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا
طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم	والشوک لا یجتنی من فرعہ العنب

جمیع ہمہ و رضا خشنود شدن از رابع و کلاہ و کلو نگہداشتن از ثالث و حدوث نو شدن از اول
و حدث نو و اول نخست و مذہب البصریین انہ افعل و جمہورہم علی انہ من و د ل

وقیل اصله وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اوال من آل ای رجع
لان کل شیئ یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من اول اواول واجتنا میوه
از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعت از دبستی
که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت سیدنه دم هرگز نا امید نشود از رحمت
و آمرزیدن و خدا نگاهدارد ایشانرا از هر جاکه روند باکید شما در حالی که تو ید خیا تخیه پاک است
اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ او انگور ــ ش ای قوم من از شما چو گشتم خشنود
بی شبه جزای آن ز حق خواهد بود ✤ باشد حسب نسب شمارا باهم ✤ هستید درختی که برش باشد جود

والا نرد جرثومة ان سوبقوا سبقوا	او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا	او سوهموا اسهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولی ولا نبتت	فلم تشب صفوهم وهو ولا لعب
هینون لینون خلقا فی مجالهم	ولا الجهل بعر وهم فیها ولا الصخب

جرثومه بضم جیم بیخ درخت ومسابقت باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسپ
وسبق پیشی گرفتن از ثانی ومکاثره باکسی بسیاری نبرد کردن ومصابره باکسے به صبر نبرد کردن
ومساهمة قسمت بالفتح گروبستم با اوبیس گر و بردم ازو ومسالبه از یکدیگر ربودن
واصفیة الود اذا خلصه له وولایت دوست داشتن وشوب آمیختن از اول
ویعدی بالباء وبنفسه ولهو ولعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهمة بما لایحسن
ان یصرف به واللعب طلب الفرح بما لایحسن ان یطلب به وهین به تشدید وتخفیف
آسان ولین به تشدید وتخفیف نرم وعرو به کسے فرو آمدن وصخب بانگ زدن میفرماید
قبیله از دبیخ درختیست اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه کرده شوند
غلبه کنند

غلبه کنند و اگر بسیار صبر کرده شوند بسیار صبر کنند و اگر به صبر صبر کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گروبسته شوند گره ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی مناسب ایشان آسان و نرمند از روی خلق در جاهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در جاها و نه بانگ زدن شعر

یاران مرا فضل و کمالست بسی	وین طایفه نیستند کمتر ز کسی
وارند وفا و نرم خوئی همه دم	در جهل نمیزنند هرگز نفسی

اَلْغَيْثُ اِمَّا رَضَوْا مِنْ دُوْنِ نَائِلِهِمْ	وَالْاُسْدُ تَرْهَبُهُمْ يَوْمًا اِذَا غَضِبُوْا
اَنْدَى الْاَنَامِ اَكُفًّا حِيْنَ تَسْاَلُهُمْ	وَاَرْبَطُ النَّاسِ جَاشًا اِنَّهُمْ نُدِبُوْا
وَاَيُّ جَمْعٍ كَثِيْرٍ لَا تُفَرِّقُهُ	اِذَا تَدَانَتْ لَهُمْ غَسَّانُ وَالنُّدُبُ
فَاللّٰهُ يَجْزِيْهِمْ عَمَّا اَتَوْا وَحَبَوْا بِهٖ	الرَّسُوْلَ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوْا

غیث باران و امّا در اصل ان ما و ما زاید مثل فامّا تذهبن بك و نایل عطا و اسد شیر و اسد جمع او و الندی الجود و فلان اندیٰ من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام آفریدگان و لا واحد له من لفظه و اکفّ بضمّ کاف و تشدید فا جمع کفّ و ربط و رباط بستن و جاش آنچه طپید از دل چون بهراسد و یقال فلانٌ رابط الجأش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراگنده کردن و تدانی با یکدیگر نزدیک شدن و غسّان اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوك و واو بمعنی مع و رمی القوم ندبا بفتح الدّال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة و یوما مفعول فیه غضبوا و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر بآمدن صرد بن عبد الله ازدی

با پانزده کس از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه و غسّان هم درین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت شتافتند پیغمبر فرماید یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا و ایشان آسپ و شیران بیشتر سند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند با عتبار گفتها آنزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراگنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلهٔ غسّان با تیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

از عمل صالح — شعر

یاران من اند بحر احسان و ادب	شیران دلاورند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفی میکوشند	پاینده جزا ز فیض فضلت یا رب

حکایت شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت بمرتبهٔ بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرده بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ترا ازو قبل او ای پسر مرجانه فرزند پیغامبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود که او را بگرفتند و مردم ازد هجوم کرده او را از مردم عبید الله بستدند

دیگر

خطاب به عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم	فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم	فغیرک اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان

عُمَر لَمْ يَنُصَّ فِي الخِلَافَةِ عَلَى احدٍ بَلْ جعل الاِمَامة شورى بين ستةٍ وهم
عُثْمَان وَعَلِي وَعبد الرَّحمن بن عوف وطلحه وزبير وسعد ابن ابی وقاص وَقَالَ
لوكان ابوعبيدة بن الجرّاح حيًّا لما تردّدتُ فيه وانّما جعل شورى بينهم لانّه رأيهم
افضل مِمَّن عداهم وانّه لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقّهم مات رسول الله
وهو عنهم راضٍ ولم يترجّح في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر برأى غيره في التّعيين ولذلك
قال ان يقسموا اثنين واربعة فكونوا مع الاربعة سيلا منه الى الاكثر لانّ رأيهم الى الصّواب
اقرب وان تشاؤ فكونوا في الحزب الّذي فيه عبد الرّحمن ولم يعيّن احدًا منهم للصّلوة
عليه كيلا يفهم منه انّه عيّنه بل وصّى بها الى صهيب وكيف بهذا اى كيف يصدق
بهذا ولا يبعد ان يقال انّ الباء زائدة ونظيره ما سبق وقال الجنيب كيف لى بجوابكم
واشارت روى گردانيدن را وتدبيرا وقوله والمشيرون غيّبٌ اشارة الى ما قاله
الحافظ اسمٰعيل مِن انّ طلحة كان غائبًا ولمّا دفن عمر فقد اجتمع عثمان وعلي
وزبير وعبد الرّحمن وسعد يتشاورون فاشار عثمان الى عبد الرّحمن بالدّخول
في الامر فابى عبد الرّحمن - وقال لستُ بالّذى انا فيكم على
هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدًا فجعلوا ذالك الى عبد الرّحمن
فاقبل النّاس كلّهم اليه فاخذ يتشاور حتّى جاء في اللّيلة الثّالثة
الى باب المسور بن مخرمة بعد هويّ من اللّيل فضرب الباب فقال له
ادع لى الزبير وسعدًا فجاءا وشاورهما ثمّ ارسل الى عثمان فدعاه فناجا
حتّى فرّق بينهما المؤذّن فلمّا صلّوا الصّبح اجتمعوا وارسل عبد الرّحمن الى
من المهاجرين والانصار وامراء الاخبار فبايع عثمان وبايعوه وجح بجه بر كسے غلبه كردن اول

و الخصیم کثیر الخصومة و خصیمهم ای الخصیم منهم و مراد از غیرک مرتضی علی چه سلسلهٔ قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب و سلسلهٔ نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
پیغمبر ما ید پس اگر بودی تو که بمشورت مالک شدی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنیم با آنکه و حال آنکه اهل مشورت غایبان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغامبر غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولیست به پیغمبر و نزدیکتر است شعر مقصود ز هستی خلایق مائیم + آئینه اسرار حقایق مائیم + گر پرده ز روی کار ما بردارند + در هر دو جهان بر همه سابق مائیم - فتح
مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت و جماعت بر آنند که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشورهٔ او بود اجتهاد خطا ست بنا برین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر - بتکلف شدید و ارتکاب تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اعراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم سخن آنحضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع اند میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح و کسر تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند به شکل چهار دهم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سپاس معبود باطل

نکند و التوکل علی الاحد الصمد ـ

وصف جهان و تشبیه دنیا بماری زهرفشان

فقد رأیت القرون کیف تفانت	درست ثم قیل کان وکانت
هی الدنیا کحیة تنفث السم	وان کانت المجسة لانت
کم امور لقد تشددت فیها	ثم هونتها علی فهانت

قرن بفتح قاف همزاد و تفانی بهم فانی شدن و درس ناپدید شدن از اول و هی ضمیر قصه و تانیث او گاهیست که در جمله مفسره مونثی غیر فضله و غیر مشبه بفضله باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفة و انها کان القرآن معجزة و حیه مار و نفث در دمیدن از ثانی و سم زهر و جسه بیده مسه و تشدد سخت شدن و تهوین آسان کردن و نفیر مایه هر آئینه بتحقیق دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود و فلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر را و اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آئینه بتحقیق سخت شدم در آن پس آسان کردم آنرا برخود پس آسان شد ـ شعر دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان ✤ ماریست برای کاملان زهرفشان ✤ دارد نهری نیک که باشد آسان ✤ بر هر که نکرد سخت گوشی یکسان

شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضا زین بن نصیر گفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الدنیا حیة یلین مسها و یقتل سمها

در وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت	انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
و لقد یکفیک منها ایها الطالب قوت	و لعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نُسج بافتن از ثاني وعنكبوت جانوري ضعيف كه تارها برهم مي بافد والقوت ما يمسك الرمق
واطلاق بر دنيا براي مبالغه وخبر لعمري محذوف اي لعمري ما اقسم به والعمر والعمر بمعنى واحد
ولا يستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله ميفرمايد
بدرستي كه دنيا فاني است ونيست مر دنيا را ايستادني بدرستي كه دنيا چون خانه ايست
كه بافته است او را عنكبوت وهر آينه بحقيقت بس است ترا از دنيا اي جوينده قوتي در زندگاني
من سوگند بعد از زماني اندك هر كه در دنياست خواهد مرد شعر دنيا كه بود هستي او عين عدم
چون خانهٔ عنكبوت باشد همه دم + گر اهل سعادتي سر حرص ببر + تا چند نهي بوادي جهل قدم

		دیگر
	بيان تغير احوال زمان وتبدل اطوار جهان	

الم تر ان الدهر يوم وليلة	يكران من سبت جديد الى سبت
فقل لجديد الثوب لا بد من بلى	وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

يكران بضم از كر بمعنى باز گردانيدن يا بفتح از كر يا از كرور بمعنى باز گرديدن از اول
و اول النسب است وجديد نو وبد چاره واجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله اي ما تشتت
من امره وفرق الله شمله اي ما اجتمع من امره وشت وشتات پراگنده شدن ميفرمايد
آيا نمي بيني كه روزگار روزيست وشبي كه باز گردانيده ميشود از شنبه بشنبه پس بگو مر نو جامه را
كه چاره نيست از كهنه گشتن وبگو مر گرد آمدن چيزهاي پراگنده را كه چاره نيست از پراگنده شدن

رباعی			
	بر دهر منه دل كه پشيمان گردي	وز بازي روزگار حيران گردي	
	هر چند كه جمعيت ظاهر داري	ناگاه بدست خود پريشان گردي	

ترهيب نفس از دنيا وترغيب او به عقبى	

فقد كرته

قد کنت میتاً فصرت حیاً	وعن قلیل تصیر میتاً
عز بدار الفناء بیت	فابن بدار البقاء بیتاً

صیرورت گشتن و میت اول مجازست چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است بسرای فنا خانه پس بنا کن در سرای بقا خانه اش ده روزه حیاتی که تو داری ابدل + شک نیست که میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی + باید که کنی سرای عقبی حاصل + —

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ	
بیت و ثوب و قوت یوم	یکفی لمن فی غد یموت و
و ربما مات نصف یوم	و النصف من قوته یفوت و

میفرماید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیست مر کسی را که فردا خواهد مرد- و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود- ش چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیب است اگر سوال دریوزه ترا + با خود نبری هیچ در آندم که برد + تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یکروزه و فرغت از طلب و دریوزه	
بیت یواریی الفتی و ثوب	یستر من عورة و قوت ی
هذا بلاغ لمن یجیی	و ذا الکثیر لمن یموت ی

اریت الشئ ای اخفیته والعورة سوأة الانسان و کل ما یستحیی منه والبلاغ الکفایة و حیی زنده شدن و بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که بپوشاند ستر از عورة او و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد- ش در آخر کار چون بخواهی مردن + وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

گر لقمه و خرقه مهیاست ترا		تا چند بهرزه خویش را آزردن	

دیگر

تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت بلقمهٔ مقدار از خوان قدر

یا ایها الطالب المبهوت		حسبک مما یبتغیه القوت
	ما کثرت القوت لمن یموت	د

فایده جمع میان ای مبهم وها تدرج از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء و ضمها از ادهش و تحیر و افصح منها بهت و لا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی کفر ای دهش و تحیر و قد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجوئی قوت چه بسیار است قوت مر کسی را که خواهد مرد - ش گر ملک جم و سلطنت کی داری غافل منشین که مرگ از پی داری + چون روزیِ یکروزه ترا بس باشد + از حرص هوای نفس تا کی داری

دیگر

ارشاد بمخالفت نفس که عاصیست باللذات و تکلیف او بترک تکلف و لذات

صبرت عن اللذات لما تولت		والزمت نفسی صبرها فاستمرت
وما المرء الا حیث یجعل نفسه		فان اطمعت تاقت والا تسلت

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افکندن و توق و توقان آرزو خواستن و الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع وتسلی واشدن غم و ظلمت و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه واشود غم او - ش فریاد و فغان ز نفس اماره من + گو صبر جمیل تا کند چارهٔ من + سررشتهٔ صبر گر نباشد در کف + کی جمع شود این دل صد پارهٔ من

دیگر

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول لعيني احبسني اللحظات	ولا تنظري يا عين بالسرقات
فكم نظرة قادت الى القلب شهوتا	فاصبح منها القلب في الحسرات

لحظ نگریستن بگوشه چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار نگرستنها بگوشه چشم مرا و مبین ای چشم به دزدیها پس بسیار یک نگرستن کشد بدل آرزوی را پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها ــ ش ای چشم که دیده بسی فیروزی + باید که نظر زحسن خوبان دوزی + ترسم که زند آتش شهوت شعله + آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

دیگر

تسکین دلها بر اندوه و هدایت بصبر کوه شکوه

خليلي لا والله ما من ملمة	تدوم على حي وان هي جلت
فان نزلت يوما فلا تخضعن لها	ولا تكثري الشكوى اذ النعل زلت
فكم من كريم يبتلي بنوائب	فصابرها حتى مضت واضمحلت

خلیلی بفتح اللام بصیغه تثنیه برائی تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیره یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع فروتنی کردن از ثالث و اکثار بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زلت لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بسبب آنکه نعل مونث سماعیست و ابتلا آزمودن و اضمحلال واشدن میغ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی قد بلی میفرماید ای دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی فروتنی مکن برای آن و بسیاری مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت ش

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش   تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد   در ورطهٔ فتنه چون بلغزد قدمش

دیگر ترجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر معنی بالماس سخن سفتن

إِنَّ القَلِيلَ مِنَ الكَلَامِ بِأَهْلِهِ   حَسَنٌ وَإِنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ و
مَا ذَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثِرٍ   إِلَّا يَزِلُّ وَمَا يُعَابُ صَمُوتٌ و
إِنْ كَانَ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِضَّةٍ   فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ يَاقُوتٌ و

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ و در آرهسته بیاقوت
اشارت است بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجائی زل ذل میفرماید
بدرستی که اندک سخن با اهل آن خوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است
نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود خاموشی اگر باشد
سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آرهسته است او را بیاقوت شعر

راز دل خویشتن اگر پوشی به   وز گفتن بیفاید خاموشی به
هرچند سخنهای تو چون دُر باشد   از جوهر فضل خویش نفروشی به

دیگر تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَمَا مَاتَتْ مَكَارِمُهُمْ   وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِيهَا كَأَمْوَاتِ

مکارم جمع مکرم و اموات جمع میّت میفرماید بتحقیق مردند قومی و نمرد بزرگواریهای
ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان آنها چون مردگانند ـ شعر هر مرده که گوی نیکنامی برده
از لوح حیات نام خود نسترده ❊ بر زنده که نفع او بمردم نرسد ❊ در مذهب اهل فقر باشد مرده

مَرَّتِ النَّعِيُّ حَيٰوةً لَا بَقَاءَ لَهَا   قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ

دیگر

مرثیہ حضرت خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة	یا لیتها خرجت مع الزفراتِ
لا خیر بعدک فی الحیوة وانما	ابکی مخافة ان تطول حیاتی

زفرہ نالۂ بیمار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بمحبوسة میفرماید جان من بر نالهاء خود محبوس ست ای کاش جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگانی و میگریم من مگر از بیم انکه دراز باشد حیات من شعر

جانم کہ بقید تن اسیرست و زبون	ای کاش بر آمدی بنالہ بیرون
رفتی تو بخاک و اشک من میریزم	از وہم کہ مدتی بمانم اکنون

دیگر

استجازۂ محاربہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم

هل یدفع الدرع الحصین منیة	یوما اذا حضرت لوقت مماتِ
انی لاعلم ان کل مجمع	یوما یؤول بفرقة وشتاتِ

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام جر بمعنی فی و مجمع بیکجا گرد آمدن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در ہنگام مردن بدرستی کہ من ہر آینہ میدانم کہ ہر جمع کردہ روزی باز خواہد گشت بہ جدائی و پراگندہ شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نہ زرہ کند نہ جوشن نہ سپر ✤ بزمی کہ بصورت ثریا دیدیم ✤ آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر ومن به	کشف الالٰه دوائد الظلماتِ
اطلق فدیتک لابن عمک امره	وارم عداتک عنه بالجمراتِ
فالموت حق والمنیة شربة	تأتی الیه فبادر الزکواتِ

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکان فهو راکد اطلاق رها کردن و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عدات جمع عاد و جمره سنگ قوله تعالی احنانا من لدنا و زکوة ای عبادة توجب زکاء النفس و طهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از روز جزاء و آنکس که باو باز برد معبود تاریکیها استوار را بازگزار که فدا شوم ترا و لکن مر پسر برادر پدر خود را کار او و ببیند از دشمنان خود را از و بتنگیها پس مرگ حق است و مرگ شربتی است که می آید باو پس پیشی گرفت بعطیه چند که اسباب طهارت نفوس اند

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن	بگذار که رو برو شوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل	حقیست و بآن توان رهیدن از تن

دیگر

تهدید دشمنی که جرأة نموده و متوجه آنحضرت بوده

یا جامعا الشمل ساعاته	و دنت منیته و حان وفاته
ارجع فانی عند مختلف القنا	لیث یکر علی العدی جراته

حین هنگام بودن و وفاة مرگ و اختلاف نزد کسی آمد شد کردن و مختلف اسم زمان و القنا جمع قنات و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای و حان وفاته له و واو در و دنت حالیه یا عاطف بر جامعا مثل فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا و صافات و یقبضن مبیغو مایل ای گرد کننده مر چیزهای پراگنده او را ساعتهای او و نزدیک شد مرگ او و رسیده هنگام وفات او و باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شد نیزها شیرام که باز میگردد

بر دشمنان دلیر بهای او - ش	ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر
طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر	برگرد که ناگاه نگردی کشته
	آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر

خطاب

دیگر

خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحت ایشان بتوقف و تحمل

دبّوا دبیبَ النملِ لا تقعدوا ‌ ‌ ‌ واصبحوا فی حربکم وبیّتوا

کیما تنالوا الدینَ او تموتوا ‌ ‌ ‌ اولا فانی طالما عصیتُ

قد قلتم لو جئتنا فجئتُ ‌ ‌ ‌ لیس لکم ما شئتم وشئتُ

بل ما یرید المحیی والممیتُ

دبّ ودبیب نرم رفتن از ثانی ونمل مور والاصباح ناقص بمعنی السکون فی الصبح وبیات وبیتوته شب گذاشتن از ثانی وطال ما دیرست وما کافه یا مصدری ولو برای تمنی واحیا زنده کردن واماتت میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور ودر رهگذرید ودر بامداد باشید در جنگ خود ودر شب باشید نیز در جنگ خود تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیرست که نافرمانی کرده شده ام من بتحقیق گفتید کاج می آمدی ما را پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما وخواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده ومیرانده

ش

ای اهل وفا حرب چو آغاز کنید ‌ ‌ ‌ آهنگ نشاط وخرمی ساز کنید

شمشیر شما کلید فتح وظفرست ‌ ‌ ‌ ابواب ابد بروی خود باز کنید

دیگر

بیان آنکه فرح لازم اندوه است وفرح تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدی ‌ ‌ ‌ وکادت تذوب لهنّ المهج

وحلّ البلاء وبان العزا ‌ ‌ ‌ فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایة وذوب گداخته شدن ومهجه جان وبینونة وبین جدا شدن میفرماید چون حوادث برسند بنهایت ونزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها وفرود آید بلا وجدا شود صبر پس نزد نهایت بزیر رفتن بلا باشد فرج. ش ای خسته اسباب فرغت ناگاه

ازغم نشود تیره دماغت ناگاه + بر ظلمت روزگار گر صبر کنی + روشن شود از غیب چراغت ناگاه

بیان احتیاج مردم اہل در بعضے اوقات بجہل

دیگر

لَئِنْ كُنْتُ مُحْتَاجًا اِلَى الْعِلْمِ اِنَّنِيْ — اِلَى الْجَهْلِ فِيْ بَعْضِ الْاَحَايِيْنِ اَحْوَجُ و
وَلِيْ فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلْجَمٌ — وَلِيْ فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجُ و

احتیاج و حوج نیاز مند شدن و بعض برخی و احایین جمع احیان و فرس اسپ و الجام لگام کردن و اسراج زین نہادن میفرماید ہر آئینہ اگر ہستم نیاز مند بعلم بدرستی کہ من بجہل در بعضے زمانہا محتاج ترم و مرا اسپی ست برای حلم کہ بحلم لجام کردہ شدہ است و مرا اسپی است برای جہل کہ بجہل زین نہادہ شدہ است **شعر** ہر چند کہ من ز عقل و شرعم آگاہ + محتاج شوم بترک حکمت ناگاہ + در ہر صفتے کہ رو نماید طاقم + من مظہر جامعم بتوفیق اللہ مصہ

فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيْمِيْ فَاِنِّيْ مُقَوَّمٌ — وَمَنْ شَاءَ تَعْوِيْجِيْ فَاِنِّيْ مُعَوَّجُ و
وَبِالْجَهْلِ لَا اَرْضٰى وَلَا هُوَ شِيْمَتِيْ — وَلٰكِنَّنِيْ اَرْضٰى بِهٖ حِيْنَ اُحْوَجُ و

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیاز مند کردن و در بعضے نسخ بجای مصراع ثالث وَمَا كُنْتُ اَرْضَى الْجَهْلَ خِدْنًا وَلَا اَخًا - میفرماید پس ہر کہ خواہد راست کردن من بدرستی کہ من راست کردہ شدہ ام و ہر کہ خواہد کج کردن من پس بدرستی کہ من کج کردہ شدہ ام و بجہل راضی نیستم و نہ جہل خوئی من ہست ولیکن من راضی میشوم بجہل آن زمان کہ محتاج گردانیدہ میشوم بآن - **شعر** - آئینہ اسا و صفا شد دل من - مجموعہ اسرار قضا شد دل من + تا شاہ سراپردہ اطلاق شدم + از قید کج و راست جدا شد دل من

فَاِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيْهِ سَمَاجَةٌ — فَقَدْ صَدَقُوْا وَالذُّلُّ بِالْحُرِّ اَسْمَجُ و
اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ بِاَهْلِهٖ — وَاَمْكَنَ مَا بَيْنَ الْاَسِنَّةِ مَخْرَجُ و

صاحبت نا زیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبت شیی بوجود و عدم و ستان سرنیزه
میفرماید پس اگر گویند بعضے مردم که در او نازیبایی است پس بحقیقت راست گویند و خواری
بآزاد نازیباترست بسا تنگ شود زمین فراخ با هل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان

سرها نیزه مش — هردم زبایان جفا قافلهٔ		آید بکند از من مسکین گلهٔ	
لیکن چه کنم کرکرد تقدیر خدا		در گردن هر طایفهٔ سلسلهٔ	

دیگر
خطاب به فاطمه جزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه و عمرا

قَربِي ذا الفقارِ فاطِمه مِنّي	فَاَخي السَّيفُ کُلَّ يَومِ هَياجِ ی
قَربِي الصَّارِمَ الحسامَ فاِنّي	رَاکِبٌ فِي الرِّجالِ نحوَ الهَياجِ ی
وَمُهَدِّ اليومَ نَاصِحًا يُنذِرُ النّاسَ	جيُوشٌ کالبحرِ ذِي الاَمواجِ ی
وَمُدَمِّرًا عِينَ يَبغُونَ قَتلِي	وَاَبِيكَ المحبُوبِ المِعرَاجِ ی
وَخرَابَ الاَوطَانِ وَقَتلَ النَّاسِ	وَکُلٌّ اِذَا اَصبَحَ لاَ جِ ی

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و ستوی گویند فقار در ذوالفقار بفتح فاست
که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غزای بدر
از عاص بن وایل منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید و کلبی گوید
سهو سهمی +
علی عاص را کشت و ذوالفقار را تصرف کرده و بعد از شهادت علی بمیراث
دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او
و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود
او را چهار صد دینار شخصے از بنی تجارمی با بیست داد ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت

خُذِ السَّيفَ فَاِنَّكَ لاَ تَلقَي احدًا من آلِ ابي طالب اِلاّ اخذهُ مِنكَ و اعطاكَ حقَّهُ

وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علي بن عبد الله بن عبّاس والي یمن و مدینه شد
وآن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد وچهار صد دینار بداد واز و بمهدي بن منصور
منتقل شد و در دست خلفاء بني عباسي بود واصمعي گوید رأیت الرشید بطوس متقلدًا
سیفًا قال یا اصمعي الا اریك ذا الفقار قلت بلی جعلني الله فداك فقال
استل سیفي هذا فاستللته فاذا فیه ثمنا عشرة فقارة وفاطمه دختر پیغامبر صلعم
از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصي و پیغامبر او را در سال دوم هجرة بمرتضی علی داد
وچون اینجا منادلت تا او بترخیم افتاده در یوم الهیج روز حرب و شتر مست والهیاج
جمع او و وروود آمدن ورسیدن از ثاني وانذار بیم کردن و اسراع شتافتن و داو براي
یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین ووطن آرامگاه و صبح تام بمعنی وصل
الی الصباح وناصحا مفعول به ورد قال الله تعالی ولما ورد ماء مدین
وخراب معطوف بر قتلی میفرماید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه بمن
که برادر من شمشیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر برّان را چه بدرستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که شتران مست می مانند آمدند امروز نیک
خواهی را که بیم میکند مردم لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکر ها شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا حق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان ومیجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم همه چون بامداد کردند پناه آوردند بمن پس ای نور دو چشم من ور بیا شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر + هر کس که بقصد خون من گشت دلیر + گویا ز حیات خویشتن باشد سیر
فتح قال الواقدي کان الاسراء في لیلة السبت لسبع عشر خلت من رمضان
في سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر اشهر وقیل لما [illegible]

عشرة

عشرة من ربيع الاول قبل الهجرة بسنة وقيل لسنة وشهرين وقيل ليلة سبع وعشرين من رجب واختلف في الاسراء من بيت ابي طالب او من بيت امهاني بنت ابي طالب او من المسجد الحرام وفي انه صلى الله عليه وسلم اسرى بروحه وجسده في اليقظة ام بروحه في النوم والاول قول الاكثرين والثاني قول عايشة رضى الله عنها مص شعر

سوف ارضي المليك بالضرب ما	عشت الى ان انال ما انا راجي
من ظهور الاسلام او ياتي الموت	شهيدا من شاخب الاوداجي

ظهور آشکارا شدن وغلبه کردن وشهید کسی کشته شود در راه خدا وشخب رفتن خون از جراحت والودج عرق في العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن شدن معلق تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام تا بن از آشکارا اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها گردن او ـ رباعي

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی وسیادت یابم
شمشیر زنم که شرع ودین فاش شود	یا من بمراد خود شهادت یابم

دیگر

شکوه از دوستان منافق ویاران غیر موافق

كل خليل لي خاللته	لا ترك الله له واضحة
فكلهم اروغ من ثعلب	ما اشبه الليلة بالبارحة

مخالة وخلال با کسی دوستي کردن والواضحة الاسنان التي تبدو عند الضحک واشباه بالنسبت شدن وبارحه دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او نگذارد خدا مرا ورا دندانها بیش نیست هر یک از یشان بازي دهنده تراست از روباه چه ماند است

امشب بدوش - **شعر**	تا چند بهر دوستان می نازی
این طایفه را نیست بجز غمازی	روباه و شند وقت حیله کردن

گر شیر زی خوری ازیشان بازی

دیگر

تبیین آئین مخالطه و تعیین طریق مباسطه

اَصْحِبْ خِیَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلَّماً	وَمَنْ صَحِبَ الْاَشْرَارَ یَوْماً سَیُجْرَحُ
وَاِیَّاكَ یَوْماً اَنْ تُمَازِحَ جَاهِلاً	فَتَلْقِیَ الَّذِیْ لَا تَشْتَهِیْ حِیْنَ تَمْزَحُ
وَلَا تَكُ عِرِّیْضاً تَسَاءَتُمْ مَنْ دَنیٰ	فَتُشْبِهَ كَلْباً بِالسَّفَاهَةِ یَنْبَحُ

خیار نیک و گزین و فی الاساس وهو من خیار النّاس و اخیارهم و ثانی النسب است اینجا بقرینهٔ مقابله اشرار و نجات رستن از اوّل و تسلیم سلامت دادن و شر بد و ممازحه و مزاح باکسے بازی کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عرّیض بکسر العین و تشدید الرّای ای متعرّض للنّاس بالشر و مشاتمه باکسے دشنام دادن و نبح بانگ کردن سگ از ثالث **ترجمه** صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هرکه صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود و به برسیر خودرا از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آنزمان که مزاح کنی و مباش متعرّض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی به سگی که بسفاهت بانگ زند **شعر**

با مردم نیک شو مصاحب ای دل	باشد که بحق شوی تو راغب ای دل
بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن	تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

اِذَا مَا كَرِیْمٌ جَاءَ یَطْلُبُ حَاجَةً	فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ یَتَسَمَّحُ
فَبِالرَّأْسِ وَالْعَیْنَیْنِ مِنِّیْ قَضَاؤُهَا	وَمَنْ یَشْتَرِیْ حَمْدَ الرِّجَالِ سَیَرْبَحُ

تا جد بزرگوار و تسمیح آزادی کردن و اشترا و خریدن و ربح سود کردن از رابع و مضارع ثلاثی
معقول قول پیغمبر ماید چون کریمی بیاید در حالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزادی
بزرگوار که سماحت کند پس بسر و دیده از منت گزاردن این حاجت و هر که پیغمبر د
ستایش مردانرا از و دسود کند - شعر - ای گشته میان اهل توفیق علم + و ز حرمت وفا
کشیده بر چهره رقم + پیوسته مهم مستمندان بیاز + تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

دیگر

ستایش رفق بر وجه صلاح که مودی ست بنجاح و فلاح	

اَلرِّفقُ يُمنٌ وَالاِناةُ سَعادَةٌ		فَتَأَنَّ فِي اَمرٍ تُلاقِ نَجاحا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و سعادت نیکبخت شدن از رابع و ثانی
ترجمه نرمی کردن خجستگی ست و درنگ نیک بختی ست پس درنگ کن در کار تا برسی
بر واشدن حاجت - شعر - خواهی که زبخت آب و رنگت باشد + باید که بهر کار درنگت باشد
سررشته صبر گر بچنگت باشد + فیروزی و فتح چون نهنگت باشد - شعر

دیگر

فَلَا تُفشِ سِرَّكَ اِلَّا اِلَيكَ		فَاِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحا
فَاِنِّي رَأَيتُ غُواةَ الرِّجالِ		لَا يَترُكُونَ اَدِيماً صَحِيحا

ستر نهان پیغمبر ماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکو خواهی را نیکو خواهی ست
پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - شعر

ای دوست مگو سر دل خویش بکس	آیینه دل تیره مگردان بنفس
چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان	تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

دیگر

امر بگوهر عبادت گفتن و نفی بیهوده گفتن	

اِغتَنِم رَكعَتَينِ زُلفَى اِلَى اللهِ		اِذَا كُنتَ فَارِغاً مُستَرِيحا

وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ	فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا

اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة و فراغ و فروغ پرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدای چون باشی واپرداخته بر آسوده و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل

پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن	ش ای برده بابام نه فلک توسن فکر
وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر	آندم که به بیهوده دلت میل کند

بایدکه بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتلة لیلة الهریر در صفین و وصف مقابله و مقاتله اعدای دین دیگر

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ	نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ
اُسْدٌ عَرِينٍ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرَحُ	مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحُ

فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحُ

کباش و کبش میش و انتطاح سر بیکدیگر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح بایکدیگر صلح کردن و عرین بیشه شیر و لقا و کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه و انبطاح بر روی افتادن و در عدول از مرحا بمرح اشعار بودن آن شیران بشانه یک ذات مثل و هم لکم عدو میفرماید شب تاریکست و جمعی مردم مانند غوچها سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی بینیم اینها را که بایکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنندگانند و گروهی بر رو افتادگانند پس هر که نجات یافت بسر خود پس بحقیقت سود کرد ش شیران دلاورند شب که بجنگ سررشته فتح و نصرت آرند بجنگ + دارند ز خون دشمنان هر دم ننگ + یارب نشود توسن این طایفه لنگ

دیگر

تحسین کدخدائی و فراغت باحسن وجوه بلاغت

اَفلَحَ مَن کَانَت لَہُ مِزخَۃٌ	یَزخَخُہَا ثُمَّ یَنَامُ الفَخَۃٌ

افلاح رستن و المزخہ بالفتح المراۃ و زخ جمع شدن از اوّل و زخہ ای دفعہ فی وھدۃ و مراد معنے اوّل و بر سبیل لطیفہ ناظر بثانی و فخہ خواب کردن بآواز میفرماید رست کسی کہ ہست مراو را زنی کہ جمع شود با او پس خواب کند بآواز **شعر**

خوش حال کسے کہ آورد زن بنکاح	باشند انیس ہم بآئین صلاح
در مزرع او دانہ خویش افشاند	پس خواب کند بکام دل تا بصباح

دیگر

نصیحت امیر المومنین حسن جزاہ اللہ بہ تسکین الفتن

عَلَیکَ بِبِرِّ الوَالِدَینِ کِلَیہِمَا	وَبِرِّ ذَوِی القُربیٰ وَبِرِّ الاَبَاعِدِی
وَلَا تَصحَبَنَّ اِلَّا تَقِیًّا مُہَذَّبًا	عَفِیفًا زَکِیًّا مُنجِزًا لِلمَوَاعِدِی
وَقَارِن اِذَا قَارَنتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا	فَتًی مِن بَنِی الاَحرَارِ زَینَ المَشَاہِدِی

کلا ہر دو و الاباعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعدہ والموعد الوعدہ و مقارنہ بیکدگر پیوستن میفرماید فرا گیر نیکی با پدر و مادر ہر دو ایشان و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرہیزگاری پاکیزہ کردہ پاک دامن پارسا راست کنندہ مر وعدہا را و پیوند کن چون پیوند کنی با آزادہ ادب آموزانیدہ جوانمردی از پسران آزادہ مردان کہ آرائش مجلسہا باشند **شعر**

ہر کس کہ نتانہ سعادت دارد	با خلق جہان بلطف عادت دارد
پیوستہ شود رفیق شخصی کہ زبخت	علم و ادب و ورز عبادت دارد
وَکُفَّ الاَذٰی وَاحفَظ لِسَانَکَ وَاتَّقِ	فِدَیتُکَ فِی وُدِّ الخَلِیلِ المُسَاعِدِی

وغضّ عن المکروه طرفك واجتنب		اذی الجار واستمسك بحبل المحامد ای

کف باز داشتن از اول و اذی رنج و مکروه والارتغاب الرغبة ومساعده یاری کردن
وغض فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساک چنگ در زدن وحبل رسن
وحمد ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را از غیبت کن
که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو خوابان از مکروه چشم خود را واجتناب کن
از رنج همسایه وچنگ زن بر رسن ستایشها شعر خواهی که رسد بآسمان پایه تو
وز فیض خدا آراسته شود دو پایه تو + باید که ز آفتاب نعمت هر روز + پر نور شود خانه همسایه تو

وکن واثقا بالله فی کل حادث		یصبك مدی الایام من عین حاسد ای
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره		ولا تك للنعماء عنه بجاحد ای

حادث نو شونده وحسد بد خواهی کردن واستعصام چنگ در زدن ونعماء نازد آسایش
وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا
تا غایت روزگار از چشم بد خواه وبخدا بس چنگ در زن وامید مدار بغیر او ومباش مر آن

	نعمت را که از دست انکار کننده شعر			
	زنهار منه براه شیطان گامی	شعر	چون یافته ز فیض حق انعامی	
	از غیر خدا مخواه هرگز کامی		بی حکم قضا نمی شود اکرامی	
	یک نکته تحقیق تأمل نکنی		تا صد غم و رنج را تحمل نکنی	
			خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم	
		باید که دمی ترک توکل نکنی		

وناقش ببذل المال فی طلب العلی		بهمة محمود الخلائق ماجد ای
ولا تبن للدنیا بناء مؤمل		خلودا فما حی علیها بخالد ای

فنادِ علیه هل به من مزاید	و کل صدیق لیس لله وده

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره و علی بضم میم بزرگی و خلیقه سرشت و خلایق جمع او و التامیل الرجا و مزاید یا کسی که گرا فزونی
مصراع سادس کنایه از مفارقت چه آنچه میفروشند در مزادمی اندازند میفرماید
کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه بهمه ستوده ها بزرگوار و نامل
برای دنیا جا و دانه و هر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن برای او که آیا هست
با او هیچ افزون کننده در بها **شعر** دنیا چو کس وفا نخواهد کردن + خوش نیست
برای جمع آن بد کردن + هر کس نه از بهر خدا یار تو شد + فرصت ترا یاریِ او رد کردن

دیگر

	تهیج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائته

فاصبح قرماهبن زنا ممجدا	کم ذو همة لم ترض بالضیم نفسه
یخال اهتزاز الرمح فیه ترددا	اذا خامرته بالندی اریحیة
هماما کریما بازخ المجد اصیدا	ابی الله الا ان یکون معظما

الضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الزای المهملة علی المعجمة وکسر الها والزاء و تمجید بزرگی یاد کردن و مخامره آمیختن
والاریحی بسکون الراء و فتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیه اذا ارتاح للندی
و تردد آمد و شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام هنر بزرگ همت و بازخ بلند شونده
و اصید پادشاه و متکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت بهتر
نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن و از غایت فرح
که در آید خیال کند جنبیدن نیزه را مشاهده در او بوجه تردد و منع کنا د خدا مگر آنکه

باشد او بزرگ داشته بهتر بزرگ همت بلند بزرگی بادشاه مش هر کس بگرد طبع او میل ستم
وز فضل کند با همه کس لطف و کرم + شک نیست که عاقبت بزرگی یابد + وز علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَايَرَ الْاَيَّامَ حَزْمًا وَحِيْلَةً	فَاَصْبَحَتِ الْاَيَّامُ تَزْهِيْ بِاَغْيَدِهْ
وَحَلَّ بِاَعْلٰى ذَرْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيًا	وَاَبْدٰى سَمَاحًا بَيْنَ ذَاكَ وَسُؤْدُدَا

مسایره باکسی رفتن وحزم بیدار بودن در کار وزهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب
احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر
ونتجت الناقة واغید نازک اندام وذروه ذورکوهان وذورکوه وسیادة وسؤدد
بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایرصایر میفرماید هر آینه بحقیقت رفت
ایام بهوشیاری وچاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی که اودرست
وفرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت سخا را درمیان

ومهتر شدن را مش هر کس که زارباب عبادت باشد	در خدمت او بخت وسعادت باشد	
ایام بعلم وجود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد	

وَمَا الْفَخْرُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مُوَفَّقًا	مُعَانًا بِنَصْرِ اللّٰهِ عَبْدًا مُسَدَّدَا
فَكَمْ مِنْ فَتًى لَمْ يَعْرَ مِنْ حُلَلِ التُّقٰى	وَكَمْ مِنْ فَتًى بِاللّٰهِ اَضْحٰى مُؤَيَّدَا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانت یاری کردن وتسدید راست گردانیدن
وعری برهنه شدن از رابع والحلة ازار وردا ولاتسمی حلة حتی یکون ثوبین وتائید نیرومند کردن
میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده
راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزگاری وبسیار جوانمردی
بخدا گشت نیرومند کرده مش خوش نیست مگر به حق تفاخر کردن + باخلق نکو نیست تکبر کردن

پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل		باید ز شراب فیض او پر کردن	

اَلَا رُبَّمَا شَدَّ الْكَرِيمُ اِعْتِزَامَهُ	فَصَارَ عَلَى الْاَعْدَاءِ سَيْفًا مُهَنَّدَا
وَمَا السَّيْفُ مَا قَدْ كَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ	بِسَيْفٍ وَلٰكِنْ مَا تَبَدَّى مُجَرَّدَا

شدّ قوی کردن و اعتزام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدّی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیرست مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد ـ شعر ای باهمه کس ز عقل و دانش زده گر نیست در آنچه گفته رنگ گزاف + آثار کمال و فضل خود ظاهر کن + تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام و سهر لیالی		دیگر

اَعَاذِلَتِي عَلَى اِتْعَابِ نَفْسِي	وَرَعْيِي فِي السُّرَى رَوْضَ السُّهَادِ
اِذَا سَامَ الْفَتَى بَرْقَ الْمَعَالِي	فَاَهْوَنُ فَائِتٍ طِيبُ الرُّقَادِ

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سری بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیٔ و یطلق علی کل منها و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در رفتن بشب در مرغزارهای بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسانتر فوت شونده لذت خواب که درازست رباعی ای گروه هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی + باید که ز خواب خود مبرا باشی + تا همچو فلک از همه اعلی باشی

دیگر

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَسَافِرْ فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ

تغرّب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علمٍ او مالٍ وتفرّج وا بردن اندوه والهمّ الحزن الذي يذيب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی وسفر کن در سفرها پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوارها

جمعیکه رموز عشق دریافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند
علم وادب وخرّمی وکسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته اند

فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ وَقَطْعُ الْفَيَافِي وَارْتِكَابُ شَدَائِدِ
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مُقَامِهِ بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

المحنة ما يُمتحن به الانسان من بليّة وفيفا بفتح بیابان بی آب وفيافي جمع او والمقام بالضمّ الاقامة وهوان خوار شدن والواشي الغمّاز میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانها بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غمّاز وحاسد

شش

هر چند که در سفر ملالت باشد وز هر طرفی غصّه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانهٔ جور وز اهل وفا ترا خجالت باشد

دیگر

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنٌ مِنَ اللهِ لِلْفَتَى فَأَكْثَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ اجْتِهَادُ

یعني تقدیر کردن از ثاني واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا جوانمرد

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن برای او ش

چون هستی هر چه هست از نور خدا است	بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضا است	دانند محققان که بی شبه خطا است

دیگر

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان

لو كانت الأرزاق تجري على	مقدار ما يستأهل العبد و
لكان من يخدم مستخدما	وغاب نحس وبدا اسعد و
واعتدل الدهر الى اهله	واتصل السؤدد والمجد و
لكنها تجري على سمتها	كما يريد الواحد الفرد و

استیهال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدام خدمت خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یگانه پیغمبر ما میفرماید اگر بودی روزیها که جاری شدی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت و غایب شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار باهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه ش

گر روزئی من بفضل بودی و کرم	هرگز نه شدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل	بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

دیگر

مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوانات بی دم اند

ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم	والله يعلم اني لم اقل فندا
اني لافتح عيني حين افتحها	على كثير ولكن لا ارى احدا

فنند بفتح فاء و نون دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا می داند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر آینه میکشایم چشم خود را آنزمان میکشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را **شعر** امروز که قحط فضل و احسان باشد + نقصان و کمال خلق یکسان باشد + هر چند باطراف جهان گردیدم + یک فرد ندیده ام که انسان باشد

دیگر

تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق ریائی

مَن لَم یُرِدکَ فَخَلِّه لِمُرادِه	لا تَحزَنَنَّ لِهَجرِهِ وَبِعادِه

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعده و بعاد از کسی دور شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او

آندم که کسی سلسله شوق گسیخت	وز قید محبت و وفای تو گریخت
در باب صفا و مهر او سعی مکن	دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

دیگر

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

اِذا مَا المَرءُ لَم یَحفَظ ثَلاثاً	فَبِعهُ وَلَو بِکَفٍّ مِن رَمادِ
وَفاً لِلصَّدیقِ وَبَذلَ مالٍ	وَکِتمانَ السَّرائِرِ فِی الفُؤادِ

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره نهان و فواد دل میفرماید چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگرچه باشد بکفی از خاکستر وفای دوست را و صرف مال و نهان کردن سرها در دل **شعر** گر شد هوست بدوستی کوشیدن و زجام صفا می طرب نوشیدن + شرطست با آتش وفا جوشیدن + پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

دیگر

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

صَدیقُ عَدُوّی داخِلٌ فی عَداوَتی	وَاِنّی لِمَن وَدَّ الصَّدیقَ وَدُودُ

فلو

فَلَا تَقْرَبَنْ مِنِّي وَاَنْتَ صَدِيقُهُ	فَاِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدُ

نبغر مايد دوست دشمن من داخلست در دشمني من و بدرستي كه من مركسي را كه دوست دارد دوست مراد وستم پس نزديك مشو بمن وحال آنكه تو دوست دشمني چه بدرستي كه آنچه در ميان دلهاست دورست ش با خصم تو هر كه يكنفس باشد دوست اين نكته بدان كه دشمن جان تو اوست * زان پيش كه غمازي خود فاش كند * چون نافه بكش از سر او اول پوست

اظهار تمكن رمودت و صفا و اثبات ثبات محبت و وفا

مَا وَدَّنِي اَحَدٌ اِلَّا بَذَلْتُ لَهُ	صَفْوَ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرَ الْاَبَدِ
وَلَا قَلَانِي وَاِنْ كَانَ الْمُسِيءَ بِنَا	اِلَّا دَعَوْتُ لَهُ الرَّحْمٰنَ بِالرَّشَدِ

آخر باز پسين و الابد الدهر و رشد بفتح راه راست يافتن مينفرمايد دوست نداشت مرا هيچ يكي مگر بخشيدم مر او را صفاء دوستي از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هيچ يكي و اگر چه بود بدي كننده بما مگر كه دعا كردم براي او خدا را براه راست يافتن ش

آندم كه كسي دشمن جان تو شود	يا در پي آسيب زيان تو شود
از كينه او گر دل خود پاك كني	ناگاه ز غيب مهربان تو شود

وَلَا ائْتَمَنْتُ عَلَى سِرٍّ فَبُحْتُ بِهِ	وَلَا مَدَدْتُ اِلَى غَيْرِ الْجَمِيلِ يَدِي
وَلَا اَقُولُ نَعَمْ يَوْمًا فَاُتْبِعُهُ	بِخُلًا وَلَوْ ذَهَبَتْ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ

ائتمان امين داشتن و بوح پديد كردن راز از اول و اتباع از پي در آوردن و ضمير اتبعه عايد بقول و ضمير ذهبت به نعم و تانيث باعتبار كلمه و باء بالمال براي تعديه ميفرمايد امين داشته نشدم بر رازي كه آشكارا كردم آنرا و نه كشيدم بغير خوب دست خود را و نگويم آري روزي پس از پي در آوردم آنرا بخلي و اگر چه ببرد مال و فرزند را شعر

	تا در تن این شکسته جان خواهد بود		از بهر وفای دوستان خواهد بود	
	با هر که دم از مهر و محبت زده ام		گر سر برود سخن همان خواهد بود	

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هُمُومُ رِجَالٍ فِي اُمُورٍ كَثِيرَةٍ		وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدٌ	و
يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ		فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ	و

تقسیم بخش کردن و الروح یذکر و یؤنث میفرماید قصدهای مردان در کارهای بسیارست و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **شعر** از حضرت حق همیشه خواهد دل من
یا رب که سرشته شد بمهرش گل من + از غم چو شود جهان بچشمم تاریک + پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس قناعت که مشتمل است بر عین طاعت

اَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كِرْدِيدَةٌ		يَاكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يَثْنِي جِيدَهُ

الكرديده بالكسر تمر يبقى في اسفل الجلة من جانبيها و اثناء دوتا کردن و جید گردن میفرماید رستگارست کسی که هست مر او را البقیه خرمائی که میخورد از ان پس دوتا میکند گردن خود را **شعر** - گر نیست ترا ز کید دشمن بیمی + و ز نان جو سوخته داری نیمی
فارغ بنشین بگوشهٔ عزلت خویش + زنهار مخور غم که نداری سیمی -

وَحَسْبُكَ دَاءً اَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ		وَحَوْلَكَ اَكْبَادٌ تَحِنُّ اِلَى الْقِدِّ	ی

البطنة ان تملأ من الطعام امتلاء شديدا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از نانی والقد بالکسر جلد السخلة لا تمرة میفرماید بس است ترا درد که شب گزاری به پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند بپوست بزغاله ش تا چند خوری سیر و مکش نان نهی

یک لقمه زخوان خود بمهمان ندهی + انده که گشتی بساط جمعیت خویش + یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیا داری که در دارد دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یا مُوثِرَ الدُّنیا علیٰ دِینِهٖ	وَالتَّائِهَ الحَیرانَ عَن قَصدِهٖ
اَصبَحتَ تَرجُو الخُلدَ فِیها وَقَد	اَبرَزَ نابُ المَوتِ عَن حَدِّهٖ
هَیهَاتَ اَنَّ المَوتَ ذُو اَسهُمٍ	مَن یَرمِهٖ یَوماً بِهَا یُردِهٖ
لَا یَشرَحُ الوَاعِظُ قَلبَ امرِئٍ	لَم یَعزِمِ اللّٰهُ عَلیٰ رُشدِهٖ

ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیران سرگردان شدن و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل یعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح کشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمت دل برکاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه راست خود گشتی که امید میداری جاوید انی در دنیا و بتحقیق بیرون آورده شد دندان پیش مرگ از تیر بازی او دور است امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که می اندازد مرگ او را روزی بآن تیرها هلاک میکند او را کشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمه نکرد خدا بر راه راست یافتن او

تا چند ترا طول امل خواهد بود	وز شاه جهان ره و عمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ و اکنون بکف آر	چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد با بن الوقت بودن و ابواب جال بروی دل کشودن

مَضیٰ اَمسُکَ البَاقِی شَهِیداً مُعدِّلاً	وَاَصبَحتَ فِی یَومٍ عَلَیکَ شَهِیدٌ
فَاِن کُنتَ بِالاَمسِ اقتَرَفتَ اِسَاءَةً	فَثَنِّ بِاِحسَانٍ وَاَنتَ حَمِیدٌ
وَلَا تُرجِ فِعلَ الخَیرِ یَوماً اِلیٰ غَدٍ	لَعَلَّ غَداً یَأتِی وَاَنتَ فَقِیدٌ

وَيُومُكَ اِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ	اِلَيكَ وَمَا ضَي الاَمْسُ لَيسَ يَعُودُ

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تنئبه دوتا کردن و اجای واپس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر هو محذوف میفرماید گذشت دیروز تو که باعتبار باقیست و حال آنکه گواهیست عدل خوانده و رسیدی بامداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دیروز کسب کردی بدی پس دوتا کن به نیکوئی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بعد دا شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو و دیروز گذشته که باز گردد نیست **شعر** ای یافته از باده تحقیق خبر + در جان تو کرده آتش عشق اثر + خواهی که زاهل ذوق یابی بهره + بر نقطه خال روز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن عزوشان بعد از فوت

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيهِم وَجدِي	وَبَقِيتُ بَعدَ فِرَاقِهِم وَحدِي
مَن كَانَ بَينَكَ فِي التُّرَابِ وَبَينَهُ	شِبرَانِ فَهُوَ بِغَايَتِ البُعدِي

الوجد الحزن و وحد و وحدت تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان وجدی حال ای منفردا ای مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود برایشان اندوه من و ماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست پس او بپایان دوریست **شعر** رفتند رفیقان و منم وامانده + در گوشه فقر و فاقه تنها مانده + چون لاله بیادگار یاران قدیم + صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لَو كُشِفَت لِلخَلقِ اَطبَاقُ الثَّرَى	لَم تُعرَفِ المَولَى مِنَ العَبدِ ي
مَن كَانَ لَا يَطَاءُ التُّرَابَ بِرِجلِهِ	يَطَاءُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الخَدِّ ي

وطاد بپای سپردن از ثالث وناعم نازک و نرم و خد رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را بر رخسار نازک — ش شخصی که زکبر پا بر افلاک نهاد + دیدیم که مُردو چهره بر خاک نهاد + روزی که قضا آتش هستی افروخت + داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم

اَلَّذِیْنَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاءُ هُمْ	وَاسْتَمْتَعُوْا بِالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ
جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَحَلِّ دِیَارِهِمْ	فَکَاَنَّهُمْ کَانُوْا عَلٰی مِیْعَادِ

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید بدرستی آنها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد بادها برجای سرایهای ایشان پس گوئیا که ایشان بودند بر وعده گاهی ش جمعی که بنا بعرش افراشته اند + ایوان بلند و قصرها داشته اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست اکنون در روند هرچه بگذاشته اند + فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت توجه بشام بمدائن رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری دید و بیت ثانی این قطعه بخواند مرتضی علیه السلام فرمود ویحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منتظرین هؤلاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة و سلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم و کفر النعم لا یحل بکم النقم

اظهار اندیشهٔ مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن

جَنْبِی تَجَافَی عَنِ الوِسَادِ	خَوْفاً مِنَ المَوْتِ وَالمَعَادِ
مَنْ خَافَ عَنْ سَکْرَةِ المَنَایَا	لَمْ یَدْرِ مَا لَذَّةُ الرُّقَادِ
قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ	لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

جنب پہلو وتجافی بیکسو شدن و وساده بالش وسکره سختی و زرع کشت وانتها بپایان رسیدن وحصاد درو کردن میفرماید پہلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ وجای بازگشتن هرکه ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بتحقیق رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن — ش اندیشهٔ مرگ خوابم از دیده ربود هر فکر که میکنم نمیدارد سود + از روی مثل کشته دهریم همه + شک نیست که کشته را درو خواهد بود

	تَمَنِّی مُعَاوَدَةِ شَبَابِ سَعَادَتْ قِبَابِ

بَکَیْتُ عَلَی الشَّبَابِ قَدْ تَوَلَّی	فَیَا لَیْتَ الشَّبَابُ لَنَا یَعُودُ و
فَلَوْ کَانَ الشَّبَابُ یُبَاعُ بَیْعاً	لَأَعْطَیْتُ المُبَایِعَ مَا یُرِیدُ و
وَلٰکِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّی	عَلَی شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِیدُ و

مبایعه باکسی بیع کردن وشرفه بضم کنگره ومطلب مصدر میمی میفرماید گریستم برجوانی که بتحقیق برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هرآینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون بازگشت بر کنگرها پس جستن آن دور است — ش افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاج که زندگی نمیگردد شتاب + هر پیر ایام جوانی طلبد + طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعبیر جمعیکه آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته اند

تَمَنَّی رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتْ	فَتِلْکَ سَبِیلٌ لَسْتُ فِیهَا بِأَوْحَدِی

وَلَيسَ الَّذِي يَبتَغِي خِلَافِي بِضَائِرِي	وَلَا مَوتُ مَن قَد كَانَ قَبلِي بِمُخلِدِي
وَإِنِّي وَمَن قَد مَاتَ قَبلِي كَالَّذِي	يَزُودُ خَلِيلًا أَو يَرُوحُ وَيَغتَدِي

السبیل مذکر و مونث و آحد یگانه و ضرر و مضرت گزند کردن از اول واخلاد جاودانه کردن میفرماید آرزو کردند مردی چند که بمیرم من واگر بمیرم پس آن راهی است که نیستم من دران راه یگانه و نیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد بیش از من جاودان کننده من و بدرستی که آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را با شبانگاه میکند

وبامداد میکند شش خواهند گروه دشمنان مردن من		ورخنگ عقاب مرگ آزردن منست
نی همیشه این طایفه خواهد ماندن		نی نیز میسر است جان بردن من

بیان احاطت مرگ اندوه اساس بهر که ولادت یافته از افراد ناس

اَلمَوتُ لَا وَالِدًا يُبقِي وَلَا وَلَدًا	هٰذَا السَّبِيلُ إِلَى أَن لَا تَرَى أَحَدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَلَم يُخلَد لِأُمَّتِهٖ	لَو خَلَّدَ اللّٰهُ خَلقًا قَبلَهٗ خَلَدَا
لِلمَوتِ فِينَا سِهَامٌ غَيرُ خَاطِيَةٍ	مَن فَاتَهُ اليَومَ سَهمٌ لَم يَفُتهُ غَدًا

امت گروه و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواطی سهم صایب میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این است راه تا انگاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوقی را پیش از جاویدان بودی او مر مرگ را در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت از و امروز تیری در نمیگذرد از و فردا ـ شش از تیر اجل کسی نخواهد جان برد * هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد * بی مرگ حیات ما میسر نشود * آری نبود صافی دنیا بی درد

مرثیهٔ پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالفت دثار

أَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّيْلِ غَرَّدَا	لِشَيْخِي يَنْعَى وَالرَّئِيسِ الْمُسَوَّدَا
أَبَا طَالِبٍ مَأْوَى الصَّعَالِيكِ ذَا النَّدَى	وَذِي الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكُ قُعْدُدَا
أَخَا الْمُلْكِ خَلَّى ثُلْمَةً سَيَسُدُّهَا	بَنُو هَاشِمٍ أَوْ يُسْتَبَاحُ فَتَهْمَدَا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و اوی بضم همزه و تشدید واو مکسوره باز گشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآبار الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم هرمی و ینسب الی الضعف و قد یمدح ایضا و ثلمه بضم ثاء رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاساس اهمد فلان بالامر اماته میفرماید بیخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابوطالب محل باز گشت درویشان و خداوند سخا و خداوند برد باری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که باز گذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانده گردد شش

در ماتم او بچشم من خواب نماند	در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بودی	و ز گریهٔ بسیار در و آب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست بمحافظت او حضرت مصطفی را صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست **شعر**

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ	حَقٌّ بِلَا شَكٍّ وَكَانَ يَقِينَا

وَاللّٰهِ لَن يَصِلُوا اِلَيكَ بِجَمعِهِم ... حَتّٰى اُوَسَّدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا
فَاصدَع بِاَمرِكَ مَا عَلَيكَ غَضَاضَةٌ ... وَابشِر وَقَرَّ بِذَالِكَ مِنكَ عُيُونَا
وَدَعَوتَنِي وَعَرَفتُ اَنَّكَ نَاصِحِي ... وَلَقَد صَدَقتَ وَكُنتَ ثَمَّ اَمِينَا
وَعَرَضتَ دِينًا قَد عَلِمتُ بِاَنَّهُ ... مِن خَيرِ الاَديَانِ البَرِيَّةِ دِينَا
لَولَا المَلَامَةُ وَحِذَارُ مَسَبَّةٍ ... لَوَجَدتَنِي سَمحًا بِذَالِكَ مُبِينَا

وروزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا باران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید
و فرمود لله درّ ابی طالب لو کان حیّا قرّت عیناه مرتضی علی برخاست وگفت

یا رسول الله کانک ترید قوله ... وابیض یستسقی الغمام بوجهه
شمال الیتامی عصمة للارامل ... یطوف به الهلاک من ال هاشم
فهم عنده فی نعمة وفواضل ... کذبتم وبیت الله یبری محمّد
ولما نقاتل دونه بناضل ... ونسلّمه حتّی نصرّع حوله

ونذهل عن ابنائنا وحلایل

فَاَمسَت قُرَيشٌ يَفرَحُونَ بِفَقدِهِ ... وَلَستُ اَرٰى حَيًّا لِشَيءٍ مُخَلَّدَا
اَرَادَت اُمُورًا زَيَّنَتهَا حُلُومُهُم ... سَتُورِدُهُم يَومًا مِنَ الغَيِّ مَورِدَا
يَرجُونَ تَكذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتلَهُ ... وَاَن يَفتَرُوا بُهتًا عَلَيهِ وَمَجحَدَا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانه بن خذیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم
ولد الیاس بن نضر بن نزار ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم
من قال ولد مهر بن مالک بن نصر بن کنانه وقال الزمخشری فی الکشاف سمّوا

ن

تبصغیر القرش وهو دابة عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار
وعن معاویه انه سال ابن عباس رضی الله عنه بم سمیت قریش قال بدابة
فی البحر تاکل ولا توکل وتعلوا ولا تعلی وانشد **شعر** وقریش هی التی تسکن
البحر بها سمیت قریش قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم
کانوا اصحاب تجارات وفرح شاد شدن ازرایع وحکم خرد وایراد درآوردن وافترا دروغ
والبهت البهتان میفرماید پس گشتند قریش شاد شدند بیافتن او ونسیم
که می بینیم زنده را ابر چیزی جاودان کرده خواستند قریش کارها که آراسته آنرا خردهای ایشان
زدود درآوردن آن خردها ایشان را روزی بجای درآمدنی از گمراهی امید میدارند بدروغ
داشتن پیغامبر وکشتن او را وآنکه بربافتند بهتانی را ابر او وآله الانکار **شعر**

جمعیکه بعین عقل صاحب نظر اند	با خلق طریق خیرخواهی سپرند
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند	گویا زممات خویشتن بیخبرند

کَذَبتُم وَبَیتِ اللهِ حَتّیٰ نُذِیقَکُم	صُدُورَ العَوَالِي وَالصَّفِیحَ المُهَنَّدَا
وَیَبدُو مِنَّا مَنظَرٌ ذُو کَرِیهَةٍ	اِذَا مَا تَسَربَلنَا الحَدِیدَ المُسَرَّدَا
فَاِمَّا تُبِیدُونَا وَاِمَّا نُبِیدُکُم	وَاِمَّا تَرَوا سِلمَ العَشِیرَةِ اَرشَدَا
وَاِلَّا فَاِنَّ الحَیَّ دُونَ مُحَمَّدٍ	بَنُو هَاشِمٍ خَیرُ البَرِیَّةِ مَحتِدَا

اذاقه چشانیدن وعالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة السیف العریض ومنظر
جائیکه چشم بران افتد ازروی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن
وتسرید زره پیوسته کردن وابادة هلاک کردن وتبیدونا دراصل تبیدوننا وعشیره
خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافقت حدیث

الی

إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ مِنْ ولد ابراهیم اسمعیل واصطفیٰ من ولد اسماعیل بنی

کنانة واصطفی قریش من بنی کنانه واصطفی من قریش هاشم واصطفانی

من بنی هاشم **میفرماید** دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بجنبانیم شمارا سینها

وسرها و نیزه وشمشیر من هندی و تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون

بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شمارا ما را و یا هلاک کنیم ما شمارا و یا ببینید

شما صلح خویشان را ه رهت ما و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق

باعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کینۀ ما + صافیست بهر که

هست آئینۀ ما + از روی صفا بدین درآئید همه + تا جای کدورت نشود سینۀ ما

وَإِنَّ لَهُ فِيكُمْ مِنَ اللّٰهِ نَاصِرًا
وَلَسْتُ بِلَاقٍ صَاحِبَ اللّٰهِ وَاحِدًا

نَبِيٌّ أَتَىٰ مِنْ كُلِّ وَحْيٍ بِخُطْبَةٍ
فَسَمَّاهُ رَبِّي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدًا

أَغَرُّ كَضَوْءِ الْبَدْرِ صُورَةُ وَجْهِهِ
جَلَاءُ الْغَيْمِ عَنْهُ ضَوْءُهُ فَتَوَقَّدَا

أَمِينٌ عَلَىٰ مَا اسْتَوْدَعَ اللّٰهُ قَلْبَهُ
وَإِنْ كَانَ قَوْلًا كَانَ فِيهِ مُسَدَّدَا

من بیانی و واحد تنها و خطبه بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن

و اغر سفید روی و ضو روشنائی و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت

ای کشفت و غیم ابر و توقد افروخته شدن آتش و الامین من الامانة و مصراع رابع

اشارت بمثل وما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مرا او راست در میان شما

از خدا یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغامبر که آورد از هر وحی کاری بزرگ

پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب

چهارده هست پیکر روی او و جلاست ابر را از روشنائی او پس افروخته شد امین است

برسرّیکه بودیعت داد خدا در دل او ذا و اگر باشد آن گفتار می شد دان راست گردانیده شد

ای روی تو در عالم صورت مه بدر — زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدرنشین شدی که در شخص جهان — قلبی تو و جای قلب باشد در صدر

دیگر

مرثیهٔ سیّدهٔ فخمی شریفهٔ عظمی فاطمه زهرا در وقت حُمّی

وَاِنَّ حَیٰوتِی مِن بَعدِكِ یا بِنتَ اَحمَدٍ — بِاِظهارِ مَا اَخفَیتُه لَشَدِیدُ و
وَلٰکِن لِاَمرِ اللهِ یَعنُو رِقَابُنَا — وَلَیسَ عَلیٰ اَمرِ الاِلٰه جَلِیدُ و

اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن و عنا یعنو خضع و ذلّ و الجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد با آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مر فرمان خدا فروتنی میکنند گردنها ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی – نظم – ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر در بودن من فایده نیست دگر ٭ لیکن چکنم نمی توانم مردن ٭ تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

أَتَصرَعُنِي الحُمّیٰ لَدَیكِ وَاَشتَكِي — اِلَیكِ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِیدُ و
اَصبِرُ عَلیٰ صَبرِي وَاَقوٰی عَلیٰ مُنیٰ — اِذَا صَبرُ خَوَّارِ الرِّجَالِ بَعِیدُ و
وَفِي هٰذِهِ الحُمّیٰ دَلِیلٌ بِاَنَّهَا — لِمَوتِ البَرَایَا قَائِدٌ وَ بَرِیدُ و

صرع افگندن از نالت و حمّی تب و اشتکا از چیزی نالیدن و ندیها و اصبرت علی الشیٔ اقمت و دمت و قوّت نیرومند شدن از رایع و قاید سرهنگ و برید پیک میفرماید آیا می اندازد مرا تپ نزد تو و می نالم بتو و نیست مرا در میان مردان همتا می پایم بر صبر و نیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست و دور است و درین تپ نشانی است بآنکه او مر مرگ مخلوقات را سرهنگیست و پیکی – نظم – من نام وجود از خود انداخته ام

هستی مجازی همه در باخته ام ✦ در آتش تب هزار پی سوخته ام ✦ وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری ختم فرموده که یکی از اسباب نزول هل اتی بود

افاطمة بنت النبي احمد	بنت النبي السيد المسود
قد زانه الله بجيد اغيد	هذا اسير للنبي المهتدي
مكبل في غله مقيد	يشكوا الينا الجوع قد تمدد

اسار بکسر و اسر دستگیر کردن و تکبل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی
و تمدد خویشتن با زیدن صیغه ماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بتحقیق
آراسته است او را خدا بگردن نازک این اسیر است مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده
که در بند او و مقید است شکوه میکند با از گرسنگی درحالیکه بتحقیق با زیده خود را اش

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است	چرخ فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری	غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من يطعم اليوم يجده في غد	عند العلي الواحد الموحد
ما زرع الزارع سوف يحصد	فاعطي من غير من انكد

حتی تجازی بالذي لا ينفد

اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن
و نکد بی خیر شدن و انکد افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاد و نفوذ آخر شدن
از رابع صیغه ماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار
یگانه ساخته آنچه کسب کند زراعت کننده زود می پدرود پس طعام ده بی منت نهادنی
خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود یعنی هر تخم که در جهان بکاری ای دل

فردا برسی بحکم باری ایدل * چون کشتهٔ خویش عاقبت خواهی یافت * اندیشه بکن درچه کاری ایدل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی علیها السلام و مدح او بانعام و اکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع	قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع	ابوهما للخیر ذو اصطناع

یصطنع المعروف بابتداع

به بعد از جئت مقدر و با برای تعدیه و الکف یذکر و یؤنث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و سه درم و ثلث درمی باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربع اسباع درهم و هو الارجح و به الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جائع و اصطناع چیزی را برگزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکوئی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصرالدین در تفسیر سورة هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند و در خانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخته و پنج قرص نان بپخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و باو دادند و افطار بآب کردند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری و بهمان منوال عمل کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک وچند بیاتی

لفظ فضه درین سورة و در حجریکه مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و در حجری که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و در حجریکه در شب ثالث فرموده است که رقم زده خامهٔ بیان گشت

دیگر

ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بناء مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا	و من یبیت راکعا و ساجدا
یدأب فیها قائما و قاعدا	و من یکر هکذا معاندا

و من یری عن الغبار حائدا

استوا یکسان شدن و مسجد نرکت سجود سر بر زمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید و حیدوده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را و آنکس که شب میگزراند رکوع کننده و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده

هر چند که هست زاهدانرا تمکین	وز علم نمایند بمردم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقست	فرقیکه میان آسمانست و زمین

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو در آمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانهٔ خود برده و هم پیغامبر بخانهٔ او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد

هذا الحمّال لا حمّال خيبر هذا ابر ربنا واطهر — و باصحابه حسنات مینکشید و میفرمود ، وحافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة النّاس باجیرة و ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی یحملون وهو نقل اللّبن للّٰه طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیأخذون به عرضا یسیرا من الاجرة وحضرت مرتضی علی علیه السلام این قطعه دران وقت فرمود و مصراع رابع و خامس تعریض است به بعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند معه

دیگر

عرض ایمان و اسلام بر دین سیّد انام علیه الصلوٰة والسّلام

یا شاهد اللّٰهِ علیّ فاشهدی	انّی علی دین النّبیّ احمدی
من شکّ فی الدّین فانّی مهتدی	یا ربّ فاجعل فی الجنان موردی

شاهدا منادی شبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنّت میفرماید ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرام احمد هر که شک کند در دین پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای درآمدن من

ماییم که دولت مخلّد داریم	اقرار بحضرت محمّد داریم
هر چند که در مرتبهٔ اطلاقیم	خود را بشریعتی مقیّد داریم

دیگر

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماس فصاحت سفته

اصول باللّٰهِ العزیز الامجدی	وفالق الاصباح ربّ المسجدی

انا علیّ وابن عمّ المهتدی

صولت حمله بردن از اوّل والاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصّبح فالمراد بفالق الاصباح شقاق عمود الصّبح عن ظلمة اللّیل او عن بیاض النّهار

ومیتواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام —
میفرماید حمله میبرم بیاری بخدای ارجمند بزرگوار تر و شگافنده صبح پروردگار مسجد حرام
من علیم پسر برادر پدران راه یافته **شعر** در رزم بود صبر و تحمّل ما را ✽ در بزم بود
جاه و تجمّل ما را ✽ در معرکه که مو بتن تیغ زند ✽ بر حضرت حق بود توکّل ما را ✽ —

منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای اُحد علیهم الرضوان دیگر

أتانِي أنّ هندًا اُختَ صخرٍ	دعَت درکًا وبَشّرَتِ الهنودا
فانِ تفخر بحمزةَ حینَ وَلّی	مَعَ الشُّهداءِ مُحتَسِبًا شَهیدا
فانّا قد قتلنا یومَ بدرٍ	اَبا جهلٍ وعُتبةَ والوَلیدا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معاویه
والنار درکات والجنة درجات والقعر الآخرة درک و تبشیر مژده دادن و هند
اسم مملکت والنسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب است و در سال ششم از بعثت
مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم در مقام صفا اقامت داشت
و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او بود
که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد
بن جدعان صورت حالیکه میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفته
و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست **شعر**

حَمِدتُ الله حینَ هَدَی فؤادی	اِلی الاسلامِ والدّینِ الحنیفِ	ی
بدینٍ جاءَ مِن ربٍّ عزیزٍ	خبیرٍ بالعبادِ بهم لطیفِ	ی
اذا تُلِیَت رسائلُه علینا	تَحَدَّرَ دمعُ ذی اللُّبِّ الحصیفِ	ی

و احتساب مزد چشم داشتن و بدر موضعی یا جایی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با قریش غزا فرمود و در شترت الهنود التعریض بدناءة و رزالة هند میفرماید آمد بمن که هند زن صخر ابو سفیان خواند در ک را و مرده داد بهندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن هنگام که ثبت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هاشم و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را. شعر هر چند که فتح کرد بدخواه حسود و از طالع برگشته باین خوشنود + گو شاد مشو که فتح از جانب ماست + بسیار شد و دگر بسی خواهد بود

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با هفصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن بنات طارق + نمشي على النمارق + ان تغلبوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غير وامق + و پیغامبر تائید و نصر الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعمة بن عدی در غزاء بدر کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشگافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پارهٔ از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین قصه است

وعدد شهداء احد و بدر هفتاد و ست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال
دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گردید که اگر
دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا
با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام پیغمبر داد بحق خدا اگر او را به بینیم از وجدا نشویم
تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم
که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
بضرب تیغ در یافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان
کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبانک گوسفند
بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابو جهل سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغامبر آورد -
و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت مصم

وَقَتَّلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا	وَغَنِمْنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا
وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ	عَلَى أَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدَا
فَبَوَّأْ مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ	عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا

تقتیل مبالغت در کشتن و سره مهتر شدن و سری مهتر قال الجوهری جمع السری
سراة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنمت دادن
و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولائد و عبید کنایه از کثرت غنیمت
و ذا اشاره بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته
و جسید خون خشک و تبوئه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مونث سماعیست

و شر صیغهٔ تفضیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار یا جهنم و تخصیص شیبه بتفصیل احوال و گذاشتن ابوجهل و عتبه و ولید باجمال از آنست که شیبه مقتول حمزه بود و این قطعه جواب کسیست که شماتت بقتل حمزه مینمود میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه بغنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان او شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالیکه بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای بر آن نیافت از آن جای میل کردن **شعر** کشتیم جماعتی که دشمن بودند + چون تیغ تمام غرق آهن بودند + از کینهٔ ما سینهٔ ایشان داشت + انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبدالله انماری و عاص بن سعید بن امیه و نوفل بن خویلد بن اسدی و هاشم و مسعود و پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و عبدالله بن منذر ابن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر بن عثمان و خزیمه بن عمرو ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابوالعباس بن قیس و اوس جمحی و معاویه بن عامر بن عبدالقیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبدالله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابوالعاص بن قیس بن بهاری و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذ ابن ابی ربیعه و مد بن طیس و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبدالله بن حمید بن زهیر بن اسد و سائب بن مالک در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفرا رسید که هفده میلست تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نضر بن حرث بن عبدالدار را گردن زد و چون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود

و اسیران

و اسیران متمول بر رسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت
بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت و غنایم در راه مدینه بسویة مقسوم شد
و بیت اول اشارت باین احوالست

وما شتان من هو في جحیم ... یکون شرابه فیها صدیدا
ومن هو في الجنان یدار فیها ... علیه الرزق مغتبطا حمیدا

جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و مونث سماعیست و شراب آنچه آشامند و صدید زرداب
و آواز شیر و باران فروگذاشتن و الغبطة ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه
ولیس بحسد یقول غبطته فاغبطه و مصرع ثانی موافق خطاب کل جبار عنید من ورائه
جهنم ویسقی من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگست
باشد شراب او در آن آتش زرداب و کسی که او در بهشتهاست فروگذاشته میشود در آن بهشتها
براو روزی رشک برده ستوده **شعر** دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلاف
با اهل صفا چرا زند هردم لاف ✚ او ساکن دوزخست ما اهل بهشت ✚ پس لاف برابری بود عین گزاف

حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان باواز بلند سه بار گفت
أفي القوم محمد و پیغامبر صحابه را از جواب او نهي فرمود پس سه بار گفت أفي القوم ابن
ابي قحافة پس سه بار گفت أفي القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء
فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت والله یا عدو الله ان الذین
عددت الاحیاء کلهم وقد بقی لك ما یسوءك ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال
و بر سبیل ارتجاز میگفت اعلی هبل اعلی هبل چه قریش برای تیمن این بت را در حرب احد
با خود آورده بودند و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شما بگوئید الله اعلی و اجل

پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما گوئید الله مولانا ولا مولا لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار و این دو بیت موافق این دو روایت است **شعر**

تا چند کنی بطش و تیتک چون دیو	و ز جهل زنی لاف شجاعت باگیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا	از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزای احد رو نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده

دیگر

الله حي قديم قادر صمد و	وليس يشركه في ملكه احد و
هو الذي عرف الكفار منزلهم	والمؤمنون سيجزيهم كما وعدوا
فان تكن دولة كانت لنا عظة	وهل عسى ان ترى في غيها رشد و
وينصر الله من والاه ان له	نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیاز مندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف شناسا کردن و الکفر فی اللغة الستر و فی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول به و دولت بفتح و ضم گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیدة الدولة بالفتح و بالضم الشیء الذی یتداول بعینه و موالاة و ولا با کسی دوستی کردن و مثله عقوبت کردن از اول و عنود از راه گشتن و ستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا پناه نیاز مندانست و نیست که انباز شود او را در ملک او و یکی او آنکس است که شناسا کرد کافران را جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشان را چنانچه وعده کرده پس اگر باشد گردش باشد آن گردش مر ما را پندی پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی و یاری میدهد خدای کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست یاری دادنی

وعقوبت میکند بکافران چون از راه گردند **شعر** غمگین مشو اید وست اگر چرخ بلند آماده کند بهر تو اسباب گزند + هر چند که تاب هیچ باشی از جند + آن بند بود بلوح دل صورت بند

حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند کبازگردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با هفتاد کس بجلا اسد آمد که تا مدینه هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخته و بمکه رفتند و آیۃ اَلَّذِیْنَ اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَالرَّسُوْلِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا اَجْرٌ عَظِیْمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت بانست — سعر

فَاِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لَا اَبَاءَ لَکُمْ	فِیْمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ اِخْوَانِنَا اللَّحَدُ
فَاِنَّ طَلْحَةَ غَادَرْنَاهُ مُنْجَدِلًا	وَلِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَیْنَنَا تَقِدُ
وَالْمَرْءُ عُثْمَانُ اَرْدَتْهُ اَسِنَّتُنَا	نُجِیْبُ زَوْجَتِهِ اِذْ اَخْبَرَتْ قِدَدُ
فِیْ تِسْعَةٍ اِذْ تَوَلَّوْا بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ	لَمْ یَنْکُلُوْا عَنْ حِیَاضِ الْمَوْتِ اِذْ وَرَدُوْا
کَانُوا الذَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَاَکْرَمِهَا	ثُمَّ الْاُنُوْفَ وَحَیْثُ الْفَرْعُ وَالْعَدَدُ

تضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ ولحد شگافیکه در یکجانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی و مغادره دست باز داشتن وانجدال بزمین افتادن و وقد و قود افروختن و عثمان پسر طلحه و ارداء سیراب کردن و تخبیر خبر کردن و القد قطع الشیٔ طولا من الاول قال الله تعالی اِنْ کَانَ قَمِیْصُهٗ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ والقدة کالقطعة و ظهر نشیب و یقال نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و تکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیلان و منه قیل الحوض لان الماء حیض الیه

وذوابه بضم گیسو و مراد سردار و ذوایب جمع و اصل او ذاآیب و فهر بکسر الفا و ابو قبیله
من قریش و هو فهر بن مالک بن نضر و اشم بلند بینی و شم جمع او و اشم الانف کنایت
عن شریف کریم چه تجبب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض القفا است
که کنایت از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت
و سفاهت است و الفرع الولد و العده ما اعددته لحوادث الدهر من المال و السلاح و العدد
بضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اردنه اردته است میفرماید پس اگر سخن گوید بغیر
که مباد پدر مر شما را در شان آنکسان که در میان گرفت ایشانرا از برادران شگاف گوید
پس بدرستی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و بر شمشیرهای بهن را آتشی در میان
ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش
چون خبر کرده شد پارها بود در میان تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نه ایستادند
از حوضها و مرگ چون در آمدند بودند سرداران قبیلهٔ فهر و بزرگتر آن بلند بینیها و بودند
جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه بخت گشتیم جماعتی ز کفار قریش
و از لوح وجود شسته شد صورت ایش + دیدیم بکام دوستان دشمن خویش + شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش
حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم
امروز علم با دیگری باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت
کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارزت مرتضی علی پیش رفت و بشمشیر فرق او را
بشگافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش
عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة

او تندقا

او تند قا و سار رجبت و علے بپش رفت و اورا ہم بکشت و رجز او وجواب علی در حرف لام خواہد آمد و بعضے گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابو سعید بن طلحہ علم برداشت و سعد بن ابی وقاص اورا بہ تیر ہلاک کرد و رجز او در جواب مرتضی در حرف با گزشت پس شافع بن طلحہ برداشت و عاصم بن ثابت اورا بہ تیر ہلاک کرد پس حرث بن طلحہ برداشت و ہم عاصم اورا بہ تیر بکشت پس کلاب بن طلحہ برداشت و زبیر اورا قتل کرد پس جلاس بن طلحہ برداشت و طلحہ بن عبد اللہ اورا بکشت پس ارطات بن شرجیل برداشت و علی اورا قتل کرد پس شریح بن فارض برداشت و مسلمانی اورا بکشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت و مسلمانی اورا بکشت و حسان بن ثابت گفت **شعر**

فخرتم باللواء و شر فخر	لواء حین رد الی صواب
ظننتم والسفیہ لہ ظنون	وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا	بمکۃ بیعکم حمر العباب

و روی عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد عن ابیہ علیہما السلام انہ کان اصحاب اللواء یوم احد تسعۃ کلہم قتلہم علی بن ابی طالب عن آخرہم و مراد از تسعہ در بیت رابع عثمان است و ابو سعید و شافع و حرث و کلاس و جلاس و ارطاہ و شریح و صواب و اگر گویی این جماعت از بنی عبد الدار بودہ اند و بیت خامس ناطق است بآنکہ تسعہ از قبیلہ فہر اند گوییم منافات نیست چہ عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بودہ **شعر**

و احمد الخیر قد اردی علی عجل	تحت العجاج ابیا و ہو مجتہد ا
و ظلت الطیر والضبعان ترکبہ	فحامل قطعۃ منہم و مقتعدا

بر عجل شتافتن از رابع و عجاج گرد اب و ابی پسر خلف بن وہب بن حذافہ و ظل روز گذاشت

وضبعان بکسر ضاد گفتار نر و قطعه پاره و ا... اشتر را مرکب خویش ساختن و خیر با مرفوع

و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی میگفتند

میفرماید و احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بروجه شتاب در زیر گرد اُبَیّ پسر خلف

کشنده بود پس روز گذاشتند مرغ و گفتار که سوار میشدند بر او پس بردارنده بود پاره را

بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر + وز غایت زور داشت سر پنجهٔ شیر

جان داد بتیغ قهر و از لاشهٔ او + شد جانوری که بود در صحرا سیر + **حکایت اُبَیّ بن خلف**

در مکه با پیغامبر گفت اسپی را بار زن می پرورم تا بر بالا و آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم

بل انا اقتلک ان شاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد

و او اسیر گشت و فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد و آنکه در قریش در احد بر لشکر اسلام

غلبه کردند اُبَیّ حمله بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر

بن عوام بستد و بر اُبَیّ زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید

که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود غیر اُبَیّ را نکشت **شعر**

ومن تتلم علی ما کان من عجب ... منا فقد صادفوا خیرا وقد سعدوا

لهم جنان من الفردوس طیبة ... لا یعتریهم بها حر ولا صرد

صلی الاله علیهم کلما ذکروا ... فرب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادفه یافتن و الفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما

و فارسی معرب است و بفتح را سرما یافتن میفرماید هر که گشته شد از ما بر آنکه بود از

عجب پس بحقیقت یافتند خیری را و بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشان راست بهشتها از فردوس

که پاکند نمیرسد ایشان را در آن بهشتها گرما و نه سرما یافتن درود و رحمت دهاد خدا بر ایشان

و در نسخه بود برادر بعضی از ایشان

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند **شعر**

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی	وز بهر شهود او شهادت یابد

قومٌ وفوا لرسول الله واحتسبوا
شمّ العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعبٌ ظلّ لیثاً دونه حردٌ
حتی تزمّل منه ثعلبٌ جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرنین بکسر عین بلند بینی و مُصعب بضم میم پسر عُمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزمّل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا التصق به فهو جاسد وجسید و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را او مرد چشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از طرف نیزه که چسپیده بود خون باو نیستند چون کشتها از کافران که در آورد خدای ایشانرا در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشند **شعر**

جمعیکه ره مهر و وفا داشته اند	آئین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که بتزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مُصعب بود و ابن قمیه در احد دست او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم بباز و و سینه نگهداشت و میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

وهنوز این آیت نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد و این آیت بخواند مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ـ و عمر او چهل سال بود ـ مص

تمهید معذرت در قتل خویشان و تشیید مصلحت در خرابیشان

دیگر

قریش بدتنا بالعداوة اولاً ... وجاءت لتطفی نور رب محمد
بافواههم والبیض بالبیض تلتقی ... تاتیهم من کل عضب مهند
وخطیة بالتثقیف سمهریة ... اسنتها قد جودت بمحدد

بدت یا از بدو و یا از بدا و بلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء و معاداوت دشمنی و اطفاء فرو گشتن آتش و فوه دهان واو اصل فمه بود هاء را برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بنید اختند و واو را بمیم که قریب اوست در مخرج شفته بدل ساختند و گاهی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران تثقیف راست کردن نیزه و السمهریه بفتح السین و سکون المیم القناة الصلبه و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثه زدودن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق بتطفی و این اشارت است به يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ میفرماید قبیله قریش پیدا شدند تا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند روشنای پروردگار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها میرسید به شمشیرها بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزه‌ها منسوب بموضع خط که بتحقیق راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزه‌ها جلا داده شده به تیزکننده شش هستند جماعتی که بدخواه منند

خو شنگ صفت فتاده در پا منند + خواهند که آئینه من تیره کنند + وز جهل حجاب جان آگاه منند

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا
وفيئوا الى دين المبارك احمد
فقالوا كفى بالذي قال آية
توعدنا بالخسف والعظم في غد
فقتلتهم والله افضل قربة
الى ربنا الرب العظيم المهجد

بعث از جای برانگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فی باز گشتن از ثانی – والبركة نموت الخير الالهی فی الشئ و مبارکت برکت کردن و مبارک خجسته و توعید و توعد بیم دادن و توعدنا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد و حشر برانگیختن و قتلة بکسر قاف کشتن و قربة نزدیکی و بر بفتح نیکوکار و فیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر بانچه کفار میگفتند أنترك لذة الصهباء نقدا بما وعدوه من لبن و خمر حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو میفرماید پس میگفتیم مر ایشانرا که برمیگیرید کارزار را و خالص شوید مر گردیدن بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما بانچه گفت احمد برستی که او بیم میدهد ما را به برانگیختن از گور بحکم در فردا قیامت پس کشتن ایشان بحق خدای افضل نزدیکی است به پروردگار نیکوکار بزرگ داشته **شعر**

با دشمن خویش صد تنزل کردم	وز جور و جفای او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار	شمشیر کشیدم و توکل کردم

دیگر

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق

وكانوا على الاسلام ثلاثة	فقد حز من تلك الثلاثة واحد و
وفر ابو عمرو هبيرة لم يعد	ولكن اخو الحرب المجرب عائد د

غداة التقينا والرماح مصائد		نصهم سيوف الهند أن يقفوا لنا

و

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود
اشجعی غطفان در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا و یوم لنا و البیت الجیش جمعه
و هم الب بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین و خر در افتادن و مراد از واحد قریش چه
در حرف بای موحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش به خندق مدینه در آمدند
و عمرو بن عبد الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر
جراحت یافت و در مکه تا آن بمرد و هبیره با رفقا خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی
و هب و حافظ اسماعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد
و مضاف بجمله و مصیده بکسر میم و مصاید جمع او میفرماید بودند ایشان بر اسلام
سه گروه پس بحقیقت افتاد از آن سه یکی و گریخت ابو عمر و هبیره پسر ابی وهب بازگشت
ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است باز داشت ایشان را شمشیرهای هند
که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود

شعر

ای خصم که گرد حرب انگیزی	شک نیست که خون خویشتن میریزی
آندم که زند آتش قهرم شعله	گر شیر نری ز پیش من بگریزی

دیگر

خطاب براشد بن مسلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

إن الذي سمك السماء بقدرة
حتى علا في عرشه فتوحدا
بعث الذي لا مثله فيما مضى
يدعو برحمته النبي محمدا

سمک بلند گردانیدن از اول و قدرة الله و قدره یعنی و احد و تحقیق قدر در فاتحه گذشته
و عرش تخت و توحد یگانه شدن و رافت مهربانی میفرماید بدرستی که آنکس که بلند گردانید

آسمانرا

آسمانرا بتقدیر خود تا بلند شد درعرش خود بس یگانه شد برانگیخت آنکس را که نیست مانند او
درزمانی که گذشت خوانده میشود بمهر بانی او پیغمبر محمد نش ایزد که اساس گنبد چرخ فگند
ایوان سرای دین از و گشت بلند + تا هست جهان شرع نبی خواهد بود + ور دهر نمیرسد باو هیچ گزند

فاعلم بانّک میّت ومحاسبٌ … فالی متی تبغی الضّلالة والرّدی
اقبل الی الاسلام انّک جاهلٌ … وتجنّب العزّی وربّک فاعبدا
واللّات والعجزات فاهجر انّنی … اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

محاسبه وحساب باکسی شمار کردن وضلالت گمراه شدن وعزّی مونث اعز وضحاک گوید
بتی بود که قریش وبنی کنانه آنرا می پرستیدند ودر نخله بوده وبنو شیبان سدنهٔ آن بودند
ومجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند وچون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه وسلّم
در سنهٔ عشر هجری فتح مکّه فرمود خالد بن ولید را باسی سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد
وآنرا خراب کرد وچون بازگشت پیغامبر صلّی اللّه علیه وآله وسلّم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم
فرمود هنوز خراب نکردهٔ بازگشت زنی سیاه ژولیده موی را دید ویکی از سدنهٔ آواز
میکرد که پنهان شو وخالد او را بدو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد
تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات ولات
که دو بت اوس وخزرج وغسّان بوده بشکست واصل اللّات اللّاه حذفوا منه الهاء
وادخلوا التّاء فیه وانّثوه تنبیهاً علی قصوره عن اللّه تعالی وجعلوه مختصّاً بما یتقرّب به
الی اللّه تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدّین نیشاپوری گوید لقبایل العرب اوثان
معروفة مثل ودّ بدومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان
ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللّات بالطّایف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج

والعزّی لکنانة بنواحی مکه واساف ونایلة علی الصفا والمروه والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمها الکلام القبیح وسرمد همیشه بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده و حساب کرده شده پس تا کی بسوی گمراهی و هلاک راه روی کن باسلام بدرستی که تو جاهلی و به پرهیز از عزّی و پروردگار خود را پس پرهیز از لات و صنمهایات پس دور شو و به بدرستی که من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد **مثل** تا چند هوای بت پرستی ایدل + بگذر ز خیال عجب و هستی ایدل + ابروی حبیب گر کنی قبلهٔ خویش + از دیدن نقش غیر رستی ایدل

دیگر

مفاخرهٔ بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله علیه

انا اخو المصطفی لاشک فی نسبی ٭ معه ربیت وسبطاه هما ولدی	جدی وجد رسول الله منفرد ٭ وفاطم زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین واز جد عبد المطلب واتحاد یکی شدن و ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیرهٔ او ایشان فرزند من اند و پدر پدر من و پدر پدر پیغامبر خدای یکیست و فاطمه جفت من است نمیگویم گفتن خداوند دروغ **شعر** ای آنکه نبی ترا برادر خوانده + با جان و دل خویش برابر خوانده + مانند خلیل رفته در آتش تیز + گر نام ترا کسی برادر خوانده

حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش غنی بود و پیغامبر علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با بوطالب بازگذاشتن و این خبر از آن بود که چون پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد

عبد المطلب را اجل رسید فوصیت تعهد او با بوطالب کرد و او پیغامبر را بزرگ ساخت

هَدَّ قتهُ وجميعُ النّاسِ فِي ظُلَمٍ		مِنَ الضَّلَالَةِ وَالاِشْتِرَاكِ وَالنَّكَدِ
فَالحَمدُ لِلّٰهِ فَرداً لَا شَرِيكَ لَهُ	ط	البَرُّ بِالعَبدِ وَالبَاقِي بِلَا اَمَدِ

ظُلَم بضم ظا وجمع ظُلمة واشتراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان و در بعضی نسخ بجای
میغرها ید راست گوی داشتم اورا و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن
و بی خیری پس ستایش مرخدا یرا یگانه که هیچ انباز نیست مراورا نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان

کرده اند	وز شرم رخت کرد گل تازه عرق		ای برده ز مهران بهر و سبق	
	پرخون شده ست کاسهٔ چشم شفق		از شوق جمال جانفزایت در شام	

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علیؑ نزد اکثر اول مردانیست که به اسلام درآمد و اختلاف
که در وقت اسلام چند ساله بود ند هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده
گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اول
من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی بن ابی طالب و هو قول
ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجارود
و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علیؑ و از انس روایت کند بعث رسول صلعم
یوم الاثنین و صلی علیؑ یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من
به تجارت بمکه رفتم در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد
و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسریکه نزدیک به بلوغ بود
بیرون آمدند و اقتدا با او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله ست
برادرزاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایاتست و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند مرتضی این ابیات میخواند و پیغامبر میشنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند یهودی نزاعی با مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شریح برد و چون بمجلس رسید بپهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی بپهلوی او بنشستی و این ابیات بخواند

حکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

دیگر

وَاِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ	هُمُ الْاَعْدَاءُ وَالْاَكْبَادُ سُوْدِي
هُمُ اَنْ يَظْفَرُوا بِي يَقْتُلُونِي	وَاِنْ قُتِلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودِي

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة میفرماید بدرستی که بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان من اند و جگرهای سیاهست ایشان اگر فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا ایشان نیست مر ایشانرا جاودانه بودن ش

دشمن که کشند ز هر طرف تیغ چو بید	وز جانب او کرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید اما	او نیز درین سرا نماند جاوید

دیگر

اَطْعِنُ طَعْنَ اَبِيكَ مُحَمَّدُ	لَا خَيْرَ فِي حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوْقَدِي
بِالْمَشْرَفِيِّ وَالْقَنَا الْمُسَدَّدِي	

ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قریة من الشام میفرماید نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود

تمسیر مسیر فی

بشمشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده شش ای گشته مهیا زرخت کام پدر
وزباده مهر کرده پر جام پدر + در معرکه با خصم درآ و زخم شمشیر + تا زنده کنی بقتل او نام پدر
حکایت شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را
در روز جمل تقدیم میکرد و او بازپس می رفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء
ومرتضی فرمود لا امّ لک اتکون فتنة ابوک قایدها وسایقها ۔

الفتنة ، در بعضی فئة

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار او به تسلیم و نامرادی

اُرِیدُ حَیَاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی	عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِ

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه سلم
من یعذرک منه او وقعت به یعنی انه اصل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا
ومثل این در حرف با موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مراد
ومراد ابو قبیلة من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسمی مرادا وهو فعال
ودر بعضی نسخ بجای حیاته حباه میفرماید میخواهم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا
بیار عذرخواه خود از اینکه او دست خود از قبیله مراد شش با اهل صفا تیره نباید بودن
با مردم نیک بد نشاید بودن + من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی + حال تو درین قصه چه خواهد بودن
حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد
و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد
و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انکاح کند او گفت
آنزمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او
نمیتوانم کرد اما او را بشمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند

ورو بامام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شہرنا ھذا گفت ثلث عشر یا امیر المؤمنین
پس رو بامام حسین کرد و فرمود ابا عبد اللہ کم بقی من شہرنا ھذا گفت سبعۃ عشر
پس مرتضی اشارت بریش سفید خود کرد و فرمود واللہ لتخضبنّہا بدمہا اذ انبعث
اشقاھا پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی
آمد و گفت اعیذ بک باللہ یا امیر المؤمنین ھذہ یمینی و شمالی بین یدیک
فاقطعہما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ادرک بذلک الثأر
ولکن خبرنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود ھل
کانت لک حاضنۃ یہودیۃ فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقۃ ثمود
گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانہ رفت و در صبح
بیست و سیوم ماہ رمضان بامام حسن گفت قلبی یشہد انی مقتول فی ھذا الشہر
و بمسجد تشریف ارزانی فرمود بنماز مشغول شد ۔ و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد
و برانجا آمد کہ عمرو بن عبد الود در روز خندق شمشیر زدہ بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را
بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد أبئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین
فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی
و عبد الرحمن ہیچ جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر اللہ قدرا مقدورا و او را
بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت اذا سلمتم الی اسیرکم
ذاک طعاما و چون گفتندی نہ فرمودی وجہوا الیہ طعاما و در روز بیست و ہفتم
بجوار رحمت حق تعالی پیوست ــــ معہ

قطعہ

ولا عار للاشراف ان ظفرت بہم	کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

فخرّبه وحشيّ سقت حمزة الرّديّ		وخنق عليّ من حسام ابن ملجم

وتفصیل این قصّه بوجهی دیگر در فاتحه سابقه گذشته نکته خلافست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایزست یا نه ابوحنیفه و مالک بر اوّل اند و شافعی بر ثانی و حجّه او لین آنست که امام حسن ابن ملجم را بالقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حدّ بود چه قتل حدّ قاتل امام ست و مؤید این مذهبست آنچه ابن اعثم وغیراو روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا میتّ فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام ست اجرا و حدّ بر وفق لا تأخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست مصر

دیگر

	توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ وارشاد بوعده قطام بنت اصبغ	

الا ایّها المغرور بالقول والوعد		ومن حال عن رشد المسالک والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید ای فریفته بگفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن راه راست و از اعتدال ست

ای بازره شرع در سهو حکمت شده دور		تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور		جبّار جهان ترا برآرد معذور

رجز بکه در راه مسجد بنظم آن گوشیده صبحی که از جام سعادت شربت شهادت نوشیده

خلّوا سبیل المؤمن المجاهد		فی الله لا یعبد غیر الواحد

	ویوقظ النّاس المساجد	

تخلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار گردانیدن میفرماید باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را

	توسیکه سعادت نجز ایافته اند		از صورت فعل خود سزا یافته اند	
	هر سعی که کرده اند در راه خدا		از حضرت حق اجر و جزا یافته اند	

دیگر ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکروه

	غَضِّ عینا علی القذی	وتصبّر علی الاذی	
	انّما الدّهرُ ساعةٌ	یقطعُ الدّهرُ کلّ اذی	

اِغضا چشم فرو گرفتن و قذی خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبّر شکیبائی نمودن
میفرماید فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وا فتند و صبر کن بر رنج و نیست روزگار مگر ساعتی

که سپر روزگار همه ایذا شعر		ارباب صفا رسم تحمل دارند	
بادشمن و بادوست تنزل دارند		چون سهم حوادث فگند قوس فلک	

مناجات بجناب	در کف سپر صبر و توکل دارند	باری عز اسمه

دیگر

آیا من لیس لی منک المجیر و		بعفوک من عذابک استجیر و
انا العبد المقرّ بکلّ ذنب		وانت السیّد الصّمد الغفور و
فان عذّبتنی فالذنب منّی		وان تغفر فانت به جدیر و

اجارت زنهار دادن و عفو در گزشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق
اعتراف به و سیّد خداوند د باین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلاً نگویند
سیّد الفرس و جدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده
بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بندهٔ اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند
پناه بنیاز مندان و آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی
پس تو بآن سزاواری ـ شعر ای فضل تو در انفس و آفاق عکم

ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم + گر قهر کنی سزای آنیم همه + ور عفو کنی عنایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوا او بر فضائل جسمانی و نفسانی

دیگر

دواءُكَ فِيكَ وَمَا تَشعرُ	وَدَاءُكَ مِنكَ وَمَا تُبصِرُ
وَتحسبُ اَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ	وَفِيكَ انطَوَى العَالَمُ الاَكبَرُ

مراد از دوا حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و محجوبان ازان غافلند و شعر دانستن از اول و مراد از دا و تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است وجرم تن و صغر و صغارة خرد شدن و انطوا در نورد دیده شدن و کبر و کبارة بزرگ شدن وانسان عالم اصغرست و مجموعهٔ اشیاء عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقائق و معانیست ــ شعر من كلِّ شيئٍ لُبُّهٗ وَلَطِيفُهٗ + مُستودَعٌ فِي هٰذِهِ المَجموعَتهِ میفرماید دوا تو در توست و نمیدانی و درد تو از توست و نمی بینی و میپنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نوردیده است عالم بزرگتر مثنوی خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ایدل + از بحر تو قطره ایست دریای محیط + زنهار که از خویش نگردی غافل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه

رباعی

آنروز که این سرا دیرانه نبود	متعلق اثری از خم و خمخانه نبود
از بادهٔ عشق بود مستی مارا	دین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود
آنروز که آسمان به پیکار نبود	بر لوح وجود نقش اغیار نبود
مامست خراب چشم ساقی بودیم	جز نامی عشق را خریدار نبود
روزیکه شراب ما به پیمانه نبود	در کوی شرابخانه بیگانه نبود

ما صین شرب جام و ساقی بودیم	و آن روز کسی عاقل و فرزانه نبود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کثرت دهشیا اجزاء او **شعر**

آن می که درین قرابه پیدا شده است	گنجی ست که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعهٔ کل	بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنا برین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی در اثناء خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن باشد مظهریّة اسم الله و جامعیت جمیع اسماست **ظ** آسمان بار امانت نتوانست کشید +

قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند و خلقت بیدیّ و علّم آدم الاسماء کلّها اشارت باین جامعیت باشند **شعر**

لوحیست که مجموعهٔ هر خیر و شرست	عالم که در و نور خدا جلوه گرست -
از هر چه کسی گمان برد بهره ورست	انسان که از و منتخبی مختصرست

و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است و ببرکت وجود او منضبط **ظ** زین آتش نهفته که در سینهٔ من ست

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند **ظ** تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

و شیخ محی الدین در خطبهٔ نسخة الحق می فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنزیها بانفاسه الفلک **شعر** سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بحسب اختیار دوست + وکریمه رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا
اشارت باعمد غیر مرئیه است که کمّل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوهٔ درخت وجود دوست
و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت است کَمَا بَدَاَکُمْ تَعُوْدُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَیَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ
و آنجا لطیفه ایست که قلب عبد المؤمن بعرف اہل معما باست و با باصطلاح صوفیه
حقیقت محمدیه است و در خامس فتوحات است بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود
وکان الشیخ ابو مدین یقول مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا رَاَیْتُ الْبَاءَ عَلَیْهِ مَکْتُوْبًا و تحقیق نقطه
و با در رسالهٔ منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صانیه علیه سلام الله شده از انجا باید جست

ظ	وانت الکتاب المبین الذی فلا حاجة لک فی خارج	باحرفه یظهر المضمر یخبر عنک بما تسطر	

مراد از کتاب مبین نفس کلیه که صوفیه گویند عقل اول ام کتاب است و نفس کلیه کتاب مبین
و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعهٔ کتب الٰهی و باعتبار روح
ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانة هویدا کردن
و هویدا شدن و اول الصق است بمقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری
هیولی کلیه معبر بنفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین ؎ کنا حروف عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی العلل + انا انت فیه نحن انت وانت هو + والکل فی هو هو فسل عمن وصل
و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الٰهی که در تتق عزة پنهان اند و در مرائی
و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فتفکر فیه
و ما تفکر و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که بحرفها او

آشکارا می شود پنهان نیست هیچ حاجت مرترا در خارجی که خبر دهد از تو آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین **رباعی** مجموعهٔ اسرار الٰهی مائیم + لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم هر چیز که مقصود تو باشد ایدل + از خود بطلب هر چه خواهی مائیم + **فتح** ازین وادی است انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در وقتیکه لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین گوید **ظ**

انا القرآن والسبع المثانی		ودوح الروح لا روح الاوانی		
فوادی عند مشهودی مقیم		بشهادة وعندکم لسانی		

دیگر

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر		والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر جمع کننده یقال الخمر جماع الاثم والکفر + جحود النعمة وهو ضد الشکر و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکر است و جهل بخدا جمع کننده اجناس حق ناشناسی است **شعر** هر دل که ز علم معرفت یافت کمال + غافل نشود ز شکر در همه حال + و ز جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند نعمت حق را پامال

دیگر

اظهار صفاء طبع وقاد و جلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی		کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون		عمیا لا یجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الامور		وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التأمل والفحص و برق و برقان درخشیدن از اول

و ظن گمان و عمی علیه الامر التبس و عمیا مسئله پوشیده و اجتلا نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن و الغیب ما غاب عنک و وضع نهادن از ثالث و فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرة و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها و الحقیقة المسئلة الثابتة التی لا یتغیر الدهور و بجای لا یجتلیها النظر لا یحتویها الفکر و بجای صحیح الفکر حسام العبر و عبرة پند میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهان آنرا و اگر بدخند در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که ننگرد آنرا بینائی چشم پوشانیده با مرها و غایب بفهم بر آن اندیشه های درست ش چون شد دل پاک من معارف پیشه هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه + تا بسر بیان شدم بمیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم بیشه

مَعِي اصمعٌ کظُبي المُرهفات	+	أحوذي به عن ثياب السّير
ولسانٌ کشقشقةِ الأرحبي		او کالحسام اليماني الذکر
وقلبٌ اذا استنطقته الهموم		اربی عليها بواهي الدُّرر

الاصمع الرائی العازم و ظُبة بضم تیزنای شمشیر و ظبین جمع او قال کعب تعاوذ ایمانهم بینهم کؤوس المنايا بحد الظبينا و مرهف بصیغه مفعول شمشیر تنگ کرده و تری بریدن بر وجه اصلاح از ثانی و تسییر روش و شقشقة بکسر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون آرد و اذا قیل الخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل و یمان منسوب به یمن و الف عوض یا نسبة و ذکر آهن فولاد و استنطاق سخن در آوردن و ارباء افزون شدن و یعدی بعلی البهار و الخسرو میفرماید با منست رای عازم چون تیزنای شمشیرها تنگ کرده که میبرم بآن ازجایها مراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر بران آهن پولاد و مراست دلی که چون به سخن آورد درا اندوهها افزون شود بران در های زیبا

امروز منم چو شمع سرکش مشهور
وز تیغ زبان من جهان گیرد نور

اسرار جهان بیک نفس فاش کنم
شد آتش طبع من بهر جا مذکور

وَلَسْتُ بِاِمَّعَةٍ فِي الرِّجَالِ
اُسَائِلُ هٰذَا وَذَا مَا الْخَبَرُ

وَلٰكِنَّنِي مُذْرِبُ الْاَصْغَرَيْنِ
اُقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرَ

اِمَّعه بکسر همزه و تشدید میم آنکه هر کرا بیند گوید من با توام و مسائله کسی را پرسیدن و اِذراب تیز کردن و اصغران زبان و دل و غبور باقی ماندن از اوّل میفرماید نیستم من کسیکه هر کرا بینم گویم من با توام در میان مردان که بپرسم آنرا و این را که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم با نچه گذشته ست آنچه باقی مانده است نثر

ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان
وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان

احوال زمانه را چه پرسی ز کسان
از حال گذشته حال آینده بدان

دیگر

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهِ
وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ

وَاِنَّ امْرَءًا لَمْ يُحْيِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ
وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورٌ

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها گورهاست و بدرستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن نش

روحیکه اسیر جهل و محبوس تنست
آن روح چو مرده است و گورش بدنست + هر پرده که از جهل و ضلالت دارد + در دیدهٔ اهل کشف او را کفنست

دیگر

مذمّت بعضی مردم که بمعنی بهایمند و در بادیهٔ ضلالت حیران و هایمند

يَا بُنَيَّ اِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً
فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ

فطن بکل ذ زیتہ فی مالہ	واذا اصیب بدینہ لم تشعر

بہیمہ چہار پای واصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی کہ بعضی از مردان چہار پاست در پیکر مرد شنوای بینا زیرکست بہر مصیبتی کہ در مال اوست وچون رسانیدہ شود مصیبت بدین او نداند **شعر** ہستند جماعتی بصورت انسان وز روی حقیقت اند باخر یکسان • دینست برین گروہ ابلہ دشوار • دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب وبزرگی در صغر سن واول کودکی

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر	کیما تقر بہم عیناک فی الکبر
وانما مثل الآداب تجمعہا	فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
ہی الکنوز التی تنمو ذخائرہا	ولا یخاف علیہا حادث الغیر

حرض بصاد مہملہ یا معجمہ وتحریض برانگیختن وتحریض حریص گردانیدن وقرۃ وقر در چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن والذخیرۃ واحدۃ الذخائر والغیر بکسر الغین الاسم من غیرۃ الشیٔ فتغیر میفرماید برانگیز پسران خود را برادبہا در خردگی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی کہ دبستان ادبہا کہ جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش ست در سنگ آن ادبہا گنجہاست کہ افزون میشود ذخیرہای آن وترسیدہ نمیشود بر آن از حادثہ گردش **شعر** ای جان وتنت سرشتہ با صدق وصواب

در علم وادب کوش با یام شباب	آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ

وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الادیب اذا زلت بہ قدم	یہوی علی فرش الدیباج والسرر

اَلنَّاسُ اِثْنَانِ ذُوعِلْمٍ وَمُسْتَمِعٍ	وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالْعَكَرِ

هوی فرو افتادن از ثانی وفراش آنچه بگسترانند وفرش بضم فا وعین جمع او ودیبا دیباج وسریر تخت وسُرُر بضم سین وراجمع ووعی یاد گرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دُردی میفرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو فتد بر بسترهای دیبا وبر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده یاد گیرنده وباقی ایشان چون بیهوده ودُرد وند شعر ای گشته بعقل وزیرکی فرزانه + تحصیل کمال خویش کن مردانه + صافیست کسی که علم وحکمت دارد + باقی همه دُرد اند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت ومشقت چشیدن

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْاِحْجَامِ هِمَّتَهُ	حَتّٰى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرِ
حَتّٰى يُوَاصِلَ فِي اَفْنَانِ مَطْلَبِهِ	غَوْرًا بِنَجْدٍ وَاِعْتَابًا بِتَعْذِيرِ

مواصلہ ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر هلاک افگندن وفنن شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها - والتعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد مرد بواپس شدن بهمت خود تا پیوند کند آنرا از خود با فگندن نفس در ورطه هلاک وتا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز وخشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان - ش خواهی که شوی زفیض حق دولتمند وز مهر تو سوزند کواکب چو سپند + از اوج وحضیض رو بگردان کن شود + خورشید صفت پایه قدر تو بلند

خَاطِرْ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدْ بِمَعْجِزَةٍ	فَلَيْسَ حُرٌّ عَلٰى عَجْزٍ بِمَعْذُورِ
اِنْ لَّمْ تَنَلْ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ	فَابْلُ عُذْرًا بِاِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرِ

مخاطره بخطر افگندن وتعدی بالبا ومعجزه بفتح جیم یا کسر عجز وسستی کردن

و تمذر بفتح قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم جایگاه و محاوله جستن و خواستن
و ابلا آشکارا کردن و ادلاج از اول شب رفتن و تهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید
بخطر افکن خود را منشین بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور را
گر نیابی در جای آنچه می جوئی پس آشکارا کن بهانه رفتن اول شب و رفتن در وقت گرما

شعر	ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال	زنهار بجای منشین فارغبال
	در سعی و طلب کوش که روزی یابی	رخساره مقصود بصد حسن و جمال

خطاب باشعث بن قیس در صفین و ارشاد او بصبر و تمکین

اِصبِر عَلی تعبِ الادلاجِ والسَّهرِ	وَبِالرَّواحِ عَلی الحاجاتِ والبُکَرِ ی
لَا تَضجَرَنَّ وَلَا یُعجِزکَ مَطلَبُها	فَالنُّجحُ یَتلَفُ بَینَ العَجزِ وَالضَّجَرِ ی

الرواح من زوال الشمس الی اللیل و بکرة بامداد و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز عاجز کردن
و نجح بضم نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بر رفتن بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بامدادها
تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت تلف میشود در میان
سستی و تنگدلی **شعر** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود + گاهی که ترا است
مهمی مقصود + غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن + کز فضل خدا بر آن ظفر یابی زود

اِنّی وَجَدتُ وَفِی الاَیّامِ تَجرِبَةٌ	لِلصَّبرِ عاقِبَةٌ مَحمُودَةُ الاَثَرِ ی
وَقَلَّ مَن جَدَّ فی اَمرٍ یُطالِبُهُ	فَلا یَستَصحِبُ الصَّبرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ ی

اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبه چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب کسی شدن
و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافته ام و در روزگار تجربه است

مر صبر را سر انجامی ستوده اثر کم باشد کسی که گوشند در کاری که جوید آن را نیس مصاحب نشود صبر را اگر کسی که فیروزی یابد بظفر ش در جستن کام گر ترا باشد صبر ناگاه بر آن ظفر یابی چون نبرد + من تجربه کرده ام که صابر همه رفت + سایه سر اعتبار و ناموس بر

دیگر

	امر بصبر و تحمل وارشاد بتفویض و توکل	

اِصبِر قلیلًا فبعد العسرِ تیسیرٌ		وکلُّ امرٍ لهُ وقتٌ و تدبیرٌ
والمهیمنُ فِی حالاتِنا ناظِرٌ		و فوقَ تدبیرِنا اللهِ تقدیرٌ

عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد و مومن آمن غیره من الخوف و اصله ءآمن فهو ما امن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعها فصار مامین ثم صیرت الاولی ها کما قالوا اهراق الماء و اراقه میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسانیست و هر کاری مر او را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواهست در حالتهای ما نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردن است **شعر**

ای یافته از جام صفا شادی		و زرنج خمار آن فرغت شده
زنهار مخور غصه که در علم خدا	ق	دارد شب تیره روز روشن از پی
رندی که چو من اهل توکل باشد		هر خار که پیش او رسد گل باشد
انگاه شوی اهل توکل که ترا		در هر غم و محنتی تحمل باشد

دیگر

	بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت و راحت او با رنج	

اِن عضّکَ الدهرُ فانتظِر فرجًا		فاِنّهُ نازِلٌ بمنتظِرِهِ
اِن مسّکَ الضرُّ و ابتلیتَ بهِ		فاصبِر فاِنّ الرخاءَ فی اَثَرِهِ

عض

عض بدندان گرفتن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی میفرماید اگر بدندان گزند ترا روزگار پس چشم دار و ارفتن غم را چه بدرستی که وارفتن غم فرو آینده است بچشم دارندهٔ آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی آنست **شعر** از بخت بد خویش اگر لت یابی + وز دشمن و دوست تاب خجلت یابی + آزرده مشو گر بدان صبر کنی + ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعَافیً شَکیٰ بِعِلَّتِهٖ	وَمُشتَکٍ مَا یَنَامُ مِن سَهَرِهٖ
کَم مِن مُعَانٍ عَلیٰ تَهَوُّرِهٖ	وَمُبتَلیً مَا یَنَامُ مِن حَذَرِهٖ
وَفَارِحٍ فِي عِشَاءِ لَیلَتِهٖ	دُبَّ اِلَیهِ البَلَاءُ فِي سَحَرِهٖ

معافاة عافیت دادن و معاناة برنج بردن والتهور الوقوع فی الشیٔ لعلة و مبالات و عشا و شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت میفرماید بس عافیت داده گله کرد به بیماری خود بس ناله کننده خواب نه کرد از مرض بیخوابی خود — بس رنج برنده بر بی باکی خود بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او **شعر** این چرخ فلک که نیست او را آسرور بر گر اهل سعادتی برو تکیه مکن + جمعی که نکوی عشق ارباب دلند + دارند هزار داغ زین چرخ کهن

مَن صَحِبَ الدَّهرَ ذَمَّ صُحبَتَهٗ	وَنَالَ مِن صَفوِهٖ وَمِن کَدَرِهٖ

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی — میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفای او و از تیرگی او **شعر** هر کس که شود چو ماه نو شهره بشهر پیوسته رود ولی سر و پا شهر بشهر + گاهی خورد از عیش و طرب جرعهٔ می + گاهی کشد از رنج و تعب کاسهٔ زهر

بیان احوال دنیا که صفای او با گرد کدورت انگیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر	طلبت معدوما فايئس من الظفر
واعلم بانك ما عمرت ممتحن	بالخير والشر والميسور والعسر

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضم عین و سین دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستنی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده بنیک و بد و آسانی و دشواری - نقش دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا و کدورت باشد + دردیست که از شراب هستی مانده + پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

انی تنال بها نفعا بلا ضرر	وانها خلقت للنفع والضرر
في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة	ومن يفر فلن ينجو من القدر

انی از کجا و جبن بددل شدن از خاص و اقدام به پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بددل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر - رباعی خواهند جاهی که بی تاب ضرر گردند جدا از آتش غم چو شرر + لیکن چه توان کرد که از جنس قبر + کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان دل خسته

دیگر

عسى منهل يصفو فيروى ظمئة	اطال صداها المنهل المتكدر
عسى بالجنوب العاريات ستكتسي	وبالمستذل المستضام سينصر

منهل آبشخور و ظماء تشنه شدن و اطالت دراز گردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره شدن

واکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید
شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی
ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشد و شاید که خوار کرده ستم کرده شد
زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه زغیب دلنوازی برسد + وز گلشن حسن
سرو نازی برسد + مرغ دل من چنین نماند ضایع + از عالم قدس شاهبازی برسد

عسى جابر العظم الكسير بلطفه	سيرتاح للعظم الكسير فيجبر
عسى الله لا تيأس من الله إنه	يسير عليه ما يعز و يعسر

ارتاح الله بفلان برحمه و تیسر آسان شدن و عزة نایافت شدن از ثانی و حذف
خبر عسى در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد
و عدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته را
بنیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس بندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو
از خدا بدرستی که او آسان است بر وی آنچه نایافت باشد و دشوار باشد **شعر**

ای دل مکن از جور فلک ناله بسی	بنشین و توجه بخدا کن نفسی
گر کار خودت را بخدا بگذاری	ناگاه رسد زغیب فریادرسی

دیگر
بیان تبدل و تغیر این سرا غرور خواه در صحت اندوه و خواه در فرح و سرور

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا	فكل بلاء لا يدوم يسير
وإن سرني لم ابتهج بسروره	فكل سرور لا يدوم حقير

مسرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل
میفرماید اگر غمگین کند مرا زمانه عزم کنم بر صبر چه هر بلایی که همیشه نیست آسان است

واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن کہ ہمیشہ نیست حقیرست ش

ای دل ز غم زمانہ دیہم نشوی	وز یاری دہر شاد و خرم نشوی
احوال جہان بیک نفس میگذرد	والبتہ بقید سور و ماتم نشوی

دیگر

اظہار صبر در زمان عسر و شکر در آوان یسر

لَئِن سَاءَني دَهرٌ فَقَد سَرَّني دَهرٌ	وَإِن مَسَّني عُسرٌ فَقَد مَسَّني يُسرُ
لِكُلٍّ مِنَ الأَيَّامِ عِندي عَادَةٌ	فَإِن سَاءَني صَبرٌ وَإِن سَرَّني شُكرُ

و
و

عادت خوی و صبر خبر مبتدا و محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگاری پس بحقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری پس بحقیقت رسد بمن آسانی برای ہر یک ازینہا روزگار نزد من خوی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبراست و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است ش گر دہر جفا کرد مرا صابر یافت ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت + صد شکر کہ نفس من بتوفیق خدا + خود را ببراد خویشتن قادر یافت

دیگر

ستایش نفس مطمئنہ باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا مصر

غِنَى النَّفسِ يَكفِي النَّفسَ حَتَّى يُكِفَّهَا	وَإِن أَعسَرَت حَتَّى يَضُرَّهَا الفَقرُ
فَمَا عُسرَةٌ فَاصبِر لَهَا إِن لَقِيتَهَا	يُدَائِمُ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسرُ

و
و

اعسار تنگ دست شدن و یدایم خبر او لام جارہ بمعنی بعد چنانچہ کتبتہ لثلث خلون میفرماید توانگری نفس بس باشد نفس را مرتبہ کہ بازدارد او را از خواست و اگرچہ تنگدست شود بمرتبہ کہ گزند کند باو در ویشی پس نیست ہیچ دشواری ہمیشہ پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی ش آن نیست غنی کہ مال او گردد بیش یا در صف اہل جاہ باشد در پیش + آنست غنی کہ قاف تا قاف جہان + نارد بنظر اگرچہ باشد درویش

بقیہ

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان باحکام قضا

وَهَوِّنْ عَلَیْکَ فَاِنَّ الاُمُوْرَ ... بِکَفِّ الاِلٰهِ مَقَادِیْرُهَا

فَلَیْسَ بِاٰتِیْکَ مَنْهِیُّهَا ... وَلَا قَاصِرٌ عَنْکَ مَامُوْرُهَا

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصرست از تو فرموده آن

قط

ای نور بصر طریقهٔ ایمان گیر ... وز اهل کرم فایدهٔ احسان گیر

چون کار بتقدیر خدا موقوفست ... با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان انکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

اَیُّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ ... یَوْمَ مَا قُدِّرَ اَوْ یَوْمَ قُدِرْ و

یَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدٰی ... وَاِذَا قُدِّرَ لَمْ یُغْنِ الْحَذَرُ و

حذر بکسر ذال صفت مشبه و ایّ یومیّ مفعول فیه افرّ و یومَ مبنی بر فتح مضاف بجمله میفرماید در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزیکه تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را

روزیکه قضا نیست نخواهی مردن ... ور هست قضا کجا توان جان بردن

از مرگ تهی مساز پهلو که بآن ... سر منزل خود توان بدست آوردن

دیگر

تمهید عذر از قتل اهل التقصیر و بنای آن بر قواعد قضا و تقدیر

وَمَا اٰثَرَ التَّقْصِیْرَ اِلَّا مُقَصِّرٌ ... رَاَیٰ نَفْسَهٗ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِ ی

وَکُلُّ امْرِءٍ یَاْتِیْ بِمَا هُوَ اَهْلُهٗ ... فَاَهْلٌ بِمَعْرُوْفٍ وَاَهْلٌ بِمُنْکَرٍ ی

اهل جمع اهال قلل الله تعالی اَهْلُ التَّقْوٰی وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ و منکر بدی میفرماید

برنگزیند سستی کردن را مگر سستی کننده که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی می آورد آنچه او را سزاوار آنست پس بعضی سزاوار اند مر نیکوی را و بعضی سزاوار اند مر بدی را **ش** هرکس که سرشته شد بچیزی ز گل او + سر بر زند آنچیز مدام از دل او + نیکی و بدی ما بتقدیر خداست + هستند دلیل قدرة شامل او —

بیان انکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خدا و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضا است

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرٍ	وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرٍ
كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ	وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرٍ

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال میفرماید مردم راست حرصی بر دنیا باسراف در نفقه و صفاء آن مر ترا آمیخته است به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت دنیا خود به سستی کردن — **شعر** خواهند جاعتی بزرگی و شرف + وز گنج امل هیچ نیارند بکف + ناگاه شکسته که باشد بطرف + از غیب محل فیض گردد چو صدف

لَمْ يُرْزَقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رُزِقُوا	لَكِنَّهُمْ يُرْزَقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ	طَارَ الْبُزَاةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان روزی داده نشدند به عقل وقتیکه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن ببریدندی بازان بروزیها گنجشکان **ش**

روزی که ز فیض الهی شد باز	در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
گر روزی ما بقدرت بودی	روزی کبوتر حرم خوردی باز

دیگر

تعبیر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب السبق از اقران بوده

سبحان رب العباد والوبرة	ودا رزق المتقین والفجرة
لو کان رزق العباد من جلد	ما نلت رزق ربنا مدرة

فی الاساس ناقة وبرة ودو بر او کثیرة الوبر و وبر پشم شتر و اتقا پرهیز کردن و فجور بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبرة و وبرة نام شخصی است میفرماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزگاران و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی ش

دشمن که برهنه هست از کسوت دین	دارد بخیال ناز و نعمت تسکین
گر روزی ما بسعی و کوشش بودی	سنگی نشدی بروزی از سنگ تعین

دیگر

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رایت الدهر مختلفا یدور	فلا حزن یدوم ولا سرورا
وقد بنت الملوک به قصورا	فما بقی الملوک ولا القصورا

اختلاف گونه گونه و دور گردگشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را گوناگون که گردش میگردد پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بتحقیق بنا کرده اند پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها ش ایام که دمبدم برنگی دگرست تا چشم بهم زنی به رنگی دگرست ✣ دریای سرابست که از روی خیال ✣ در هر نفسی کام نهنگی دگرست

دیگر

تنبیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست

جمیع فوائد الدنیا غرور	ولا یبقی لمسرور سرور
فقل للشامتین بنا افیقوا	فان نوائب الدنیا تدور

افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایدهای دنیا فریبست و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی
پس بگو مر دشمنان مرا که شادی کننده اند تا بهوش آیند چه بدرستی که حادثهای دنیا گرد میگردندش

گردون که شود چو آسیائی ظاهر	پیوسته بخون خلق باشد دائر
خصم تو چو شد کشته ازو شاد مشو	کین دور ترا هم بکشد در آخر

دیگر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشئوم

مَا هٰذِهِ الدُّنیَا لِطَالِبِهَا	اِلَّا عِنَاءٌ وَهُوَ لَا یَدْرِی
اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِیَانَتَهُ	وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت دیندار شدن میفرماید نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنجی و او نمی داند اگر رو آورد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بدرویشی **شعر** - ای گشته بجان طالب دنیا ردنی + تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی + دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز + و اندم که کند رو تو عجب است و منی

دیگر

خطاب بدنیا که توجه باو شقاوت ابدی است و میوهٔ درخت او تلخ ضرر و بدی است

اَدُنْیَا عَدِمْتُكِ مَا اَمَرَّكِ	لِلْمُکْثِرِینَ فَمَا اَضَرَّكِ
مَا ذَاقَ خَیْرَكِ ذَائِقٌ	اِلَّا صَبَبْتِ عَلَیْهِ شَرَّكِ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک حشو میفرماید ای دنیا که گم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس هرگز ندرسانده تو نچشیده خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر او شر خود را **شعر** دنیا که گلش نبودی بی خار است + در دیدهٔ عقل گرگ مردم خوار است

هرکس از و گریخت عزت دارد	هرکس باو کرد توجه خوارست		

دیگر

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

تؤمل في الدنیا طویلا ولا تدري	اذا اجن لیل هل تعیش الی الفجر ی
فکم من صحیح مات من غیر علته	وکم من مریض عاش دهرا الی دهر ی
وکم من فتی یمسي ویصبح آمنا	وقد نسجت اکفانه وهو لا یدري

جنون وجنان در آمدن شب وفجر بامداد والامن والامان طمانینة النفس وزوال الخوف من الرابع وطویلا صفت زمانا محذوف میفرماید امید واري در دنیا زماني دراز ونمیداني چون در آمد شب که آیا میزیي تا بامداد پس بسیار تندرستي مرد بي رنجي وبسیار خسته زیست روزگار تا روزگاري وبسیار جوانمردي باشد در شبانگاه وباشد در بامداد ایمن وبتحقیق بافته شده باشد کفنهاي او واو نداند **ش** اي بسته بخود سلسلهٔ طول امل تا چند خوري فریب از علم وعمل + اندیشهٔ آن کن که بزودي باشد + ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

دیگر

منع اعتماد بر مساعدهٔ روزکار وتخویف از قضای حضرت جبار

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت	ولم تخف سوء ما یاتي به القدر و
وسالمتک اللیالي فاغتررت بها	وعند صفو اللیالي یحدث الکدر و

مسالمه باکسي صلح کردن میفرماید نکو کردي گمان خود را بروزگار چون نکو شد ونترسیدي از بدي آنچه مي آورد آنرا تقدیر وصلح کرد ترا شبها پس فریفته شدي بآن ونزد صفاي شبها نو میشود تیرگي **ش** اي یافته کام خویش از گردش دهر + کام تو زهم نگشته آلوده بزهر + غافل منشین که دست تقدیر ترا + برهم شکند بزور سرپنجهٔ قهر

دیگر

مدح جمعیکه نکوهش زمان ورد زبان ایشانست

و مذمت کسی که بصورت انسان و بمعنی شیطانست

تَعِیبُ رِجَالُ زَمَانَاً مَضَیٰ	وَمَا لِزَمَانٍ مَضَیٰ مِن غِیَرٍ
أرَی اللَّیلَ یَجرِی کَعَهدِی بِهِ	وَإِنَّ النَّهَارَ عَلَینَا یَکُرُّ ۵
وَلَم یَحبِسِ القَطرَ عَنَّا السَّمَاءُ	وَلَم تَنکَسِفْ شَمسُنَا وَالقَمَرُ
فَقُل لِلَّذِی ذَمَّ صَرفَ الزَّمَانِ	ظَلَمتَ الزَّمَانَ فَذَمِّ البَشَرَ

عهدی دیدن یقال عهدی به قریب وقطر باران وانکساف گرفتن آفتاب وماه وشمس آفتاب ومؤنث سماعیست وقمر ماه وبشر آدمی صیغه ما یدعیب میکنند مردان زمانی را که گذشت هیچ تغییری نبینیم شب را که میرود چون دیدن من او را واکنون روز بر ما بازگردانیده میشود و بازنداشت باران را از ما آسمان وگرفته نشد آفتاب وماه پس گو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمانرا ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را شعر

تا چند بر زمانه گوئی ای دل	بگذر ز سر بهانه جوئی ای دل
چون نیست شر بغیر ما نیست صواب	باید که ره خطا نپوئی ای دل

یَعِیبُ النَّاسُ کُلُّهُمُ الزَّمَانَا	وَمَا لِزَمَانِنَا عَیبٌ سِوَانَا
نَعِیبُ زَمَانَنَا وَالعَیبُ فِینَا	وَلَو نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
وَلَیسَ الذِّئبُ یَأکُلُ لَحمَ ذِئبٍ	وَیَأکُلُ بَعضُنَا بَعضاً عِیَانَا

تعمیم ماهیت جامعه انسان که مظهر اسائت و مصدر احسان

رُبَّ فَتیً دُنیَاهُ مَوفُورَةٌ	لَیسَ لَهُ مِن بَعدِهَا آخِرَةٌ
وَآخَرُ دُنیَاهُ مَذمُومَةٌ	یَتبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ
[illegible]	[illegible]

	وآخرُ يُحرَمُ كِلْتيهما		ليس له الدنيا ولا الآخرة	ط

الموفور الشيء التام و آخرة آنجهان و فاخر نیک والحوز الجمع وکل من ضم الی نفسه شیئا فقد حازه حوزا وحیازة وحرم وحرمان بی روزی کردن از ثانی میفرماید بسیار جوانمرد دنیا داو تمام است نیست مراورا ازپس آن ثواب آخرة و دیگری دنیا او نکوهیده است ازپی می آید اورا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت بازبست بخود هر دو ایشان را بحقیقت جمع کرد دنیارا با آخرة و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مراورا دنیا و نه آخرة ش

	جمعی همه از برای دنیا باشند		قومی همه از برای عقبی باشند	
	دارند جماعتی ازین هر دو نصیب		بعضی دگر از هر دو مبرا باشند	

سخن اصناف بشر که خیر او آمیخته است به شر

اربعةٌ للناس ميزتهم	احوالهم مكشوفةٌ ظاهرة ط
فواحدٌ دنياه مقبوضةٌ	يتبعه آخرةٌ فاخرة ط
وواحدٌ دنياه محمودةٌ	ليس له من بعدها آخرة ط
وواحدٌ قد فاز بكلتيهما	قد جمع الدنيا مع الآخرة ط
وواحدٌ من بينهم ضايعٌ	ليس له دنيا ولا آخرة ط

تمییز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشیء هلک میفرماید چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکارا پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است ازپی می آید اورا آخرتی نیک یکی دنیای او ستوده است نیست مراورا ازپس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شد بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع نیست مراورا دنیا و نه آخرت ش

گشتند جماعتی بدنیا مایل + کردند گروهی همه عقبی حاصل + جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند + بعضی دگر اند ازین و آن غافل

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج است

بلوت صروف الدهر ستین حجة	وجربت حالیه من العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی	ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف بالضم و جمع صرف بالفتح بمعنی گشتن و حجة بکسر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزگار را شصت سال تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی مش ای یافته از تو نفس اماره شکست زنهار که منت مکش از مردم پست + باید که بنفس خود توانگر باشی + تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست

فتح قال صاحب قوت القلوب راویا عن علی رضی الله عنه ان لله تعالی فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه وسلم ولیس هو الفقر من المال انما هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافات نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار

کفی بالمال لیس له عوارا	ولا فی کل ما یأتیه عارا
لان المال یستر کل عیب	وفی الفقر المذلة والصغارا
کذاک الفقر بالاحرار یزری	کما ازرت بشاربها العقارا

عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم باده میفرماید بسیار مال نیست مراورا عیبی و نیست در هر چه می آید او ننگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواری است

همچنین

تعیین فقر آزاد از خوار دارد چنانچه خوار دار دانشمندہ با دہ - شعر

جمعیکه عزیز و محترم می باشند	زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره	پیوسته اسیر درد و غم می باشند

دیگر

تنبیه برانکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکین و فقرا انگیخته

مَسَاکِنُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتّٰی قُبُوْرُهُمْ	عَلَیْهَا تُرَابُ الذُّلِ بَیْنَ الْمَقَابِرِ ی

ذُل خوار بودن و مقبرہ گورستان میفرماید آرامگاهها اہل فقر تا گورها وایشان بر آنست خاک خواری درمیان گورستانها - ش جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند - صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند + گوری که باین قوم تعلق دارد + گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند

دیگر

تفصیل فقر که مقصد اہل کمالست بر غنی که موذی بنقص و زوال است

دَلِیْلُكَ اَنَّ الْفَقْرَ خَیْرٌ مِنَ الْغِنٰی	وَاَنَّ قَلِیْلَ الْمَالِ خَیْرٌ مِنَ الْوَفْرِ ی
لِقَاؤُكَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْغِنٰی	وَلَمْ تَرَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْفَقْرِ ی

لقاوک خبر دلیلک میفرماید دلیل تو بر انکه درویشی بهترست از توانگری و بر آنکه اندک مال بهترست از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نا فرمانی کند خدا را برای توانگری و ندیدی آفریده را که نا فرمانی کند خدا را برای درویشی ش چون مال شود علت عصیان همه و ز حشمت و شوکت طغیان همه + پس فقر به از غنا بهر حال که هست + وین نکته بود عمدۂ ایمان همه

تَفْنِیَ اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا	مِنَ الْحَرَامِ وَیَبْقَی الْاِثْمُ وَالْعَارُ و
تَبْقٰی عَوَاقِبُ سُوْءٍ فِیْ مَغَبَّتِهَا	لَاخَیْرَ فِیْ لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ و

لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبة انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن از که یافت آرزوی آن از حرام و بس میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد در انجام آن

نیست هیچ خیر در لذتی که پس آن نست آتش ـ شعر ـ ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند کنی گناه و باشی جاهل + لذت نفسی باشد و تا روز ابد + ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل
گویند مرتضی مرصباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی ـ

دیگر
شمردن انواع و اصناع عار و تعریض بعضی از دشمنان وحشت شعار

النّارُ اهونُ من رکوبِ العارِ	وَالعارُ یُدخِلُ اهلَهُ فِی النّارِ
وَالعارُ فِی رَجُلٍ یَبِیتُ وَجَارُهُ	طَاوِی الحشَا مُتَمَزِّقُ الاطمارِ
وَالعارُ فِی هضمِ الضَّعِیفِ وَظُلمِه	وَاِقَامَةِ الاَخیارِ بالاَشرارِ

طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق دریده شدن و طمر بکسر طا جامه کهنه
و هضم شکستن و اقامت برپای کردن میفرماید آتش آسان تر است از بر نشستن
ننگ در می آورد اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایه او
گرسنه است دریده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او
و برپای کردن نیکان بسبب بدان ـ رباعی دارند جماعتی ز در رویشی ننگ
وز خون خلایق اند پیوسته بزنگ + از غایت حرص با مسلمان کردند + جوریکه نکرده اند کفار فرنگ

وَالعارُ اَن یجدِی عَلیکَ صَنِیعَةٌ	فیکونُ عِندکَ سَهلَةَ المِقدارِ
وَالعارُ فِی رَجُلٍ تَخَلَّ عَنِ العِدٰی	وعلَی القَرَابَةِ کالهِزَبرِ الضّارِی
وَالعارُ اَن تَکُ فِی الاَنامِ مُقَدَّمًا	وتکونَ فِی الهَیجَا مِنَ الفُرّارِ

جدو منفعت رسیدن و صنیعة کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه اقارب و هزبر
بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن میفرماید ننگ آنست که منفعت رساند
بتو کاری نیک باشد نزد تو آسان مقدار و ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد

بلاالی

برخویشان چون شمشیر شکار کننده و ننگ آنست که باشی تو درمیان خلایق مقدم و باشی
درکارزار از گریزندگان **شعر** تاکی بخیال مکرو دستان باشی + غافل زره خدا پرستان
باشی + امروز که از دست تو می آید کار + باید که بفکر زیر دستان باشی

جَاهِد عَلیٰ طَلَبِ الحَلَالِ وَلَا تَکُن … تَغذُوهُ بِالاِسرَافِ وَالتَّبذَارِ ی
اِلَّا لِاَهلِكَ اَو لِضَیفِكَ اَو لِمَن … یَشکُو اِلَیكَ مَضَاضَةَ الاِعسَارِ ی

تغذوته ای جعلته غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذار بفتح اسراف بمال در نفقه
و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضے نسخ بجای مضاضة معاصنة
بمعنے قلة ای قلة یشبه من الاعسار میفرماید سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا ساز آنرا
بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر مراهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی که شکوه کند بتو
از سوزانیدن اندوه تنگدستے او را **شعر** گر مال حلال آید از غیب بدست +
اسراف مکن در آن که بسیار بداست + هر مال که در محل خود صرف شود + سرمایهٔ اقبال و ظفر تا ابدست

تأسف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین

ذَهَبَ الرِّجَالُ المُقتَدیٰ بِفِعَالِهِم … وَالمُنکِرُونَ لِکُلِّ اَمرٍ مُنکَرِ ی
وَبَقِیتُ فِی خَلفٍ یُزَیِّنُ بَعضُهُم … بَعضًا لِیَدفَعَ مُعوِرٌ عَن مُعوِرِ ی
سَلَکُوا بُنَیَّاتِ الطَّرِیقِ فَاَصبَحُوا … مُتَنَکِّبِینَ عَنِ الطَّرِیقِ الاَکبَرِ ی

اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغیر المنکر و الخلف بالسکون القرن
بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء
و تشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تنشعب من الجادة و طریق راه و تنکب بیکسو شدن میفرماید
رفتند مردانی که اقتدا کرده میشدند بفعلهای ایشان و آن تغیر کنندگان هر کار بد را و ماندم درمیان گروهی

بعد از ایشان کہ می آرایند بعض ایشان بعضے را تا دفع کند تباه کرده از تباه گرفتند ایشان در خردها راه پس گشتند یکسو شونده از راه بزرگ شعر رفتند جماعتے که دانا بودند در علم نظر واقف و بینا بودند + امروز از ان قوم اثر باقی نیست + گویا که حباب موج دریا بودند

دیگر

اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتهای هر ممکن بزوال

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتکٍ	ولا بدّ من شکوی اذا لم یکن صبرٌ
الم تر ان البحر ینضب ماؤه	وتاتی علی حیتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر ترجی له الغنی	وان الغنی تخشی علیه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او میفرماید نیست خیر در گله کردن بغیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا در درویشی امید داشته شود برای او توانگری و آنکه توانگری ترسیده شود برای او از درویشی شعر

امروز کسی نیست که دردی دارد	یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشتر است	از اهل زمان همیشه گردی دارد

دیگر

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمشک سوده

اذا زید شرًّا زاد صبرًا کانما	هو المسک ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسک یزداد طیبه	علی السحق والحرّ اصطبارًا علی الشرّ

مسک مشک صلایه سنگ زیر که بر آن بوی خوش سایند و فهر کیمبر سنگ زیر که بآن مشک سایند وفتیت خورد کردن و سحق سودن و الاصطبار فصطبار مفعول به یزداد مقدر میفرماید چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو سنگ زیرین و زبر که بآن مشک سایند برای آنکه خرد کرده شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

دازاده

وآزاده اقرار میکند صبر را بر مشاهده شتر شعر رندی که بدگوی کرم انگه و مه
در فتنه کند صبر و نافه بگره + چون مشک چند ببای او را + بوی که دهد بیشتر باشد ۱۲

دیگر

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط

اُرِیدُ بِذَا کُم اَنْ یَهِشُّوا لِطَلْقَةٍ	وَاَنْ یُکْثِرُوا بَعْدِی الدُّعَاءَ عَلٰی قَبْرِی
وَاَنْ یَمْنَحُونِی فِی الْمَجَالِسِ وُدَّهُمْ	وَاِنْ کُنْتُ عَنْهُمْ غَائِبًا اَحْسَنُوا ذِکْرِی

ذا اشاره بمزاج و هشاشة کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقة کشاده روی شدن و منح عطا دادن از ثالث میفرماید میخواهم باین مزاج آن که کشاده روی باشند ایشان برای کشاده روی بودن و انکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من و انکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من شعر هر کس کند قصد پریشانی خویش چون نافه گره زند به پیشانی خویش + باید که چو گل خرم و خندان باشی + نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش

فتح گویند حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هٰذَا اٰخِرُكَ اِلَی الرَّابِعَةِ و امام راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت اِحْتَلَمْتُ عَلٰی اُمِّیْ فرمود اَقِیْمُوْهُ فِی الشَّمْسِ وَاضْرِبُوْا ظِلَّهُ الْحَدَّ و حقیقت لطیفه انکه چون نایم در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرد لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیره پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود اِنَّ الْجَنَّةَ لَا یَدْخُلُهَا عَجُوْزٌ پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگوئید اَنَّهَا لَا یَدْخُلُهَا وَهِیَ عَجُوْزٌ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَقُوْلُ اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحَابِ الْیَمِیْنِ ۱۲

۲۲۹

دیگر ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

علیکَ باخوانِ الصّفا فانّهم	عمادٌ اذا استنجدتهم و ظهورُ
و ما بکثیرٍ الفُ خلٍّ و صاحب	و انّ عدوّاً واحداً لکثیرُ

العماد الابنیة المرتفعة و استنجاد یاری خواستن و خلّ بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول فکثّر من الاخوان ما استطعت انهم و تکثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت تا محذوف شده و استطاع یستطیع شایع است میفرماید فرا گیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شعر دانا که برای دوستان درست کار را پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است + هرچند ترا دولت و نصرت یار است + صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

دیگر خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده

ما فیکَ خیرٌ و لا میرٌ یُعَدُّ لهٗ	تُضیت منکَ لُبانا تی و اَوطاری
فان بقیتَ فلا ترجی لِمَکرمةٍ	و ان هلکتَ فمذموماً الی النّارِ

المیرة الطعام و قد مار اهله یمیر هم میراً و منه قولهم عندهم ما خیر و لا میر و لبانة بضم حاجت و وطر حاجت میفرماید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر باقی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر هلاک شوی پس برفتی نکوهیده تا آتش ــ شعر ای گشته زروی مرد مظهر جهد + هر روز ترا قبح دگر خواهد بود + شخصی که از و نفع بمردم نرسد + در مذهب من بر او حرامست وجود

دیگر خطاب یکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده و قدم در بادیهٔ انقطاع و هجران نهاده

الی

اِلَی کَم یَکُونُ العَذلُ فِی کُلِّ لَیلَۃٍ		لِمَا لَا تَمَلِّیْنَ القَطِیعَۃَ وَالھَجرَا
نُوَیدِکَ اِنَّ الدَّھرَ فِیہِ کِفَایَۃٌ		لِتَفرِیقِ ذَاتِ البَینِ فَانتَظِرِ الدَّھرَا

تملیہ افروختن آتش بی ہیزم وقطیعہ رحم بریدن ورویدک اسم فعل بمعنی امہل وذات مؤنث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال واقعۃً فی البین قیل لھا ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرۃً فی الصدور قیل لھا ذات الصدور میفرماید تا چند باشد ملامت در ہر شب وچرا نمی افروزی آتش رحم بریدن ودور شدن مہلت دہ بدرستی کہ روزگار درو کفایت است برای جدا کردن احوال کہ درمیان است پس چشم دار روزگار را

شعر

تا چند ز ہر طرف برانگیزی گرد + در جہل کنی بر دل من خود را سرد + چون خوی ماندست انگیز فراق + فارغ بنشین کہ کار خود خواہد کرد

دیگر

تقدیر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروہ قاف قناعت –

	اَفلَحَ مَن کَانَ لَہٗ قَوصَرَۃٌ		یَاکُلُ مِنھَا کُلَّ یَومٍ مَرَّۃً	یکبار

قوصرہ ظرف خرما میفرماید رستگار کسی کہ ہست مراورا ظرف خرما کہ خوردا زان ہر روز

شعر	جمعی کہ زشوق روبطاعت دارند		وز نور وصفا دل بضاعت دارند
	مانند ہما شکر وفارغبالند		سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوّامہ بکسب حلال کہ مؤدی بعلو مرتبہ است درحال ومآل

اَکُدُّ لَکَ العَبدُ اِن اَحبَبتَ اَن اَصبَحَ حُرًّا		وَاقطَعِ الآمَالَ مِن مَالِ بَنِی آدَمَ طُرًّا
لَا تَقُل ذَا مَکسَبٌ یُزرِی فَقَصدُ النَّاسِ اَزرٰی		اَنتَ مَا اِستَغنَیتَ عَن غَیرِکَ اَعلَی النَّاسِ قَدرًا

کد رنجہ شدن از اول وآمل امید وقصد آہنگ کردن وازری افعل تفضیل از ازرا و وداین قیاسی است از باب افعال نزد سیبویہ میفرماید رنجہ شدن بندہ اگرد وست

و ببر امیدها را از ملل پیمان آدمی همه گو این کسب است که خوار سپارد و چه آهنگ تشفی
مردم کردن خوار دارنده تر است تو را دادم که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر

گر نفس تو در مقام طامعت شد چو — از خلق امید خود بیکبار ببر
گاهی که طمع ترک توانی کردن — از هیبت تو گوش آسمان گردد کر

دیگر
ترغیب نفس به پرهیزگاری که منتهی است برضای باری

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَأَبْصَرْتَ حَاصِدًا — نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الْبَذْرِ
وَمَا إِنْ لِيَوْمِ الْبَعْثِ زَادٌ سِوَى التُّقَى — تَزَوَّدْ فَحَتَّى الْقِيَامَةِ وَالْحَشْرِ

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان والبذر تخم در زمین افگندن وزاد توشه برگرفتن
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن

ش
ای دوست که اسباب زراعت داری — تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا — گر اهل دلی تخم سعادت کاری

دیگر
اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ فِي شَيْءٍ رُزِيتُ بِهِ — كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصِّغَرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ — فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

تاوّه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان میفرماید
نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی
بحقیقت مُرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر

ش
هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم — در گوشه محنت است پیوسته مقیم

در منظرها

در منظر دیده گر نشیند یکدم	جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

دیگر

تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب

الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر	وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر
فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر	

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر موی وعموم همه را فرا گرفتن سپید
والحذر مفعول لازم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامهٔ مرگست واو تاریخ بزرگیست
وسفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو بر پی آنی - پس چون بینی سفید شدن موی را
که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را شعر روزیکه شود موی سر و ریش سفید
از رشتهٔ عمر خویش کن قطع امید + پایان حیات هر که باشد مرگست + آری بجهان کسی نماند جاوید

دیگر

مرثیهٔ خاتم صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری	فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت	فعلیک کنت احاذر

سواد سیاهی وناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید ومحاذره حذر کردن میفرماید
بودی تو سیاهه (سیاهی) چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر
پس بر تو بودم من که حذر میکردم شعر رفتی ونماند دیده را نور بصر + مردم نه نشیند
دران خانه دگر + امروز که چون گنج نهانی در خاک + عیب است اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

بیان آنکه تعزیت نه دافع حرارت فرقت ونه مانع حرارت اشتیاق

یعزونی قوم براه من الصبر	وفی الصبر اشیاء امر من الصبر
یعزی المعزی ثم یمضی لشانه	ویبقی المعزی فی احر من الجمر

تعزیة امر بصبر فرمودن و براة بیزار شدن و التصبر بکسر البا و الدواء المر المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار و حر و حرارت گرم شدن و جمر آتش و قوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل واو مجرد علامت جمع مثل واسروا النجوی الذین ظلموا میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر - و در صبر چیزها ست که تلختر از صبر عزامی دهد عزا دهنده پس میگذرد برای کار خود - و میماند عزا داده شده و دیگر متر از آتش

هر دل که عنان بدست احباب سپرد	او را بسخن نمیتوان باز آورد
شوقست چو آتش و نصیحت چون باد	وان آتش ازین باد فرونست نمرد

حکایت هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه و خسپیدن ناظم بر جامهٔ خواب او بوقار و سکینه

دیگر

وقیت بنفسي خیر من وطئ الحصا	ومن طاف بالبیت العتیق والحجر
رسول الله الخلق اذ امکروا به	فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی تنشروني	وقد وطنت نفسي علی القتل والاسر

وقایة نگاه داشتن از نانی حصی سنگ ریزه و طوف و طواف گرد در آمدن والبیت العتیق الکعبة لقدمها او لعتقها من الضرر او لنفاستها و حجر الکعبة بکسر الحا و ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشه بدی کردن از اول و تنجیه رهانیدن و طول بفتح نیکوی و مراعات دیدن و نشر پراگنده کردن از اول و توطین وطن کردن و مکروا به ناظر بآیة

وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ میفرماید نگاه داشتم بنفس خود بهترکسی که بپاسپرد سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد کعبه و حجر رسول خدا خلایق چون اندیشه بدی کردند

کافرن باد

کافران با وی بس رسانیده او را اضداد دهند نیکوی بزرگوار از اندیشهٔ بدی ایشان و شب گذاشتم کرمی و دیدم ایشان را که پراگنده میکنند مراد بحقیقت وطن کردن نفس من برگشتن و اسیر کردن شمعی

	جز عشق رخت نیست مرا کار دگر		غیر از تو ندید چشم من یار دگر	
	تا پیش رخت فدا شود بار دگر		نام تو برم که جان خود تازه کنم	

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم از مشرکان مکه ناامید شد و بعضی از مردمان مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند داعیهٔ مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را بشمشیر بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت مقابله با جمیع قبائل ندارند بدیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود بخسپانید و جامهٔ خواب خود بر بالاء او افگند و خود با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده بامضاء عزیمت خود قیام نمایند و چون در آمدند علی برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد و امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز برای خود خواستند

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد او برادر محمد ساختم وجان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند وجبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او وجبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدای با ملائکه خود بتو مباهات میکند شعر

وَبَاتَ رَسُولُ اللّٰهِ فِي الْغَارِ آمِنًا		مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلٰهِ وَفِي سِتْرِ
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ		قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَا أَيْنَمَا يَفْرِي
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلٰهِ تَبَتُّلًا		وَأَضْمَرْتُهُ حَتّٰى أُوَسَّدَ فِي قَبْرِي

غار سوراخ درکوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقی او موقی یعنی در ستر یکبر برده و ثلاثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغامبر شخصی کافر از بنی دیل سپرده و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را بالین کردن میگوید شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن نگهداشته و در نگهداشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانیکه می برید ند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بآن یاری کردن خدا ببریده شدن از دنیا و در دل دارم اینمعنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود شعر

چون خم ز شراب شوق او میجوشم		وز جام فنا ئی بقای نوشم	
جانم بسر بلاست در راه خدا		تا هست رگی در تن من می کوشم	

حکایت عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغامبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش با ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید

و چنان می نمود که شب بود که بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان می چرانید
و شبها برای پیغامبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهاد
و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بجوائی غار آمدند
و چون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت

خطاب با اسامه بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لستُ اری مَا بیننا حاکِمًا	اِلّا الّذی فی الکفّ بتّارُ
وصَارِمًا ابیضُ مثلُ المها	یبرقُ فی الرّاحةِ ضرّارُ
مَعی حُسامٌ قاطِعٌ باتِرٌ	یسطع مِن نقضِہٖ النّارُ
انا اُناسٌ دِینُنا صَادِقٌ	اِنّا علی الحرب لصبّارُ

بتّار بتقدیم باء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناة بمعنی هلاک شدن و مها بلور و راحت کف دست
و باتر بتقدیم باء موحده یا تاء مثناة و الباتر السّیفُ القاطع و سطوع درخشیدن آتش از تابش
و نقضه بکسر زدن میفرماید نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در کف است برنده
برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده با من است تیغی قاطع
یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چندیم که دین ما راست است و
بدرستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم شعر تیغم که بتیزی گذرد از جوشن + وز برق او
شود جهانی روشن + چون برق بهر طرف فشاند آتش + وز غایت سختی است دلش چون آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کید

نِعمَ الّذی حکّمتہٗ بیننا	فاثبت لکاك الله یا جاسا
ففی یمینی مارقٌ اسمهر	من راسہٖ یقتبس النّاسا

دیگر بتّار

قد خضبت البیضۃ راسی	فما اطعم غمضا فیہ مقدار

تحکیم حاکم گردانیدن و لحاہ اللہ ای لعنہ و مروق گذشتن تیر از چیزی کہ بر آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوہری ما اکتحلت غماضا و غمضا بالضم ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا و غمضا و البیضہ مفعول بخضب ۱۲

دیگر

خطاب مرحب بن شاس تہدیدا و بحرب شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرھا	حرب عوان حرھا نذیرھا
	یحث رکض الخیل فی زفیرھا

سعیر آتش افروختہ و حث بر انگیختن بر کار بشتاب از اول و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش میفرماید ما پیران حربیم باست آتش افروختن او و حربیکہ در و مقاتلہ واقع شود چند بار گرمی او بیم کنندہ ہست بر می انگیزد بشتاب دویدن سپاہ زاد ربانگ

ش

امروز کہ من معجزہ موسی دارم	در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آہن تیغ من جہد آتش حرب	در کشتن خصم خویش فرہا دارم

جواب مرحب بن شاس و دم زدن از شجاعت و باس

انا اناس و لدتنا عبہرہ	لباسنا الوشی و ربطہ حیرہ
	اننا حرب لیس فینا غدرہ

عبہرہ زن نیکو سفید و لباس جامہ و الوشی من الثیاب معروف و ربطہ جادر و حیرہ بکسر حا بر دیمنے و غدرہ جمع غادر ۱۲

دیگر

خطاب ظفر مآب بمرحب و جواب او باظہار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدرہ	ضرغام آجام و لیث قسورہ

عبل الذراعین شدید القصره
کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره
لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدت وابو طالب غایب سمته اسدا باسم ابیها
فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر واجمه بیشه
وقسور شیر درنده رجل عبل الذراعین ای ضخمها وقصرة بن گردن وغاب بیشهٔ شیر
وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول
لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه وکان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول
وحمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن کریه
بتخویف انسب مضمون ابیات من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه یا
شیر درنده قوی دو ارش سخت گردن چون شیر بیشه یا ناخوش دیدار — شعر

چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه	هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم	شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایت حافظ اسماعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت وبا او میگفت یا بنی انی اخاف
علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه
وچون مرتضی علیه السلام این رجز بنیاد کرد مرحب بسر رسید ومتحیر است که باز گردد بس حمیت
جاهلیت مانع او شد وکشته گشت وسیاق کلام مشعر است بانکه حضرت مرتضی علیه السلام

اکیلکم بالسیف کیل السندره	اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره	اضرب بالسیف رقاب الکفره

ضرب غلام ماجد جزور	من يترك الحق يقوم صغره
اقتل منهم سبعة او عشره	فكلهم اهل فسوق فجره

كيل پیمودن از ثانی وفی الصحاح قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النواوی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منها النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزره والجزور بکسر الجا وتشدید الواو الغلام اذا اشتد وقوی وصغر جمع صاغر از صغار وصیغه جمع بر آنکه مراد ازین جمع است چه این بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومؤنث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعارست بآنکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف والهام یا به اعلام سید انام صلی الله علیه وسلم میدانسته که عدد مقتولان از هفت تا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدر سی اشفی من رؤس الکفره ودر نسخه مصراع خامس نیست میفرماید می پیمایم شمارا بشمشیر پیمودن پیمانه سندره می زنم شمارا زدنی که جدا میکند مهره پشت را از یکدیگر ومیگذارم شمشیر حرب را بزمین نرم هموار گشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعیکه میگذارند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکاراند - شعر

وقت است که من بر صف دشمن بزنم	یا بم همه را و زود گردن بزنم
چون غنچه کنم جامه دشمن پرخون	هرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

قد علمت خيبر انّي ناصرٌ — شاكي السّلاح بطلٌ مغافرٌ
اذا اللّيوث اقبلت تبادرُ — واحجمت عن صولة المحاجرُ

ان طعاني فيه موتٌ حاضرٌ

مغافرة خویشتن را در جنگ سخت افگندن والتّحجير بالفتح ما حول القرية ومنه محاجر اقيال ليمن وهي الاحماء كان لكلّ واحد منهم حمى لا يرعاه غيره وطعان بکسر نیزه زدن شعر

تبّاً وتعساً لك يا ابن الكافر — انا عليّ هادم العساكر ق
انا الّذي اضربكم وناصري — الٰه حقّ وله مهاجر ی
اضربكم بالسّيف في الصّاغر — اجود بالطّعن وضربٍ ظاهر ی
مع ابن عمّي والسّراج الزّاهر — حتّى تدينوا للعليّ القادر ی

ضرب غلام صارم مماهر ی

هزيمت ومنهزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل انّي وجّهت وجهي للّذي فطر السّموات وهجره جدای از خانه وسراج چراغ وزهور روشن شدن والماهرة الحذاقة في الشّيء میفرماید لازم گرداناد خدای خسران وهلاك مر ترا ای پسر کافر من علیم شکننده لشکرها من آنکسم که بزنم شما را و یاری کننده من خدای بحق است و پس او جاهای هجرت من میزنم شما را بشمشیر در جاهای خواری احسان کنم نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت شعر

امروز میان ما غزا خواهد بود — واز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت — شوکندن و فریاد و عزا خواهد بود

بنصرني ربي خير ناصر — آمنت بالله بقلب شاكر ی
اضرب بالسيف على المعاقر — مع النبي المصطفى المهاجر ی

بمغفر خود و مهاجرة از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده ایمن گزیدم بخدای بدلی شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها آهنها بر سر گذ... کننده و شکل هجرت

از فضل خدا چو هست فیضی با من — اوّل دل من گشت با یمان روشن
امروز بشکرانه آن چون خورشید — گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو الليث عنتر در غزای خیبر

انا ابو الليث واسمي عنتر — شاكي السلاح وبلاد خيبر
اشجع مفضال هزبر ازور — جهم عبوس باذن ممر

عند الليوث لليوث قسور

ولیث بصیغهٔ تصغیر ولیث بریان و شجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ازور کج سینه و جهم شیر و عبوس ترش روی و برو زبیرون آمدن از اوّل و تمریر تلخ گردانیدن مص

جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر دیگر

انا علي البطل المظفر — غشمشم القلب بذلك اذكر و
وفي يميني للكفاح احضر — يلمع من حافته برق يزهر و
للطعن والضرب الشديد محضر — مع النبي الطاهر المطهر و
اختاره الله العلي الاكبر — اليوم يرضيه ويخزي عنتر

تظفیر فیروزی و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد باز ندارد و احضر آب صافی

ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحافه کناره رود و احضار حاضر گردانیدن و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخزا رسوا کردن و هلاک کردن نفرین کردن میفرماید من علیم دلیر ظفر داده دلیر دل که بآن یاد کرده میشوم و در دست راست برای حرب آب صافی می درخشد از کناره او برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغامبر پاک پاک کرده برگزیده او را خدا و بزرگ بزرگتر امروز خشنود می کند او را و خوار می کند عنتر را شعر

کس نیست که تاب قهر من می آرد
دشمن همه عجز بهر من می آرد
تنگ نیست که می برد بکرمان زیره
هر کس هنر بشهر من می آرد

دیگر

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مقر و معترف بودند و باوجود تهدید شدید توبه و انابت نمی نمودند.

لما رأیت الامر امرا منکرا
اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا
وقنبر یحطم حطما منکرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احتفار گور کندن و حفره گور و حطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گورها و گورها و قنبر میشکست شکستنی بد شعر

حیدر که ندیده مثل او دیده دهر
شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش
گشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت گویند سوختگان نصیر و هفده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما به الوهیت تو زیادت شده چه پیغامبر صلعم فرمود

لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت کو کنت مکان علی
کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم معه

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم دیگر

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا	و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی و هم ماوی کرامته	و ناصر الدین و المنصور من نصروا
و الارض تعلم انا خیر ساکنها	کما به یشهد البطحاء و المدر
و البیت ذوالستر لوشاء و امجدتهم	نادی بذلک رکن البیت و الحجر

رهط گروه و بطحی رود خانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر و العرب
یسمی القریه مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود
و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب یا گوییم در اول فاتحه خامه گذشت
که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید
روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصی
بر بالا و من نجست و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت و دیدم که خانه کعبه بصورة جاریه
متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و به قهر میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل
از منست من برای معذرت او قصیده به بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک
دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید
بحقیقت می دانند که بهتر مردم از ایشانیم بنسبت و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون
نازند ایشان گروه پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کننده دین اند و منصور
آنکس است که یاری کننده ایشان و او را زمین میداند که ما بهتر ساکن اویم —

چنانچه

چنانچه باین گواهی میدهد رود خانهٔ مکه و دهها و خانهٔ کعبهٔ خدا و ندپرده اگر خواهند سخن گویند
ایشانرا و ندا کردن آن رکن نمایهٔ کعبه و حجر اسود مش اید و ست غرض ز خلق آدم مائیم
مجموعهٔ اسرار دو عالم مائیم + هرچند که ارباب شرف بسیار اند + دهند محققان که خاتم مائیم

دیگر

بازنمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اِذَا اجتَمَعَت عَلیَا مَعَدٌّ وَمَذحِجٌ ... بِمَعرَکَةٍ یَومًا فَاِنِّی اَمِیرُهَا
مُسَلَّمَةٌ اَکفَالُ خَیلِی فِی الوَغَا ... وَمَکلُومَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُورُهَا
حَرَامٌ عَلَی اَرمَاحِنَا طَعنُ مُدبِرٍ ... وَتَندَقُّ مِنهَا فِی الصُّدُورِ صُدُورُهَا

معد بفتح المیم ابو العرب وهو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و آمیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة و لبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و اد بار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دال برانکه حضرت ناظم در حرب نگریخته و ثالث برانکه از پی لشکر گریخته نمیرفت

و این در قتال اهل بغاست قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة
فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا السیرة
فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت
ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی
بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا
علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا و لا تدخلوا
دارا الا باذنی و لا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اجتمعوا فی عسکرهم
و لا تهیجوا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم فانهن ضعیفات

میفرماید چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگ گاهی سنگدی
پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها و شرین اسپان من بیکار از
و مجروحست سینهای آن اسپان و مواضع قلاده از سینهای ایشان مجراست بر نیزها ما
زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزهای ما در سینهای آن بزرگان شعر

آن شیر دلم که از کسی نگریزم ⁂ در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت ⁂ عارست مرا که خون عاجز ریزم

ن

دیگر بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اُغمِضُ عَینی عَن اُمُورٍ کَثیرَةٍ ⁂ وَاِنّي عَلی تَرکِ الغُموضِ قَدیرُ
وَمَا مِن عَمیٍ اُغمِضُ وَلٰکِن رُبَّمَا ⁂ تَعَامي وَاَغضَیٰ المَرءُ وَهُوَ بَصیرُ

ع
ع

تغمیض چشم برهم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب و غاب و عمی کوری
و تعامی خویش را کور نمودن میفرماید برهم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار
و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میگیرم چشم را
ولیکن بسا که کور نماید خود را و چشم برهم فرو گیرد مرد و او بینا باشد شعر

هر چند که خلق را نکیست معاشر ⁂ وز جهل و شقاوتند در بند تلاش
آن به که کنیم چشم روشن برهم ⁂ خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش

وَاَسکُتُ عَن اَشیاءَ لَو شِئتُ قُلتُهَا ⁂ وَلَیسَ عَلَینا فِي المَقَالِ اَمیرُ
اُصَبِّرُ نَفسِي بِاجتِهَادِي وَطَاقَتِي ⁂ وَاِنّي بِاَخلَاقِ الجَمیعِ خَبیرُ

اشیاء جمع شئ غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده
کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین

في آخره فقلبوا الاولى الى اول الكلمة فقالوا شيئآء وصار تقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعاء فلهذا انصرف وحذفت الهمزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي اشياء افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصبر كسے را

بر صبر داشتن وطاقت توانائی میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار امیری میدارم بصیر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائی خود و بدرستی که من بجویها همه آگاهم **شعر** جمعیکه ز باده فنا بیهوش اند + بر لب زده اند قفل خاموش اند + از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند + اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

دیگر

شکایت از جمع قریشی که بسعادت بعیت ناظم رسیده اند	
پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند	

تِلكُم قُرَيشُ تَمَنَّا لِيُ لِتَقتُلَنِي		فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرُّوا وَلَا ظَفِرُوا
فَإِن بَقِيتُ فَرِهنُ ذِمَّتِي لَكُم	و	بِذَاتِ وَدقَينِ لَا يَعفُو لَهَا أَثَرُ
وَإِن هَلَكتُ فَإِنِّي سَوفَ أُورِثُهُم		ذُلَّ الحَيٰوةِ فَقَد خَانُوا وَقَد غَدَرُوا

اصل تمنا تمنّا و في المثل من عزّ بزّ اي من غلب اخذ السلب و رهن بمعنى مفعول والذمة ما يذم الرجل صاعتة من عهد والودق المطر وفي الاساس حرب ذات ودقين شبهت بسحابة ذات مطرين شديدين ويروى عن علي رضوان الله عليه فان بقيت الى آخر البيت

وقال الجوهري ذات ودقين الداهية اي ذات وجهين كانها جائت من وجهين ـ

وعفا نا پیدا شدن میفرماید شما آن قریش اید که آرزو می کنید تا بکشید مرا پس بحق پروردگار تو که اگر باشید از من چیزی و ظفر نیابید پس اگر با نم من پس گرو دست عهد از من مر شما را بحربی که نا پیدا نشود مر آنرا نشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که من خود میراث گذارم

خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت پیمان شکستند شعر

	دیدیم جماعتی با پیمان درست		بودی همه را حدیث و پیمان درست	
	امروز خیانتست کردن روزی		بسیار عزیز است مسلمان درست	

فَأَمَّا بَقِيتُ فَإِنِّي لَسْتُ مُتَّخِذًا	أَهْلًا وَلَا شِيعَةً فِي الدِّينِ إِذْ فَجَرُوا
قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُوفُوا بِبَيْعَتِهِمْ	وَمَا كَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكَرُوا
وَنَاصَبُونِي فِي حَرْبٍ مُضَرَّمَةٍ	مَا لَمْ يُلَاقِ أَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُ

اصل آما ان ما و اتخاذ فراگرفتن و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تا او اصلی است

چون تا اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء

ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا اتخذ یتخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه همدل و بایعت بیعت کردن و بیعت پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن دراح بن عدی بن کعب میفرماید اگر باقی مانم پس بدرستی که من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نه کردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری افروخته کارزاری که ندید ابو بکر و عمر

شعر	آن یار کهن که بود با من هم عهد		امروز بقصد خون من دارد جهد	
	آری چه توان کرد که گیتی نه نبود		آمیخته اند زهر قاتل با شهد	

حکایت

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و فا نکردند طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراست حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفته ید شلاء و بیعة لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابع گذشته واقع شد۔ شعر

اشکو الیک عجری و بجری	و معشرا اغشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری	جدعت انفی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت علیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایب لتفتک به و اصل العجر العروق المنعقدة الناتیة و البجر ما یعقد منها علی البطن خاصة و اغشوا پوشانیدند و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن سعد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از نا بلث میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود به مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را شعر

در قصه خویش صد حکایت دارم	وز دشمن از دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد گوش	هرچند که صد حدیث و آیت دارم

شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

دیگر

صبرت علی مرّ الامور کراهة	و ابقیت فی ذالک الصبابة من الامر

مر تلخ و الصبابة بضم الصاد المهملة البقیة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدخان و الجمع صباب میفرماید صبر کردم بر تلخی امور بدشواری و باقی گذاشتم دران بقیة آب یا ابر تاریک از کار خلافت شعر یا بیم ز دشمنان جفای که مپرس بینیم ز دوستان وفای که مپرس ✤ القصه رسیده است کشتی بجای ✤ امروز بگرداب بلائی که مپرس

دیگر

خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین و تعییر او بمبادله در باب دین

یا عجبا لقد رأیت منکرا	کذبا علی الله یشیب الشعرا
یسترق السمع و یغشی البصر	ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تعدلوا وصیه و الابتر	شانی النبی و اللعین الاخزرا
کلاهما بجنده قد عسکرا	قد باع هذا دینه اذ فجرا
بملک مصران اصابا ظفرا	من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشابه سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی علی علیه السلام که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده انت اخی و وصیی من بعدی و قاضی دینی بکسر الدال و ابتر بی خیر و مراد از ابتر شان النبی معاویه و این ناظر است بان شانئک هو الابتر و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابع گذشت لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو ابن عاص و از کلاهما معاویه و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر ملکی است که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله و اصابت یافتن و ذا زاید

و صحابه منادی نکرد و کرند با بدل از منکر او بهلاک مستحق باشد و گویند چون عمرو بن عاص شنید

که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمد و عبد الله پسران خود

مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت

چنین است لیکن علی مردیست با رای و تدبیر و او را کس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت

که او را بهمه کس حاجت است و نزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یابد

حکومت مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید

ای عجیبی هر آینه بحقیقت دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سفید می کند موی را می دزدد

شنوائی را و می پوشاند بینائی را آنست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر برابر میکنند شما

وصی او را و بی خیر و دشمن پیغامبر را و ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بحقیقت

بحقیقت فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر بیابند این

دو ظفر هر که بدنیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد شعر بیم است که جیب جان خود چاک کنم

وز دست فلک بر سر خود خاک کنم * چون خصم برابری کند آن بدتر * کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم

نکته اگر گوئی علماء سنت و جماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند و بیت ثالث

شاهد است بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از جوزه شعر مرتضی است لازم نیست

که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دگر را جایز باشد که مثل آن گویند

مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دگری مرتکب مثل آن سخن شود

مستحق تعزیر گردد زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسیکه صحبت

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت

وسیله عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت

براہل شام کردند وحضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا منع کرد گفتند ألسنا على الحق فرمود
بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اکره ان تکونا لعانین
شاتمین ولو قلتم اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح ذات بیننا
وبینهم واهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی -

یا ذا الذی یطلب منی الوترا	ان کنت تبغی ان تزود القبرا
حقا وتصلی بعد ذلک الجمرا	استعطک الیوم دعاء فاصبرا
لا تحسبنی یا ابن عاص عسرا	سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا	انی اذا ما الحرب یوما حضرا
اضرمت ناری ودعوت قنبرا	قدم لوائی لا تؤخر حذرا

وتر بفتح واو کینه والسعوط دوا ئیست فی الانف وقد سعطت الرجل وذعاف
بضم ذال زہر کشنده ومراد از صبر تلخ وعاص بسر وائل بن ہاشم بن سعید بن سہم
بن عمر بن حصر بن کعب بن لوی بن غالب وامام نواوی در تہذیب الاسما گوید الجمہور
على كتابة العاصي بالياء وهو الفصيح عند اهل العربية ويقع في كثير من كتب الحديث
والفقه واكثرها بحذف الياء وهي لغة وقد قرأ في السبع نحوه كالكبير المتعال والداع
ونحوهما ومراد از ابن عاص عمرو واو در سنه ثمان ہجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شده
ودر شب عید فطر در سنه ثلاث واربعین ہجری در مصر وفات یافت وعسر بکسر سین
آنکه کار بر آن دشوار باشد قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای عن عذاب
قال الاخفش خرجنا فسال عن فلان ولفلان وقدتم مقول اقول مقدر میفرماید
ای آنکس که میجوید از من کینه را اگر ہستی تو که میجوئی که زیاده کنی گور را تحقیق ودرائی

بعد از ان دو آتش در بنی ریزم تر ا امروز زهری تلخ میندار مرا ای عمرو پسر عاص

کسی که کار برا او دشوار باشد بترس از من بدر او بترس از من خیبر را گو دند

قریش در روز بدر گشته بدر سیکی مرچون حرب در روز حاضر شود برافروزم آتش

خود را و بخوانم قنبر را و گویم بیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس **شعر**

گر قصد هلاک خود ندارد دشمن	از بهر چه میکند خصومت با من
هر چند که زد لاف شجاعت آنا	چون تیغ کشم نهد بها ندم گردن

لَن ینفعَ الحَاذِرُ مَا قد حذرا	وَلا اخا الحِیلَةِ عمّا قُدِّرا
اِنّ الحِذارَ لا یَرُدُّ القدرا	لمّا رَاَیتُ الموتَ موتاً اَحمرا
دَعوتُ هَمْدَانَ وَادعُو حِمیرا	لَو اَنّ عِندِی یَومَ حَربِ جعفرا
اَو حَمزَةَ اللّیثَ الهُمَامَ الاَزهَرا	رَاَتْ قُرَیشُ نجمَ لیلٍ ظُهرا

لن ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت احمر مرگ سخت و ادعا در خواستن و همدا

بالسکون قبیلة من الیمن و صوفیه مخالفت نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ابیض

و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و حمیر بکسر الحاء

و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان

و جعفر پسر ابو طالب مشهور به طیار و او در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود اسما

بنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغامبر فرمود ـ

ما ادری بای الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری

در موته که نزدیک دمشق ست با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه

ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها

جاء جعفر الطیار مع الملائکة و زهره خیره شدند و عمرو از قریش معاویه بن ابی سفیان
و عمرو بن عاص و نسب هر دو گذشت و نجم ستاره میفر باید شود و نکند حذر کننده را
حذر کردن و نه صاحب حیله را اما آنچه تقدیر کرده شده است بدرستی که حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدا را چون دیدیم من مرگ را امرگی سخت خواندم قبیلهٔ همدان را و درخواست کردند
ایشان قبیلهٔ حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن
بدیدندی قریش ستارهٔ شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی دیا

	هر چند که من بحشتم خصم کوچک گر بخت مدد کند بتوفیق خدا		همراه من است فتح و نصرت بیشک در روز ستاره اش نمایم یکیک	

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو
بن عاص محاربه میکرد دگر در خاست عمرو گفت ویحکم علی من القتال و الغیرة
گفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و یا وردان غلام خود گفت ویلک
یا وردان ان قرب اللواء پس معاویه گفت لیس علی ابنیک باس فلا تنقض الصف
عمرو گفت انی ولدتهما و لم تلدهما و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز می گفت شعر

	هل یغنین وردان عنی قنبرا و این خدیج بیننا و المنذرا		او یغنین عنی حبیب مسعرا انی اری الموت اتانی احمرا	

خالطت جمعاً للسنی حیدرا

و چون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

دیگر

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که بود کیسان

الهف نفسی و قلیل ما اسر		ما اصاب الناس من خیر و شر

لم ارَ ذی الدهر یوماً حربهم | وهم الساعون فی الشرّ الشمر

لهف دریغ خوردن واصابر رسیدن وشَمِر شمر بکسر الشین وتشدید الراء ای شدید ولهف منادی میفرماید ای دریغ خوردن نفس من واندکست انکه شاد گردانیده شوم بانچه رسد مرا از خیر وشر نیخواهم در روزگار روزی حرب ایشانرا وایشان سعی کنند گاه مند در شر سخت

شعر

هستند گروهی زخرد بیگانه | وز غایت حرص اند سگ دیوانه
گر آتش حرب ما فروزد جایی | سوزند ز تاب قهر چون پروانه

حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد و به ارتجاز میگفت

انّ الکتیبة عند کل تصادمٍ | تبکی فوارسها علی عثمان
قوم جمات لیس فیهم قاسط | ینلون کل مفضّل وشانی

وکیسان غلام مرتضی در مقابله او خواند

قف لی قلیلاً یا احمر انّنی | مولی النقی الصادق الایمان
عثمان ویحک قد مضی لسبیله | فاثبت لحدّ مهنّد وسنان

وچون محاربه کردند احمر کیسانرا بکشت و مرتضی علی فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدوّ الله وحمله کرد واحمر را از بالای اسپ بربود وچنان برزمین زد که دوش واستخوانهای پهلوی او را خورد کرد واین دو بیت بخواند

دیگر

خطاب سعادت مآب باصحاب تمکین در حرب صفین برای تقویت دین

دبّوا دبیب النمل قد آن الظفر | لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انّا جمیعاً اهل صبر لا خور

ادواں هنگام آمدن وشرر آنچه از آتش جهد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور

بحقیقت آمد هنگام انکار کنید که آتش حرب می اندازد شور بدرستی که ما همه اهل صبریم نه سستی **شعر** ای شیردلان که در مصاف آمده اید + وز روی صفا با دل صاف آمده اید تعجیل مورزید سخن گوش کنید + کاینجا نه بآئین خلاف آمده اید

دیگر

جستن معاویه برا مبارزت در حرب صفین و شمردن فضایل خویش بحسب دنیا و دین

أنا علي فاسألوني تخبروا	ثم ابرزوا إليّ في الوغا وادبروا
سيفي حسام وسناني يزهر	منا النبي الطاهر المطهر
وحمزة الخير ومني جعفر	له جناح في الجنان اخضر
وفاطم عرسي وفيها مفتخر	هذا لهذا وابن هند محجر

مذبذب مطرد مؤخر

اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد با بن هند معاویه و اُحجرته ای الجأته الی ان دخل حجرة و ذبذبه واگردانیدن و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن بلده میفرماید من علیهم پس بپرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آئید برای من در کارزار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سر نیزهٔ من سید رخشد از ماست پیغامبر پاک پاک کرده و حمزه بهتر مردم و هم از منست جعفر طیار که او راست بالی در بهشتها سبز و فاطمه زن منست و در ان جای نازیدنست این برای منست و معاویه پسر هند بسوراخ کرده باز گردانیده فرموده شد برانده تا خیر کرده شده **شعر** ای کرده بسر تاج خلافت بگزاف تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف + گوئیکه دعوی شجاعت داری + برخیز دبا که روز حربست و مصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این رجز بشنید گفت والله لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معاویه با او گفت

الا عن کلام علی حتی کانک لم تسمعہ فانک تعلم انہ قد قتل غلامک
حریثا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزتہ
الا وھو من نفسہ آئیس فایاک ومبارزۃ علی فواللہ لان برزت الیہ
لا تشمت رائحۃ الحیاۃ بعدھا ابدا۔

دیگر

شکوہ از حیلہ عمرو بن عاص با ابو موسی اشعری در باب تحکیم ولعب انگشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر	سوف اکیس بعدھا واستمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر	قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاست زیرک شدن وبزیرکی غلبہ کردن وانتشار
پراگندہ شدن میفرماید ہر آینہ بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس کہ توانا نباشد
زود زیرک میشوم یا غلبہ میکنم بہ زیرکی واستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچہ ہست
کشیدہ میشود بحقیقت جمع کردہ میشود کار متفرق پراگندہ شعر

چون شیر دلان گوش بمردم کردند	سر رشتہ کار خویش را گم کردند
روباہ وشان غایت مکر ونفاق	گشتند دلیر وباد در دم کردند

حکایت چون مرتضی علی علیہ السلام ومعاویہ در صفین صلح کردند قرار بر آن شد
کہ ابو موسی اشعری وعمرو بن عاص را حکم سازند وایشان تتبع آیات قرآن کردہ
بر امری متفق شوند وہیچکس ازان تجاوز نکند ودر رمضان سنہ ثمان وثلاثین[۳۸] ودومۃ الجندل
حاضر شدند وبعد از طول مشاورت مقرر شد کہ خلافت از مرتضی[ع] ومعاویہ خلع کنند
ومسلمانان ہر کرا خواہند خلیفہ سازند وابو موسی برخاست وخاتم از انگشت بیرون کرد
وگفت چنین کہ این خاتم را از انگشت بر آوردم علی[ع] را از خلافت عزل کردم پس عمرو بن عاص

وخاتم از انگشت بیرون کرده بود وگفت چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولیٔ عثمان است وخدا میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُومًا فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهٖ سُلطَانًا چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود۔

اقامۃ بیّنہ وبرہان بر فناء افراد انسان

حَیٰوتُکَ اَنفَاسٌ تَعُدُّ فَکُلَّمَا	مَضٰی نَفَسٌ مِنهَا انتَقَصتَ بِہٖ جُزءً
وَیُحیِیکَ مَا یُفنِیکَ فِی کُلِّ حَالَۃٍ	وَیَحدُوکَ حَادٍ مَا یُرِیدُ بِکَ الہُزءَ
فَتُصبِحُ فِی نَفسٍ وَتُمسِی بِغَیرِہَا	وَمَا لَکَ مِن عَقلٍ تُحِسُّ بِہٖ رُزءً

النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وہو کالغذاد للنفس بالنقطاعہ بطلانہا وانتقاص کم کردن وجزء بہرہ وپارہ ومراد از ما یفنیک نفس است چہ نفس باعتباری واسطۂ بقا ست وباعتباری رابطۂ فناست وحدا راندن شتر بنغمہ وہزاء افسوس ونفس بسکون بمعنی تن بقرینہ بغیرہا وتغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی وحرارت غریب چنانچہ در فاتحہ خامسہ گذشت یا باعتبار خلق جدید کہ صوفیہ میگویند ودر فاتحہ ثالثہ گذشت واحساس دریافتن ودانستن ورزء مصیبت میفرماید حیوٰۃ تو نفسہاست کہ شمردہ میشود پس ہرگاہ کہ گذشت نفسی ازان کم کردی تو بآن نفس بہرۂ از عمر خود وزندہ می کند ترا آن نفس کہ فانی میکند ترا در ہر حالتی ومیراند ترا رانندۂ کہ نمیخواہد بتو افسوس پس ہستی بصباح در تنی وہستی در شبانگاہ بغیر آن تن ونیست مر ترا خردی کہ دریابی مصیبت را شعر

تا چند چنین غافل ونادان باشی	ہر جا کہ روی سخرۂ شیطان باشی
در راہ فنا کہ ہر نفس چون گامیست	تا چشم بہم زنی بپایان باشی

مبارزجستن عمرو بن عبد الودّ روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق

وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزْ
وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزْ
وَكَذٰلِكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ
اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتٰى خَيْرُ الْغَرَائِزْ

بح شکافتن از اوّل و مراد اینجا آشکار اکردن و مبارزة و براز با کسے بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسے جنگ کردن ولم ازل من زال یزال بمعنے کان دایما فانّ نفی النفی اثبات و تسرّع شتافتن و الهزاهز العین التی تهتزّ فیها النفس و غریزه خود و در بعضے نسخ بجای مصراع ثانی وَوَقَفْتُ اذ جبن المشجّع موقف القران المناجز و بجای مصراع رابع اِنَّ الشّجاعة فِي الفتیٰ والجواد من خیر الغرایز و شجعته اذ قلت له انک شجاع او قوّمت قلبه مصـ

يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزْ
ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزْ
وَلَقَدْ دَعَوْتَ اِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ اِلَى الْمُبَارِزْ
يُعْلِيكَ اَبْيَضَ صَارِمًا كَالْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمُنَاجِزْ
اِنِّي لَاَرْجُو اَنْ يَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزْ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقٰى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ

ویح وای و فی الصّحاح ویح کلمهٔ رحمت و ویل کلمهٔ عذاب و قال الترمذی هما بمعنے واحد

و نومیث نمیثه ای غریست و بصیرت بینائی دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلاً و ابداً
و انجا رهانیدن و اعلا و بلند گردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیزیکه مرده بر آن باشد
و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة نجلا ای واسعة بینة النجل و ویحک ای ازمک الله
و در بعضی بجای یا عمرو ویحک قد لا یعجلن فقد ترجمه ای عمرو لازم کناد خدا
وائی مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو نه هست (بازدارنده) خداوند غریمی درست و بینائی دل
و حضرت حق نجات دهنده بر فیروز است و هر اینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن
برائی جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده برای جنگ بلند میگرداند
بر تو شمشیر برنده چون نمک که مرگست جنگ کننده را بدرستی که امید میدارم که برخیزند
بر تو جاسعی که نوحه کننده جنازها اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنها رباعی

ای خوانده مرا از ره ناموس بجنگ	بر شیشه غرور چه میزنی هر دم سنگ	
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ	

صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده و اصحابه فقال من مبارز
فقال علی انا له یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه و سلم انه عمرو فسکت
فقال عمرو هل من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون
ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله
فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قرأ الرجز المذکور آنفاً فقال علی انا له
یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی و ان کان فاذن له فخرج الیه و انشاء
هذا الرجز فقتله و قتل ابنه

العلم زین فکن للعلم مکتسبا	و کن له طالبا ما عشت مقتبسا

واله کن

وَارْكَنْ اِلَيهِ وَثِقْ بِاللهِ وَاغْنِ بِهِ — وَكُنْ حَلِيماً رَصِينَ العَقلِ مُحتَرِساً
لَا تَسْأَمِنْ فَاِمَّا كُنتَ مُنهَمِكاً — فِي العِلمِ يَوماً وَاِمَّا كُنتَ مُنغَمِساً

اقتباس فراگرفتن علم ورکون آرامیدن از رابع وغنی بی نیاز شدن از رابع ورصانت محکم رای شدن واحتراس خویش را ازچیزی نگهداشتن وپاس داشتن وسامه وسام سیر برآمدن از رابع وانهمک الرجل فی الامر ای جد ولج وانغماس سر در آب ودر بعضی نسخ بجای حلیما حکیما ـ ترجمه علم آرایش است پس باش مرعلم را کسب کننده وباش مراورا جوینده مادام که زنده باشی فراگیرنده وآرام گیر بعلم واستوار باش بخدا وبی نیاز شو باو وباش بردبار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سیر برمیا[بس] یا باشی کوشنده درعلم روزی ویا باشی فرورونده درعلم رباعی

تاچند چنین دشمن خود خواهی بود — وزغایت جهل خویش بدخواهی بود
علمست که آدمی بآن شد ممتاز — بی علم زجنس دیو ودد خواهی بود

وَكُنْ فَتًى نَاسِكاً مَحْضَ التُّقَى وَرِعاً — لِلدِّينِ مُغتَنِماً لِلعِلمِ مُفتَرِساً
فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالآدَابِ ظَلَّ بِهَا — رَئِيسُ قَومٍ اِذَا فَارَقَ الرُّؤَسَا
وَاعْلَمْ هُدِيتَ بِاَنَّ العِلمَ [بهم] صَفَا — اَضحَى لِطَالِبِهِ مِن فَضلِهِ سَلِسَا

نسک پرستیدن وورع بفتح را پرهیزگار شدن وکبر را پرهیزگار وافترسه الاسد ای دق عنقه ومراد اینجا اخذ وتخلق خوگرفتن ومفارقه ازیکدیگر جدا شدن ورؤسا جمع رئیس وصفا آب خالص والسلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة وهو سلس البول ترجمه باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزگاری پرهیزکار مردین را غنیمت گیرنده مرعلم را فراگیرنده پس هرکه خوکرد باد بها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند

سرداران وبدانکه راه نموده شوی که علم بحر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان ربا عی هرکس که زروی فضل عالم باشد + بی شبه میان خلق حاکم باشد + فردا که بعالم بقا پیوندد + از دوزخ وازعذاب سالم باشد -

نهی از اعتراض بر قضای خالق و امر مساهله با جمیع خلایق

لا تتهمون ربك فيما قضى	وهون الامر وطب نفسا
لكل هم فرج عاجل	يأتي على المصبح والممسى

اتهام کسے را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن وطیب خوش بودن ثانی والمصبح والممسی بفتح المیم مصدران بمعنی الاصباح والاساء میفرماید تهمت منه پروردگار خود را آنچه حکم کرده وآسان کن کار را وخوش باش نفس خویش مر هر غمی را فرجی شتابنده که می آید بر بامداد و کردن شبانگاه کردن رباعی

اید وست بحکم حق رضا باید داد	وز روی صفاتن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآئین خلاف	او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از قحط رجال وتنبیه نفس بر فنا وزوال

الحمد لله حمدا لا شريك له	دابي في صبحه وفي غلسه
لم يبق مونس فيونسني	الا انيس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا	تركن الى من يخاف من تعسه
فالعبد يرجو ما ليس يدركه	والموت ادنى اليه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب وایناس شاد کردن وانس بفتح انس گرفتن ازرابع واعتزال جدا شدن ویکسو شدن ترجمه ستایش مر خدا را ستایشی که نیست

صبح اُمّید مرا نور اُمید آن ستایش خوی من ست در صبح اُمّید تاریکی آخر شب دمانده از
غمگسار یکه شاد کند مرا اگر انس گیرنده که بهتر هم از انس گرفتن اُو پس جدا شو از مردم
مادام که توانی و آرام مگیر بانکس که بهتر سی از مرگ اُو چه بنده اُمّید میدارد آنچه نیست
که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او شعر کس نیست در زمین که از روی صفا
باشد بطریق مهر و آئین وفا + هر چند که باکسی وفا بیش کنی + از جانب او بیش رسد جور و جفا

تقویت نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجاتست — دیگر

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ		وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ ی
وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ		فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ ی
مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ		وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ ی
تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا		إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ ی

طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان
و حرس بفتح جمع او و نفاذة و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن
و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن
و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم برهم زدنی و نه در نفسی
و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است
در هر زره پوشی از ان تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنود
بانکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک اُمّید میداری
رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک هرگز

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن		باید که همیشه دل نهی بر مردن

تا چند برای مال و اسباب جهان	هردم دل خلق عالمی آزردن

دیگر

عرض سلام بر اهل قبور بلی نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ	كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ ی
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً	وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ ی

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گورها ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلس و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از تری و خشکی **شعر** از جانب ما سلام بر اهل قبور آن جمع که غایب اند در عین حضور تو میکه ز جام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز تا صبح نشور

دیگر

مفاخرة بشجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر

أَتَحْسَبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ إِنَّنَا	عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ ی
فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقِيتَهُمْ	بِقَتْلِي ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ ی
وَإِنَّا أُنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً	وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمَدَاعِسِ ی
وَهٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا	بِهِ كَشَفَ اللّٰهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ ی
فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ	فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَابِسِ ی

القران بالفتح السیف والنبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سُبّة علیه بالضم ای عاریست به او و انثنا باز گردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان اگنده و تناکس نگونسار کردن و مغادره باز گذاشتن و اللبس بفتح مصدر لبست الثوب بالباس میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نه ایم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون ببینی ایشانرا بکشتن من غلاوندان شمشیرها را

در روز هجوم زدن و تبرستی که مردی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم بنزد نیزها و میان افگندواین رسول خداست چون ماه تمام در میان ما او باز برد خدا دشمنان را نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتاری پس ما نگذشت از ما جامهٔ نو برای پوشنده رباعی در معرکهٔ روز حرب بعضی دشمن ترجیح نهند خویشتن ما بر من + آندم که نیم هر دو در بر جوشن + آئینهٔ ما شود همانجا روشن

دیگر مفاخره بآنکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون اعدا و ساغر او کاسهٔ سر است

اَلسَّیفُ وَالخَنجَرُ رَیحَانُنَا		اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالآسِ
شَرَابُنَا مِن دَمِ اَعدَائِنَا		وَکَأسُنَا مِن جُمجُمَۃِ الرَّاسِ

خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر و ما یجری مجراهما ویقال ذلک لکل مستخف به استقذاراً له نحو اُفٍّ لکم ولما تعبدون من دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسهٔ سر و اُفٍّ مبنی بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة میفرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر شعر در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست + پیکانش بشکل غنچه جان پرور ماست + روزیکه ز خون دشمنان باده خوریم + تنگ نیست که کاسها سر ساغر ماست

دیگر خطاب شجاعت مآب بسالت دثار بطلحه بن ابی طلحه در احد وحشت آثار

اِنِّی اَنَا اللَّیثُ الهِزَبرُ العِفرِسُ		وَالاَسَدُ المُستَأسِدُ المُعَرِّسُ
اِذِ الحُرُوبُ اَقبَلَت تَضَرَّسُ		وَاختَلَفَت عِندَ النِّزَالِ الاَنفُسُ
مَاهَابَ مِن وَقعِ الرِّمَاحِ الاَشرَسُ		

قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحربا یتعرض للراکب وینسب الی بلدة عفرین بکسر العین وتشدید الرای وفی المثل هو اشجع من لیث عفرین ودر دو نسخه دیده شد که مراد از عفرین تاکید واقع شود و تعفرس انکه بدنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر و استاسد علیه اجترا و التعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون و ضرسته الحرب تضریسا ای جربته واحکمته و نزال حرب کردن مبارز پیاده و وقع حد صوت و شرس دلیر میفرماید بدرستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون جمع بهار و آورد که آزماید و استوار کند و آمد و شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده بنفسها نترسد از آواز نیزه‌ها دلیر یا بی

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک	چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

دیگر تخویف اسامه بن زید اعور و تهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

سوف یری الجمع ضراب القابل الحلابس	وطعنة قد سدّها لکبوة الفوارس
الیوم اضرم نارها بجذوة لقابس	حتی تری فرسانها تخر بالمعاطس

قتل ناگاه کشتن والحلابس الشجاع وکبوة بر و افتادن وجذوة صیمه افروختن وقال ابو عبیده الجذوة مثل الجذمة وهی القطعة الغلیظة من الخشبة کانت فی طرفها نار او لم تکن والقبس طلب شعلة من النار وفرسان جمع فارس ومعطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس نیز هو الکریه المنظر ویقال للاسد خنابس میفرماید زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که بحقیقت قوی کرده است آن را برای بر و افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حرب

که می فتنه بمبنی ما **شعر** ترسم که شود قهر الهی ظاهر + وز تیغ من
قتل تو گردد صادر + چون آتش قهر من فروزان گردد + از شعلهٔ آن جهان بسوزد آخر

دیگر

حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنا د آن بر احکام افراخته

اَلَا تَرَانِی کَیِّسًا کَیِّسًا — بَنَیْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مُخَیَّسًا
حِصْنًا حَصِینًا وَاَمِینًا کَیِّسًا

تکییس زیرکی کردن و نافع زندانیکه حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آنرا اشگافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیس زندانی که آنحضرت از گچ و آجر بساخت میفرماید آیا نمی بینی مرا زیرک زیرکی کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را دری استوار و امینی برای زیرک **شعر** مائیم که آئین کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم + چون نفس بزندان شریعت کردیم + بالشکر آرزو سیاست داریم

دیگر

ترغیب بجستن گنج عافیت که مؤدیست بسلامت عاقبت

اَتَمُّ النَّاسِ اَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ — وَاَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ
فَدُنْ عَلَی السَّلَامَةِ مَنْ یُدَانِیْ — وَمَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَاَقْصِهِ

تمام الشئ انتهائه الی حد لا یحتاج الی شئ خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج و قمعته قهرته و اذللته و دانی اتاه بچیزی نزدیک شدن و اقصا دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس و حرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی را که نزدیک من میشود و هر کس که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را **شعر** گاهی که ز نقص خویش واقف باشی + در مذهب کامل و عارف باشی + گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج + تا مظهر اسرار معارف باشی

ولا تستغل عافیة لشئ	ولا تسترخص اذی لخصم
وخل الحرص ما استغنیت عنه	فکم مستجلب عطبا بحرص

استغلاء گران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وحرص نیک اثر رسیدن واستجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی وارزان مشمار رنج را برای ارزانی او رها کن حرص وجور را مادام که بی نیاز باشی ازان چه بس کسی کشنده است هلاک را بحرص وجوی خودش رباعی

ای یافته از لطف الهی تمکین	در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالیکه دران فایده نیست مبین	کز قصه بیهوده نگردی غمگین

دیگر پیام به عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکه دین

لاصبحن العاصی بن العاصی	سبعین الفا عاقدی النواصی
مستحقبین حلق الدلاص	قد جنبوا الخیل مع القلاص

اسادغیل حین لامناص

صبحتهم امرکذا ای اتیتهم به صباحا وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقه ای ادار دایره والحلق بالفتح جمیعا ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع او یکسان گویند درع دلاص ودرع دلص وتجنب کشیدن نست والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلاص وجمع القلص قلاص وغیل بکسره بیشه ومناص جای گریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر ویبس الارض من الکلاء ... هر آینه بیاریم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بندکننده ها موی‌ها پیشانی بر دارنده حلقها زره‌های نرم روشن بحقیقت کشیده اسپانرا با شتران جوان

شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه شعر دشمن که بدل افگند از کینه گره
مشکل که زمین برد درین قصیده فره * هستند جماعتی بخونش تشنه * چون آب روان زره بر خود کرده

دیگر

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادهٔ اخلاص.

ما انا بالعاصی و شیخی العاصی	من معشر فی غالب مصاص ی
خوفتنی بلابسی الدلاص	وجانبی الخیل مع القلاص ی
اهون بقوم فی الوغا نکاص	لو قد رأوها ینفض النواص ی

یقال کل هارب خلاصی

مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسلهٔ نسبت عمرو بن عاص به غالب گزشت و تخویف ترسانیدن و اهون صیغهٔ تعجب از هوان و النکوص الاحجام عن الشیء و ها راجع به وغا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطنی مقدر

دیگر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سامنح مالی کل من جاء طالبا	واجعله وقفا علی القرض والفرض ی
فاما کریم صنت بالمال عرضه	واما لئیم صنت عن لومه عرضی

مالی مال مضاف بیاء مالی و وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام دست بدست والفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما دراصل ان ما و ما زاید ای ان جاء کریم و لوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که آید جوینده و دستگیر دانم آن را وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاهدارم بمال عرض او را و اگر آید بداصلی نگاهدارم از ملامت کردن او عرض خود را

ای گشته بدولت و سعادت فیروز	باید که دهی سیم به سایل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر	ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

دیگر بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا و چشم داشتن آن بی قضا عین

إِذَا أَذِنَ اللهُ فِي حَاجَةٍ	أَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَإِنْ أَذِنَ اللهُ فِي غَيْرِهَا	أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

اذن دستوری دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوایج وعارض ابری که در افق پهن شود وعرض فرا پیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی بآن در حالیکه دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید شعر اید وست مجوز غیر حق دولت و بخت ✦ بی اذن خدا برگ نه افتد ز درخت ✦ از حکم قدر یکی شود پست بخاک ✦ و از امر قضا یکی شود صاحب تخت

دیگر تعییر مخالفان و مدعیان بانکار حسن و عیان

لَنَا مَا تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ	إِذَا مُيِّزَ الصِّحَاحُ مِنَ المِرَاضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوهُ	كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ البَيَاضِ
كِتَابُ اللهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ	وَقَاضِينَا الإِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضِ

ادعا دعوی کردن وتمییز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض میفرماید مر ما را آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است شعر ای قوم که حق ما گرفتید بزور ✦ فردا چه جواب حق بگوئید بگور ✦ دیدید و شنیدید که ما بر حقیم ✦ از بهر چه ساختید خود را کر و کور

پیغام معاویہ بن ابی سفیان بمرتضی علی علیہ التحیۃ والرضوان

واللہ لا یغلب فیما قد قضی	لا تفسدن سابق احسان مضی

مراد از احسان سابق انواع جانبازی کہ علی علیہ السلام در راہ حق فرمودہ وبیان جہاد را بر قدم سعی پیمودہ مصراع ثانی اشارتست بآنکہ دولت بنی امیہ بقضا خداست وتحقیق آن در فاتحہ سابقہ گزشت معہ

دیگر

پاسخ دادن حضرت مرتضی وتہدید معاویہ بتیغ منتضی

فاتیت اصادفک وسیفی منتضی	ان کنت ذا علم بما اللہ قضی
واللہ لا یبرم شیئا نقضا	واللہ لا یرجع شیئ قد مضی

انتضا شمشیر از نیام برکشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانہ یاتیک سیفی المنتضی یا بجای مصراع رابع - واللہ لا یبرم شیئ نقضا میفرماید اگر ہستی تو خداوند علم بآنچہ خدا حکم کردہ پس البتہ کہ بیایم ترا وشمشیر من برکشیدہ باشد بحق خدا کہ باز نمیگردد چیزی کہ بتحقیق گزشت وخدا محکم نمیکند چیزی را کہ شکست شعر ہرچیز کہ در ازل مقدر نشود + شاکست کہ تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست + واین کار بہیچ رو میسر نشود

تہییج عمرو بن عاص معاویہ را بحرب وانگیختن فتنہ بقضاء ازلی

انت علینا فستلقی دحضا	قولک فیما قالہ قد دحضا
یورث من یسأل عنہ رمضا	

دحض ودحوض باطل شدن حجت وتدحض برخاستن ورمض بالتحریک رمض رمضا اشتد حرہ حصتہ ومن المجاز تداخلنی من ہذا الامر رمض معہ

خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بصلح

علیك یا عمرو نحن المرضا	والشعر قد تعرضه من قرضا
لا تجعلنی لعلی غرضا	

اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض شعر گفتن ازمانی و غرض نشانهٔ تیر

دیگر

بیان توجه خویش باوساط و اجتناب از تفریط و افراط

نحن انام النمط الاوسطا	لسنا کمن قصر او افرطا

ام آهنگ کردن از اول و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی الحدیث

خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی

و اوسط میانه و افراط از حد در گذشتن - میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را

نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت شعر هر چند که ما مقید آب و گلیم

در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم + یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم + در هر چه کسی گمان برد معتدلیم

دیگر

تنبیه برضا و ایما بقضا و نهی از اقامه در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد	فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط
و لا تقیمن بدار لا انتفاع لها	و الارض واسعة و الرزق مبسوط

لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن

میفرماید صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است

و مقیم مشو بسرای که نیست هیچ سود برداشتن بآن سرا چه زمین فراخست و روزی گسترده است

تا چند چو مرغ گور خواهی بودن	وابستهٔ آب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ	در خانهٔ خود بگور خواهی بودن

دیگر

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

نَوْمُ الْمَرْءِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ يَقَظَةٍ	لَمْ يَرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفَظَةُ
وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظَةٌ	

یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما مینویسند و نگاه میدارند

قال الله تعالی کِرَامًا کَاتِبِيْنَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ میفرماید خواب مرد بهتر ست مراورا از بیداری که خشنود نکند دران نویسندگان نگاه دارنده را و در گردش روزگار مردم راست بیدار بندی ریاعی با مردم بد حدیث حق گفته به است وین گوهر پاک قیمتی سفته به است + لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم + بگذار که گویند بلا خفته به است

دیگر

منع از احسان با اراذل و رغبت برعایت افاضل

لَا تَصْنَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ	فَذَاكَ صُنْعٌ سَاقِطٌ ضَايِعٌ
وَضَعْهُ فِي حُرٍّ كَرِيمٍ يَكُنْ	عُرْفُكَ مِسْكًا وَعَرْفُهُ ضَايِعٌ

لاتضنع بفتح تاء از وضع یا بضم از اضاعة بمعنی ضایع کردن و اوّل انسب بصنعة والساقط اللئیم فی حسبه و نسبه و صنع کار و سقوط افتادن و عرف بضم نیکوئی و بفتح بوی خوش وضاع المسک ای تحرک فانتشرت رائحته میفرماید منه نیکوئی را در لئیم چه آن کاریست افتاده ضایع و بنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکے که بوی او پراگنده باشد **شعر** با مردم بد کسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ + هرگز بد و نیک خویش نجوشند بهم + با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

دیگر

ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و بدیت با اعتدال در محبت و عداوت

فَكُنْ مَعْدِنًا لِلْحِلْمِ فَاصْفَحْ عَنِ الْأَذَى	فَإِنَّكَ رَاعٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

اسم فاعل

وَاَحبِبْ اِذَا اَحبَبْتَ حُبًّا مُقَارِبًا ‌‌‌‌ فَاِنَّكَ لَاتَدرِی مَتیٰ اَنْتَ نَازِعٌ
وَابغِضْ اِذَا اَبغَضْتَ بُغْضًا مُقَارِبًا ‌‌‌‌ فَاِنَّكَ لَاتَدرِی مَتیٰ اَنْتَ رَاجِعٌ

مَعدِن بکسر دال کان وصَفح از کسے جرم درگذاشتن از ثالث وحُب دوستی مقارِب بکسر الراء ای وسط بین الجیّد والرّدی وبینهم نزاعة ای خصومة فی حق والبغاض دشمن داشتن میفرماید نیک باش کانی مر بردباری را ودرگذار از رنج چه بدرستی که تو بینندهٔ چیزی راکه کردهٔ و شنوندهٔ و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که نمیدانی که کی تو خصومت کنندهٔ و دشمن دار چون دشمن داری چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کنندهٔ از دشمنی **شعر**

ای برده ز کنج عافیت راه بگنج ‌‌‌‌ زنهار که هیچکس مرنجان ومرنج
سررشتهٔ اعتدال از دست مده ‌‌‌‌ تا پاک بدون روی ازین دیر سپنج

دیگر

تبیین مراسم اخوت وتعیین لوازم فتوت

اِنَّ اَخَاكَ الصَّدِقَ مَن یَسعیٰ مَعَكَ ‌‌‌‌ وَمَن یَضُرُّ نَفسَهُ لِیَنفَعَكَ
وَمَن اِذَا رَیبُ الزَّمَانِ صَدَعَكَ ‌‌‌‌ شَتَّتَ فِیهِ شَملَهُ لِیَجمَعَكَ

صِدق بمعنے صادق وتشتیت پراگنده کردن میفرماید بدرستی که برادر تو راست آنکس که سعی می کند با تو وآنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا وآنکس که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراگنده کند دران جمعیت خود را تا جمع کند ترا

گر دم زدهٔ ز مهر یاران عزیز ‌‌‌‌ بهتر که کنی فدای ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ابدل ‌‌‌‌ چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

دیگر

هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق ست

الفضل من كرم الطبيعة ی	والمن مفسدة الصنيعة ی
والخير امنع جانبا	من قلة الجبل المنيعة ی
والشر اسرع جرية	من جرية الماء السريعة ی

الفضل عطية لما يلزم من يعطي والطبيعة سرشت والمفسدة ما يدعو صاحبه الى الفساد و فلان ذو منعة بالفتح اى عزيز ممتنع على من يرقبه وقلة سر كوه و جبل كوه ميفرمايد احسان از بزرگواری سرشت است و منت نهادن تباه کردن نیکوئی است و نیکی سرباز کشنده تر است باعتبار جانب از سر کوه سرباز کشنده و بدی شتابنده تر است برواني از رواني آب شتابنده شعر ای کرده زروی معرفت کشف غطا واز ابر کف ریخته باران عطا * منت بکسی منه که ارباب صفا * گویند که منت است در آئین خطا

ترك التعاهد للصديق ی	يكون داعية القطيعة ی
لا تلتطخ بوقيعة في الناس	يتلطخك الوقيعة ی
ان التخلق ليس يمكن	ان يأول الى الطبيعة ی
جبل الانام من العباد	على الشريفة والوضيعة ی

تعاهد تعهد کسی کردن و التطاخ آلوده شدن و الوقيعة في الناس الغيبة و تلطخ آلودن از ثالث و لکث درنگ کردن از اول و الجبلة بالكسر الخلقة والوضيع الدني والشريفة والوضيعة نعت الاخلاق مقدر ميفرمايد ترك تعهد مر دوست را باشد داعيه بریدن آلوده مشو بغیبة درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبت بد پرستی که خلق گرفتن نیست که درنگ کند تا بازگردد بسرشت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه شعر

ای بُرده ز میدان کرم گوی وفا — آئینهٔ صفت باش بآئین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقش نیست — زنهار که تیره‌اش نسازی بجفا

دیگر

تشنیع بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد به صبر که منتج قسمت صد و موجب صفا

مَاتَ الوَفَا فَلَا رِفْدٌ وَلَا طَمَعٌ — فِی النَّاسِ لَم یَبقَ اِلَّا الیَأسُ وَالجَزَعُ و
فَاصْبِرْ عَلَی ثِقَةٍ بِاللّٰهِ وَارْضَ بِهٖ — فَاللّٰهُ اَکْرَمُ مَنْ یُرْجٰی وَیُتَّبَعُ و

رِفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن پیغمبر ماید مُرد وفا بیش عطاست و نه طمع در مردم ماند مگر نا امیدی و بی صبری تو صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بآن چه خدا کریمتر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و از اهل زمان صفا مجوئید که نیست * سرچشمهٔ فیض ما خدا باشد و بس * از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

دیگر

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است
و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است

وَدَارِ عَدُوًّا دَاءَهُ لَا تُدَارِهِ — فَاِنَّ مُدَارَاةَ العِدَی لَیسَ تَنفَعُ و
فَاِنَّکَ لَو دَارَیتَ عَامَینِ عَقرَبًا — اِذَا اَمکَنَت یَومًا مِنَ الدَّهرِ یَلسَعُ و

عام سال و تثنیه او بر ای تکثیر و عقرب مؤنث سماعیست و فلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه و لسع گزیدن از ثالث پیغمبر ماید دوا کن دشمن را در دا او نرم خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی چون تو انا شود روزی از روزگار بگزد شعر

امروز که بر دشمن خود دار دست — باید که سرش زیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را — آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

دیگر

نهی از جزع در نوائب وامر بصبر در مصائب

لَا تَجزَعَنَّ اِذَا اَنَابَتکَ نَائِبَةٌ	وَاصبِر فَفِي الصَّبرِ عِندَ الضِّیقِ مُتَّسَعٌ
اِنَّ الکَرِیمَ اِذَا یَأتِیهِ نَائِبَةٌ	لَم یَبدُ مِنهُ عَلَی عِلَّاتِهِ الهَلَعُ

نآب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کل حال والهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثهٔ وصبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن ست بدرستی که کریم چون برسد اورا حادثهٔ ظاهر نشود ازو بر همه حالها او بی صبری **شعر**

هر چند که از قضا بلا می آید	وز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج صفا نشسته و منتظرم	تا بار دگر چه از خدا می آید

دیگر

نهی از حرص وهوا وترغیب بقناعت و رضا

دَعِ الحِرصَ عَلَی الدُّنیَا وَفِي العَیشِ فَلَا تَطمَع	وَلَا تَجمَع مِنَ المَالِ فَلَا تَدرِي لِمَن تَجمَع
وَلَا تَدرِي اَفِي اَرضِكَ اَم فِي غَیرِهَا تُصرَع	فَاِنَّ الرِّزقَ مَقسُومٌ وَکَدُّ المَرءِ لَا یَنفَع

فَقِیرٌ کُلُّ مَن یَطمَعُ غَنِیٌّ کُلُّ مَن یَقنَعُ-

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا ودر زیستن پس طمع مکن وجمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی ونمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افگنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده ست ورنج کشیدن مرد سود نمیدهد درویش ست هر که طمع میکند توانگر ست هر که قناعت می کند شعر

تا چند ترا حرص وطمع خواهد بود	بر لوح دولت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار	نفع تو ز تقوی وورع خواهد بود

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو بیش از مسلّم نشود
دندان طمع که باد حرص آرد درد	تا بر نکنی درد سرت کم نشود

دیگر

بیان انتهاء هر جمعیتی به پریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی

قَصُرَ الجَدِیدُ إِلَی البِلیٰ	وَالوَصلُ فِي الدُّنیَا انقِطَاعُه
أَيُّ اجتِمَاعٍ لَم یَصِر	تَشَتَّتَ مِنهُ اجتِمَاعُه
أَم أَيُّ شَعبٍ لِالتِیَامٍ	لَم یُفَرِّقهُ انصِدَاعُه
أَم أَيُّ مُنتَفِعٍ بِشَيءٍ	ثُمَّ تَمَّ لَهُ انتِفَاعُه

قصرک ان یفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراگنده شدن و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شگافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید یقال المکان الاقصی و الناحیة القصوی میفرماید انتهاء هر نو کهنه شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن است کدام جمع شده گشت برای پراگنده شدن از و اجتماع او یا کدام واگشتن برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نه کرد آنرا شگافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بچیزی پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او

هر قصر که ساختیم ویرانی یافت	جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی	ناگاه بروز غم پشیمانی یافت
یَا بُؤسَ لِلدَّهرِ الَّذِي	مَا زَالَ مُختَلِفاً طِبَاعُه
قَد قِیلَ فِي أَمثَالِهِم	یَکفِیكَ مِن شَرٍّ سَمَاعُه

الطباع بالکسر الطبیعة میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بتحقیق گفته شد در داستانها ایشان بس است ترا از شر او شنیدن رباعی

رباعی از جور زمانه گشت پرخون دل من — وز دور فلک رنج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل — با غصه سرشته اند آب و گل من

دیگر
نفی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس

وَمِنَ البَلاءِ عَلَى البَلاءِ عَلَامَةٌ — أن لا يُرىٰ لكَ عن هواكَ نُزوعٌ ع
وكفاكَ من غِيَرِ الحوادثِ أنّهُ — يُبلي الجديدَ ويَحصدُ المزروعُ ع

علامت نشان و نزع عن الامر نزوعًا ای انتهی عنه میفرماید از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آنکه نشان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته رباعی

تا چند به اندیشه باطل باشی — وز یاد خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی — گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب برجوع که اهل دل را ضرورتست و تنفیر از گناهان صغیره که واسطه کدورتست

تَجَوَّعْ فإنّ الجوعَ من عَمَلِ التُّقىٰ — وإنّ طويلَ الجوعِ يومًا سيَشبعُ
وجانِبْ صِغارَ الذنبِ لا تركبنّها — فإنّ صغارَ الذنبِ يومًا سيَجمعُ

تجوّع خویش را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبت از چیزی یکسو شدن و صغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیانه میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است و بدرستی که دراز گرسنگی روزی نعو سیر شود و یکسو شو از صغیرها و گناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی صغیرها و گناه روزی زود جمع کرده شود

شعر تا چند اسیر آب و گل خواهی بود — وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است اگر گناه خود امروز دلی — فردا که شود جمع خجل خواهی بود

دیگر

اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل اله

ذُنُوبِي اِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ	وَرَحْمَةُ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي اَوْسَعُ
فَمَا طَمَعِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ	وَلٰكِنَّنِي فِي رَحْمَةِ اللهِ اَطْمَعُ
فَاِنْ يَكُ غُفْرَانٌ فَذَاكَ بِرَحْمَةٍ	وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى فَمَا كُنْتُ اَصْنَعُ
مَلِيكِي وَمَعْبُودِي وَرَبِّي وَحَافِظِي	وَاِنِّي لَهُ عَبْدٌ اُقِرُّ وَاَخْضَعُ

تفکیر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبت و صنیعة و صنع کاری کردن از نیالت — میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیارست و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخترست پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است واگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا پادشاه من است و پرستیده شده من و پروردگار من و نگهدارنده من و بدرستی که من اورا بنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم

امروز منم اسیر در دام گناه	وز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه	غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لَكَ الْحَمْدُ اِمَّا عَلٰى نِعْمَةٍ	وَاِمَّا عَلٰى نِقْمَةٍ تُدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ	وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ

النقمة بالکسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا — و بشنوی از آنجا که شنیده نشود

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال	عالم همه از فیض کفت مالا مال

یک ذره ز ظلمت شمالت خالی نیست	خورشید جمالت یافت جان

دیگر

تضرع و مناجات با قاضی حاجات

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
الهی و خلاقی و حرزی و موئلی
الیک لدی الاعسار و الیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استواری من و پناه گاه من بتو نزد تنگدستی و آسانی پناه میگیرم رباعی ای روی زمین ز فیض عامت گلشن ✦ عالم همه از پرتو رویت روشن ✦ در حال شود چراغ گیتی تاریک ✦ از فضل تو گر دمی نیابد روغن

دیگر

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی
فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
فها انا فی روض الندامة ارتع

هجوم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فراوان شدن مال و شتول العظم خواست و رتع در توع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس خود خواسته اورا پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم رباعی

هر چند که ما گناهگاریم همه	وز کرده خویش شرمساریم همه

	از رحمت او امیدواریم همه		چون فیض الهی همه جا می بینم	

الهی تری حالی وفقری وفاقتی
وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ
فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقة الحاجة ومناجات باکسی راز گفتن وخفا پوشیده شدن ازرایع والازاغة گردانیدن وفؤاد دل وسیب روان شدن آب والمطمع مصدر ومناجاتی مفعول به تسمع میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا ودرویشی مرا وحاجت مرا وتو مناجات پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا ومگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است شعر یارب همه را زفیض خود کامی ده + وز باده عشق ومعرفت جامی ده + از غایت فقر وفاقه ما مضطربیم + لطفی کن وما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابک اننی
اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة
فحبل رجائی منک لا یتقطع

موانسة کسی را موش کردن وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة برهان والمضجع جای پهلوی برزمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر وخوار وترسنده ام وترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود شعر

	وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک		روزی که اجل کند گریبانم چاک	

	خواهم که مرا از خاک ره برداری		وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا … بنون و لا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا … و ان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن … فمن لمسیئ بالهوی یتمتع

الطَّعم بالفتح ما یؤدّیه الذوق و یقال طعمه مرٌّ بنون جمع ابن و تضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال در آن روز سود کنند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایع و اگر باشی تو که نگاهداری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما غیر نیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس برخوردار میشود رباعی

	ای خلق جهان از می احسان تو مست		وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
	لطف تو اگر مرا نگیرد دست		از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن قصّرت فی طلب التقی … فها انا اثر العفو اقفو و اتبع
الهی ذنوبی بذّت الطود و اعتلت … و صفحک عن ذنبی اجلّ و ارفع
الهی لئن اخطأت جهلا فطالما … رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

اِثر بکسر نشان و قفو از قفا رفتن و بذّ غلبه کردن و طود کوه و اعتلا بلند شدن و رفع رفعه ارتفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امید دارم بتو

تا غايتي كه گفته شد در شان من نيست او كه بي صبري كند رباعي

يارب ز غضب مرحمتت بيشتر است	قهر تو دل ريش مرا نيشتر است
هرچند گناه وجرم ما بيشتر است	احسان تو بسيار از آن بيشتر است

الهي ينحي ذكر طولك لوعتي
وذكر الخطايا العين مني يدمع
الهي اقلني عثرتي وامح حوبتي
فاني مقر خائف متضرع

تنحية دور كردن واللوعة الحرقة وخطايا جمع خطيئة والدماع ريزانيدن اشك ومحو ستردن از دل وحوب بفتح گناه والعين مفعول يدمع كه خبر ذكرست ميفرمايد اي معبود من دور ميكند ياد نيكوئي تو سوزش مرا وياد گناهان چشم مرا اشكبار ميكند اي معبود من عفو كن بسر درآمدن مرا ومحو كن گناه مرا چه بدرستي كه من معترفم بگناهان ترسنده زاري كننده ام رباعي تا كي ز گناه خود مشوش باشم وز ديده ودل بآب وآتش باشم + يارب بكرم قبول كن توبه من + تا فارغ وآسوده دل وخوش باشم

الهي انلني منك روحا وراحة
فلست سوى ابواب فضلك اقرع
الهي لئن خيبتني او اهنتني
فمن ذا الذي ارجو ومن ذا يشفع
الهي لئن اقصيتني او طردتني
فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

قرع كوفتن ازنالت وشفعة اجابت شفاعت وتخييب بي بهره گردانيدن وطرد راندن ميفرمايد اي معبود من بهره از خود راحتي ورحمتي چه نيستم من كه غير درهاء احسان تو كوبم اي معبود من هرآينه اگر دور گرداني مرا يا خوار كني مرا پس كيست آنكس كه اميد دارم با او وكيست آنكس كه پذيرفته شود شفاعت او اي معبود من هرآينه اگر بي بهره كني مرا يا براني مرا پس چيست چاره من اي

پروردگارم

ای پروردگار من با چگونه کنم رباعی ای داده مرا رحمت خاص نوید + خواهم که کنی نامهٔ من پاک سفید + هرچند که از بیم تو لرزم چون بید + هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الٰهی حلیف الحب باللیل ساھر ۔ یناجی ویدعو والمغفل یھجع ۔ وکلھم یرجو نوالک راجیا ۔ لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

الحِلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف والمغفل الذی ینسب الی الغفلة والھجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطا میفرماید ای معبود من ہمعہد دوستی بشب بیخواب ست راز میگوید دعا میکند و منسوب بغفلة بخواب میکند وهمه ایشان ازبیدار وغافلان امید دارند عطاء ترا امید دارنده برحمت بزرگ تر تو و در بهشت جاودانی طمع میکند رباعی

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر چون کوی تو گشت پیش ما غایت سیر	گر صاحب مسجدست گر راهب دیر یا رب بهبر از پیش نظر صورت غیر

الٰهی یمنّینی رجائی سلامة ۔ وقبح خطیئاتی علیّ یشنّع ۔ الٰهی فان تعفو فعفوک منقذی ۔ والّا فبالذنب المدمّر اصرع

تمنیة کسے را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة القطاعة وشنعت علیه تشنیعا والانقاذ رهانیدن وتدمیر هلاک کردن میفرماید ای معبود من آرزومندی کند مرا امید من برستگاری وزشتی گناهان بر من تشنیع می کند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ منست واگرنه بگناه هلاک کننده افگنده شوم رباعی محتاج برحمت الٰهیم همه + سر تا بقدم غرق گناهیم همه + لطف تو مگر دست بگیرد ما را + ورنی بگنه نامه سیاهیم همه

الٰهی بحق النبی الهاشمی وآله ❊ وحرمة ابراهیم لک خشّع
الٰهی فانشرنی علی دین احمد ❊ منیباً تقیاً قانتاً لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه و خویشان و اختلف العلماء
فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر
وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول
عن الشافعی وفاتفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی
آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم
جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو عبد المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمت
شکوه و آزرم و ابرار جمع بر و خشوع فروتنی کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمانبرداری کردن
اندر بعضے نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت
خلیلان ایشان که مر ترا فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده
و پرهیزگار و فرمان بردار مر ترا فروتنی کنم ـ رباعی یارب دل من معرفت دانا کن
چشمم بجمال مصطفے بینا کن ❊ روزیکه چو لاله سر برآرم از خاک ❊ در روضهٔ مصطفے مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الٰهی وسیدی ❊ من شفاعته الکبری فذاک المشفع
وصل علیهم ما دعاک موحّد ❊ وناجاک اخیار ببابک رکّع

شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من
و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او که او ست پذیرفته شفاعت و درود فرست
بر و مادام که خوانند ترا موحدین و مادام گویند با تو نیکان بدر تو رکوع کنندگان ❊ قطعه ❊ یا رب بحق شه سعادت ظاهر
فنه هر طرفی شود ملامت ظاهر ❊ در روضهٔ مصطفے برانگیز مرا ❊ کز حضرت حق شود سلامت ظاهر

دیگر

نصایح محتوی بر مصالح و فواید منطوی بر لوایذ

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الحَيَاةِ تَزَوُّدًا	فَلَقَدْ تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ و
وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ القَرِيبِ فَإِنَّهُ	أَنَأَىٰ مِنَ السَّفَرِ البَعِيدِ وَأَشْسَعُ د

تودیع وداع کردن وگذاشتن واهتمام تیمار داشتن وتانی وتسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از حیات وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور وابعد ست رباعی ای چیده زخرمن حقیقت خوشه وازاهل جهان گرفته دایم توشه * باشد بآخرت بسی ورودراز * امروز بگیر بهر فردا توشه

وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ المَخَافَةَ وَالتُّقَىٰ	وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ و
وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالقَنَاعُ هُوَ الغِنَىٰ	وَالفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ و

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی وگویا که مرگ تو از شبانگاه شتابنده ترست وقانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست ودرویشی پیوسته است باکسی که قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد * وز نور وصفای دل مسلمان باشد * پیوسته بتقوی وقناعت کوشد * وز رفتن راه کج پشیمان باشد

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ	مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا و
أَهْلُ المَوَدَّةِ مَا أَنِلْتَهُمُ الرِّضَىٰ	وَإِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ و

——— مصاحبت باکسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن بیاراستن وانقاع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفا دوستی خود وآرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشانرا

خوشنودی وچون بازداری پس زہر ایشان برای تو آب خوارہ کردہ ست رباعی

گر یافتہ صحبت مردان ایدل	از صحبت سفلہ رو بگردان ایدل
با مردم بد نیک نباشد نیکی	وز کردن آن شوی پشیمان ایدل

لا تفش سرک ما استطعت الی امرء	یفشی الیک سرائرا تستودع و
فکما تراہ بسر غیرک صانعا	فکذا بسرک لا محالۃ یصنع و
واذا ائتمنت علی السرائر اخفہا	واستر عیوب اخیک حین تطلع و

لا محالۃ ای لا بد من حال بحول وتطلع دیدہ شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام کہ توانی بمردی کہ فاش میکند بتو رازہائی کہ بودیعت نہادہ شدہ پیش او- چنانچہ می بینی او را براز غیر خود کنندہ پس ہمچنین براز تو ناچار خواہد کرد وچون امین شناختہ شوی بر رازہای پنہان دار آنرا و بپوشان عیبہای برادر خود آن زمان کہ مطلع شوی بر آن شعر ہر کس کہ حدیث غیر گوید بتو باز + زنہار کہ او را مکنی محرم راز + بترکہ ز دوست یا ز دشمن شنوی + گر سر برود پیش کسے فاش مساز

لا تبدأن بمنطق فی محفل	قبل السؤال فان ذاک یشنع و
فالصمت یحسن کل ظن بالفتی	ولعلہ خرق سفیہ ارقع و
ودع المزاح فرب لفظۃ مازح	جلبت الیک بلابل لا تدفع و

تبدا آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتح را و فرو ماندن ونادان بودن وبکسر صفت مشبہ والارقع الاحمق وفرحت نغرہا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحہ واللفظ واحد الالفاظ وہو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشئ من الاول والبلبلۃ الہم ووسواس الصدر

میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود
پس خاموشی نیک میان زد هر گمانی را بجا مند و شاید که او فرومانده بی خود احمق باشد
و انگذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوئی تواند و نها که دفع کرده نشود

چیزی که نپرسند چرا باید گفت	گو هر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ تا نگردی شب و روز	از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَحِفَاظَ جَارِكَ لَا تُضِعْهُ فَاِنَّهُ	لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ و
وَالضَّيْفَ اَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِرًا	عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ و
وَاِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْاِسَاءَةِ عَثْرَةً	فَاَقِلْهُ اِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ اَوْسَعُ و

حفاظ نگهداشتن یکدیگر و قد جسم الشیٔ ای عظم فهو جسیم و ضن بکسر بخیلی کردن از رابع
و استقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست
که نرسد شرف عظیم ضایع کننده و مهمانرا گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنکس
که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن
بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخترست و باقی

از روی یقین کسی که انسان باشد	شک نیست که میل او باحسان باشد
گر دوست وفا کند و گر خصم جفا	بیند ز عدو و هر دو یکسان باشد

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا	خُرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ و
وَاَطِعْ اَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ	اِنَّ الْمُطِيعَ اَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ و

خرق نا مرد هیچ کاره ندانند و خرق جمع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و توصیه
وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری مکن از حادثها بغیر گاه

بدرستی که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و زنان بر بند خود ا هم صبر و ثبات کردند که زنان بر بند بر خود زبون نشود - شعر - از دهر اگر بلا ای تو آید بر سنگ + در محنت روزگار گر دی ال نهنگ + با یکه ترا بصبر باشد آهنگ + وانگاه دران مقام باشی بدرنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی و ارشاد و بتایید مصطفی

اصبرن یا بنیّ فانّ الصبر احجی	کلّ حیّ مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء شدید	لفداء النجیب ابن النجیب
لفداء الاعز ذی الحسب الثاقب	وللباع والفناء الرحیب
ان تصبک المنون والنبل تبری	فمصیب منها وغیر مصیب
کلّ حیّ وان تملّی عیشا	آخذ من سهامها بنصیب

احجی سزاوار شدن وصار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والی الیه المصیر و هو مصدر و لام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه سمیت المنیة شعوبا لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام والنجیب گزیده و ثقب سوراخ کردن والثاقب المضئ الذی یثقب بنوره واضاءته والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم والمنون مرگ و قال الفراء المنون مؤنثة و یکون واحدة وجمعا و نبل تیر و آبرا ای تراشیدن و تملی روزگار دراز و عیش برخورداری گرفتن و التسهیم النصیب و ضمیر سهامها راجع به منون منقولست که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آنحضرت را ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغامبر را صلی الله علیه و سلم با جماعت مسلمانان در شعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام می کردند

در سال

در سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب در این سال محافظت پیغمبر صلعم بمرتبه می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستری که تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابو طالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقتول و ابو طالب این پنج بیت گفت معم

	پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر رضه	

اتامرنی بالصبر فی دین احمد	فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
ولکننی احببت ان تری نصرتی	لتعلم انی لم ازل لک طائعا
وسعیی لوجه الله فی نصر احمد	نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یافع مرد آسا. میفرماید ای پدر مرا بصبر در یاری کردن احمد پیش خدا گفتم آنچه گفتم جزع کننده و لیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان برم و سعی من برای روی خدا است در یاری کردن احمد پیغامبر راه ستوده بکودکی و مرد آسا

هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است	در معرکها بفتح و نصرت علم است
مردی که کرمت به تایید نبی	چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

حکایت ابو طالب در شان انزوای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نصرت خویش قطعه فرموده

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا	لویا و خصا من لوی بنی کعب	

الم تعلموا انا وجدنا محمدا — نبیا كموسی خط فی اول الكتب
وان علیه فی العباد محبة — ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من كتابكم — لكم كاین یوما كراغیة السقب
افیقوا قبل ان یحفر الثری — ویصبح من لم یجن ذنبا كذی ذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا — اوامرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما — امر علی من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمد — لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منكم ومنا سوالف — واید اترت بالقاسیة الشهب
بمعترك ضنك تری قصد القنا بها — والنسور الطخم یعكفن كالشرب
الیس ابونا هاشم شد ازره — واوصی بنیه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتی تملنا — ولا نشتكی فیما ینوب من النكب
ولكنا اهل الحفاظ والنهی — اذا طار ارواح الكماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدیكرب به علی ابن ابی طالب

الآن حین تقلصت منك الكلی — اذ حر نارك فی الوقیعة یسطع
والخیل لاحقة الایاطل شزب — قب البطون ثنیها والاقرع
یحملن فرسانا كراما فی الوغا — لا ینكلون اذا الرجال تكعكعوا
انی امرؤ احمی حمای لعزة — واذا تكون شدیدة لا اجزع
وانا المظفر فی المواطن كلها — وانا شهاب فی الحوادث یلمع
من یلقنی یلق المنیة والردی — حیاض موت لیس عنه مدفع

ناصری

فاعلم مصاولتی وجانب موقعی	انی لدی الهیجا اصدق انفع

تقلّص با هم آمدن و گلیه گرده والوقیعة القتال والمحوق باریک میان شدن والایطل
تهیگاه والشزب بالزاء المعجمة اسپان باریک اشکمان وقب القنابر البطن والثنی
اسب وگاو وگوسفند سه ساله و اشتر پنجساله که شروع در ششم کرده باشد والطم السقت
الیک الفاقرح من الخیل وغیرها ای تاما وهو نعت لکل الف کما ان صنیدة اسم
للکتابة والتکعکع باز ایستادن و بددل کردن والشدیدة ای حادثة شدیدة والمصاولة
برکاری ایستادن **حکایت** عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بود بضم زای معجمة
وقال الجوهری هو بطن من مذحج و در سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغامبر صلعم آمد
و مسلمان شد و خون پدر از اشعث الخشنی دعوی کرد و پیغامبر صلعم فرمود اهدر الاسلام
ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت و مرتد گشت و بنی حرث بن کعب را غارت کرد
و پیغمبر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد و چون بهم رسیدند
عمرو بیرون آمد و مبارزت جست و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمرو استیلا یافت
و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی علی بازگشت و خالد بن سعید را
آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستانند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

پاسخ مرتضی علی بافصح عبارات واملح استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت	نار علیک وهاج امر مفظع و
وتساقت الابطال کاس منیة	فیها ذراریح وسم منقع و
فالیک عنی لا ینالک مخلبی	فتکون کالامس الذی لا یرجع و

حمی گرم شدن از رابع والوطیس تنور آهنین والهیجان برانگیخته شدن والمفظع بکسر ظا

بمعنی شنیع بالفتح انا لقطعت الشيء ای وجدته قطیعا وشناعت کردن دیگر را شراب دادن
والذراح والذروح بالضم دویبة حمراء منقوطة بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذراریح
وقال سیبویه واحد الذراریح ذرّوح وذلک اسم فعل بمعنی ابعد وتخفیف ناخن شیر
وچنگال مرغ میفرماید ای عمر تحقیقت گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتشی بر تو
و بر انگیخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسه مرگ را و در آشت ذراریح و زهر آب را
پس دور شو از من که نباید ترا ناخن من پس باشی چون دیی که باز میگردد ش

امروز منم برو در سر نجمه مسلم	از تیغ من است قامت خصم قلم
در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ	وانگاه فرستمش بصحرای عدم

إني امرؤ أحمي حمايَ بعزّةٍ	وَاللهُ يخفضُ من يشاءُ ويرفعُ	و
إني إلى قصد الهدى وسبيله	وإلى شرائع دينه أتشرّعُ	و
ورضيتُ بالقرآن وحيًا منزلًا	وبنبيّنا نبيًّا يضرُّ وينفعُ	و
فينا رسولُ الله أيّد بالهدى	فلواهُ حتّى القيامةِ يلمعُ	و

شریعت راه دین و تشریع شتافتن والقرآن فی الاصل مصدر کرجحان -
قال الله تعالی إنّ علینا جمعه وقرآنه ثم خص بالکتاب المنزل علی
محمد صلی الله علیه وسلم فصار له کالعلم واتزال فرو فرستادن میفرماید
بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم حمای خود را بعزت خدا است نیکند هر کرا
میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من هدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا
و بجاهای دین خدا می شتابم و خشنود شدم من بقرآن وحی فرو فرستاده و بپیغمبر
که سود کاری گردد میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد شعر ما ئیم کرد و بمصطفی آوردیم
بردیم کدورت و صفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آئین محبت و وفا آوردیم

دیگر

قتل اعثم به تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان

اَردی بِاَعثَم دَهرٌ کَانَ یَأمُلُه	نَحنُ مُتخِذٌ لَا فِی الأَرضِ مَصرُوعًا
قَدکَانَ یُکثِرُ فِی الکَلَامِ تَشیِعًا	حَتّیٰ سَمَا بِحُسَامِہٖ تَروِیعًا
فَعلَوتُہٗ مِنِّی بِضَربَۃٍ فَاتِکٍ	مَا کَانَ یَومًا فِی الحُرُوبِ جَزُوعًا
مَن کَانَ یُنکِرُ فَضلَنَا وَسَنَائَنَا	فَاَنَا عَلِیٌّ لِلاِلٰہِ مُطِیعًا

اردی ای هلاک و یا برای تعدیه و اعثم غیر منصرف بعلمیّه و وزن فعل و امل امید داشتن از اول و التشیع التشنیع و ترویع ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربته و السناء الرفعة میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود اعثم که امید میداشت بآن پس افتاد در زمین افگنده بتحقیق بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم اورا از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس باشد که انکار کند فضل ما را و رفعة ما را پس من علیم مر خدا را فرمان بردار ﴿رباعی﴾ دشمن که میان خاک و خونش بینم + در قید غم و غصه زبونش بینم + اکنون کنم تیغ قضا بر سر او + افتاده بخاک سرنگونش بینم

دیگر

بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هَل یَقرَعُ الصَّخرُ مِن مَاءٍ وَمَطَرٍ	هَل یَلحَقُ الرِّیحُ بِالآمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِیٌّ اَبُو السِّبطَینِ مُقتَدِرٌ	عَلَی العُدَاۃِ غَدَاۃَ الرَّوعِ وَالفَزَعِ

مطر باران و الریح الغلبة و القوة و روع ترسیدن و فزع بمعنی سرگشته شدن

میغر باید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پیوسته شود دولت بامید و طمع من علیم پدر دو نبیرهٔ پیغمبر توانا بر دشمنان با مداد ترسیدن و سرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه روز	کالای حدیث او کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتح دگر است	وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

دیگر

اظهار ملامت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یا لهف نفسي قتلت ربيعة	ربيعة السامعة المطيعة
سمعتها كانت بها الوقيعة	بين محاني سوقها والبيعة
فما بها نقص ولا وضيعة	ولا الأمور الرثة الشنيعة
كانت قديما عصبة منيعة	ترجو ثواب الله بالصنيعة

ربيعة الفرس ابو قبيلة وهو ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمي ربيعة الفرس لانه اعطي من ميراث ابيه الخيل واعطي اخوه الذهب فسمي بصير الحمراء والنسبة اليهم ربعي بالتحريك وحنيت العود عطفته والمحاني المعاطف دالواحدة محنية بالتخفيف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال ووضيعة زيان والرثة بالكسر السقط من متاع البيت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل میغر ما یا آی دریغ خوردن نفس من کشته شد ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله در میان جایها گردش بازاران و جای فروختن پس نبود با ایشان نقصی و نه زیانی و نه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا

با مهر و وفا سرشته ایزد گل من	شد کوی صفا و شوق سر منزل من
خاری که بپای دوستان می بینم	باشد بمثل چو خنجری بر دل من

ومرّة انسابها ولیعة	قالعة اصواتها رقیعة
لیست کاصوات بنی الخضیعة	دعا حکیم دعوة سمیعة
من غیر ما بطل ولا خدیعة	نال بها المنزلة الرفیعة

فی الشرف العالی من الدسیعة

مرّة ابو قبیلة من قیس غیلان وهو مرّة بن عوف بن سعید بن ذهان ابن عیص ابن ریب ابن غطفان بن قیس غیلان والولع الکذب والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة ورقعة ای هجاه وخضیعة آواز حربگاه وحکیم پسر حبلة که در زبیده کشته شد والزبید قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری والدعوة الی الطعام بالفتح والتسمیع والسمیع واسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وخدیعة فریب والمنزلة المرتبة والدسیعة العطیة ومرّة مفعول به دعا میفرماید قبیله مرّة را که نسبهای ایشان دروغست شکست قدمانند وآوازهای ایشان هجو کرده شده است نیست چون آوازهای [illegible] آواز حربگاه دعوة کرده است حکیم پسر حبله دعوتی شنواننده از بی بطلانی وبی فریبی یافت بآن دعوت مرتبه بلند در شرف عالی از عطا شعر اگر نیست ترا تخم سعادت در گل
تا چند بامل فتنه باشی مائل * زنهار که اعتماد بر سفله مکن * کز مردم بد نیک نه بینی ای دل

بیان آنکه اشتغال بدنیا بی حاصل است وتوجه به آن باطل

دیگر

ادنی المرء والدنیا کمال وحاسب	یضمّ علیها الکفّ والکفّ فارغ

و

فراغ وفروغ تهی شدن میفرماید می بینیم مرد را ودنیا را چون مال وحساب کننده بهم می آورد بر آن هیچه را وهیچه تهی است رباعی هر کس که بود به مال دنیا شرفش
در مشرب فقر نیست حق بر طرفش * او را بشمار حساب دان که روان * اموال بهم گیرد وخالیست کفش

أيا صاحب الذنب لا تقنطن | فإن الإله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة | فإن الطريق مخوف مخوف

رحلت کوچ کردن از ثالث ترجمه ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربان مهربانست و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک ترسناک است

رباعی ای داده مرا بلطف بسیار نوید | هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید
با اینهمه گر یاد کنم قهر ترا | لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

من عدی ثم اعتدی ثم اقترف | ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته | ان ینتهوا تغفر لهم ما قد سلف

عدو و عدوان بیداد کردن و از حد در گزشتن و اعتداء مبالغه در آن و قد مر ان الاقتراف اعم من الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا و لهذا یقال الاعتراف الاقتراف و ارعواء و انتهاء باز ایستادن و اعتراف اقرار کردن و ابشار مژده دادن و سلف و سلوف گزشتن از اول ترجمه هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس بدی کسب کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده او را بگفتار خدا در آیتهاء او و اگر باز ایستد آمرزیده شود مر ایشان را

آنچه بحقیقت کرده است رباعی | هر چند که جرم بی نهایت داریم
وز جانب نفس خود شکایت داریم | گاهی که سخن کشد بآمرزش حق

در باب امید صد حکایت داریم

ان کنت تطلب رتبة الاشراف | فعلیک بالاحسان والانصاف
واذا اعتدی احد علیک فخله | والدهر فهو له مکاف کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم و آلا انصاف العدالة و مکافات جزا دادن و الدہر مفعول ترجمہ اگر ہستی تو کہ میجوئی مرتبہ بزرگان ایں فراگیر احسان و عدالۃ را و چون بیداد کند یکی بر تو پس رہا کن او را با روزگار چہ روزگار مراو را جزا دہندہ است کافی

	زنہار مکن غیر کرم پیشۂ خویش	ای بردہ فرو بمردمی ریشۂ خویش	
	در چشمۂ مہر بوح اندیشۂ خویش	از صورت انتقام باید شستن	

دیگر

منع از بخل کہ لازم خساست است و ارشاد بجود کہ مستلزم ریاست است

فَلَیْسَ یَنْقُصُهَا التَّبْذِیرُ وَالسَّرَفُ	لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْیَا وَهِیَ مُنْقَلِبَةٌ
فَالشُّکْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلَفُ	وَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَی أَنْ یَجُودَ بِهَا

نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن و احری سزاوار تر و خلف الشیء ما قام مقامہ میفرماید بخل مکن بدنیا و او روان و روندہ باشد چہ نیست کہ کم کند او را خرج کردن او ز اندازہ و گزاف کاری کردن و اگر پشت کند پس سزاوار تر ہست کہ بخشش کنی با آن چہ شکر از و چون پشت کند عوض است شعر ای یافتہ از فضل خدا ہر کامے زنہار منہ براہ باطل گامی + چون ہست ترا ز فیض حق اکرامی + باید کہ بانعام برآری نامی

دیگر

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان ارادہ بدست قضا

وَلَا تَرَانِی عَلَیْهِ أَتَلَهَّفُ	مَا لِی عَلَی فَوْتٍ فَاتَنِی أَسَفُ
عَنِّی إِلَی مَنْ سِوَائِی مُنْصَرِفُ	مَا قَدَّرَ اللّٰهُ لِی فَلَیْسَ لَهُ
مَا لِی قُوتٌ وَهِمَّتِی الشَّرَفُ	فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِیکَ لَهُ
فَمَا تَدَخَّلَنِی ذِلَّةٌ وَلَا صَلَفُ	أَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْیَسَارِ

اسف اندوہ و التہاف حسرت خوردن و انصراف باز گشتن المنصرف قد یکون

و بسیار توانگری و ذلت خوار شدن و تکلف لاف زدن میفرماید نیست مرا
بر فوت شونده اندوه و نه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من
پس نیست مر آن را از من یکسے غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مر او را
مال من قوت و همت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و توانگری پس
در نمی آید بمن خواری و نه لاف شعر تا چند کنی شکوه که تمییز نماند + این نیز
بباد رفت و آن نیز نماند + هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه + تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار به خالق

کَم مِن عَلیمٍ قَوِیٍّ فِی تَقَلُّبِهِ	مُهَذَّبِ اللُّبِّ عَنهُ الرِّزقُ یَنحَرِفُ
کَم مِن ضَعِیفٍ سَخِیفِ العَقلِ مُختَلِطٍ	کَأَنَّهُ مِن خَلِیجِ البَحرِ یَغتَرِفُ

التقلب التصرف و انحراف بازگشتن و السخف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریدہ خرد
و خلیج پارهٔ از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید بس دانا و نیرومند در
تصرف خود پاکیزه خرد از او بروزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که
او از پارهٔ دریا آب بدست میگیرد شعر جمعی که بعلم و معرفت می کوشند + از آتش
غصه روز و شب میجوشند + و آنها که زجهل راه حق میپوشند + پیوسته می از جام طرب مینوشند

ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند و بذروه آسمان قدس میرساند

جَزَی اللهُ عَنَّا المَوتَ خَیرًا فَإِنَّهُ	أَبَرُّ بِنَا مِن وَالِدٍ وَأَرأَفُ
یُعَجِّلُ تَخلِیصَ النُّفُوسِ مِنَ الأَذَی	وَیُدنِی مِنَ الدَّارِ الَّتِی هِیَ أَشرَفُ

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنا نزدیک کردن میفرماید جزا دهاد خدا
از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نکوکار تراست بما از پدر و مادر و مهربان ترست

تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند بآن سرای که اشرف است اش

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من	جز بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقای نفس روشن شده است	هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

دیگر

بیان صفات الهی که بحریست نامتناهی

قَدْ كُنْتَ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفَا	وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوْصُوفَا
وَكُنْتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ	وَلَا ظَلَامٌ عَلَى الْآفَاقِ مَعْكُوفَا
فَدَنَيْنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ	وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَعْرُوفَا

استضاءة طلب روشنی کردن و عکوف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبها والخلاف المخالفة و مراد از وهم قوت مدرکه معانی است که از حواس خمسه باطنه است و در فاتحه رابعه گذشت والمعروف المشهور و کل معطوف بر الخلق میفرماید بتحقیق هستی ای خداوند من بدل شناخته شده و مشهور و همیشه ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه هست در وهمها مشهور

ای روی تو در ازل بخوبی معروف	پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تو اند	هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

وَمَنْ يُرِدْهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا	يَرْجِعْ أَخَا حَصَرٍ بِالْعَجْزِ مُكْتَنِفَا
وَفِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ	مَوْجًا يُعَارِضُ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْفُوفَا

تشبیه مانند کردن و امتثال مثال گفتن و حصر بفتح درماندن در سخن و کتف گرد برگرد چیزی در گرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن

قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم و در بعضی نسخ بجای ریح
روح بفتح و هو نسیم الریح میفرماید هر که خواهد اورا بار تشبیه مثال گوینده باز گردد
صاحب در ماندن در سخن بعجز گرد بر گردگرفته و در محلها و بالا رفتن مبنی موج قدرت او
موجی که برابری کند باد را باز داشته شده شعر ای رفته برون نور تو از پرده وهم
حسن تو فزون ز عقل و اندیشه فهم * هر بار که پیش عقل نامت بردم * در حال سپر فگند از غایت بیم

فاترک اخا جدل بالدین مشتبها ٭ قد باشر الشک منه الرای موقفا
واصحب اخا مقة حبا لسیده ٭ وبالکرامات من مولاه محفوفا
امسی دلیلا لهدی فی الارض منتشرا ٭ وفی السماء جمیل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن
و الآفة العاهة و قد ایف الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو موف
و المقة المحبة و الهاء عوض عن الواو و قد ومقه بالکسر فیهما ای احبه فهو وامق و الحب
بالکسر الحبیب کخدن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیاء صادر شود
و حق و حقوق بگرد چیزی بر آمدن و مشتبها حال از دین و منتشرا از هدی میفرماید
باز گزار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او بتحقیق مباشر شده است
شک با او از اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که
محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل
هدایت در زمین در حالی که پراگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شعر

تا چند ترا خیال باطل باشد ٭ طبعت بکمال انقص مایل باشد
گر میل دلت به مرد کامل باشد ٭ ناگاه بخود ذات واصل باشد

حکایت

دیگر

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام وبیرون کردن قبیله نضیر از مدینه به شام

عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفُ	وَأَيْقَنْتُ حَقًّا وَلَمْ أَصْدِفُ ی
عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ تَأْتِي بِهَا	مِنَ اللّٰهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْأَرْأَفِ ی
رَسَائِلُ يُدْرَسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ	بِهِنَّ اصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى

ایقان بی گمان شدن وصدف وصدوف گشتن از ثانی وکلمه سخن ورسائل پیغام ودرس ودراست خواندن وفاعل تأتی ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید شناختم وهرکه راست باشد بشناسد وبیگمان شدم تحقیق ونمیگردم از سخنهاء راست که آورد پیغامبر آنرا از خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزیننده **شعر**

هرکس که چو من ز اهل عرفان باشد	خورشید سپهر فضل واحسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزًا	عَزِيزَ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ ی
فَيَا أَيُّهَا الْمُوعِدُوهُ سَفَاهًا	وَلَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْنُفِ ی
أَلَسْتُمْ تَخَافُونَ أَدْنَى الْعَذَابِ	وَمَا آمِنُ اللّٰهِ كَالْأَخْوَفِ ی

العزة القوة والغلبة والایعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از نا کسی میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن وجای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت وحال آنکه نیاورد ستمی ودرشتی نکرد آیا نیستید که ترسیده اید از نزدیکتر عذاب ونیست آمن از خدا چون ترسنده **شعر**

جمعیکه بنفس خویش مغرور شوند		وز جهل میان خلق مشهور شوند	
از مهر سپهر معرفت دور شوند		خفاش صفت تیره و بی نور شوند	

کَاَنْ تَصْرَعُوا تَحْتَ اَسْیَافِنَا		کَمَصْرَعِ کَعْبِ اَبِی الْاَشْرَفِ	ی
غَدَاةَ رَأَی اللهُ طُغْیَانَهُ		وَاَعْرَضَ کَالْجَمَلِ الْاَجْنَفِ	ی
فَاَنْزَلَ جِبْرَئِیْلَ فِیْ قَتْلِهٖ		بِوَحْیٍ اِلٰی عَبْدِهِ الْمُلْطَفِ	ی
فَدَسَّ الرَّسُوْلُ رَسُوْلًا لَهٗ		بِاَبْیَضَ ذِیْ ظُبَّةٍ مُرْهَفِ	ی
فَبَاتَتْ عُیُوْنٌ لَهٗ مُعْوِلَاتٍ		مَتٰی یُنْعَ کَعْبٌ لَهَا یَذْرِفِ	ی

المصرع موضع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیلهٔ نضیر و ابو الاشرف کنیت او واعراض رو گردانیدن و جمل شتر نر و الجنیف میل عن الاستقامة الی الظلال و جبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمة و علمیت و معنی او عبد الله و الطاف باکسی لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن بآواز و ذرفت عینه اذا سال منها الدمع من الرابع و جزای ان محذوف ای لا نتقمنا منکم مثل و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرأیت امرا شنیعا و غداة مبنی بر فتح میفرماید پس اگر افگنده شوید در زیر شمشیرها ما چون افگنده کعب ابی الاشرف بامدادی که دید خدا بی راهی او را و رو گردانید چون شتر نر گردید از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاده رسول خدا فرستاده را برای او با شمشیر خداوند تیزها تنگ کرده پس شب گذشت چشمهای برای او گریه کننده که هرگاه که داده میشد خبر مرگ کعب مران چشمها را اشک میریختند — شعر

اعدا که ز قهر با هم یار شدند		ناگاه بدست ما گرفتار شدند	

جمعی که بقصد ما کمرها بستند	دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغامبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان
در اهل بدر نادی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیست
که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه
برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کنند فرمود آری
گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد
بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده
و از تو قرضی می طلبیم گفت بحق که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا به بینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید
محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اوّل گفت زنان قبول نکردند
و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاوّل
سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرو آید زنش گفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون ازان می چکید او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله
برادر رضاعی من است و فرو آمد و او را بکشتند و سر نزدیک پیغمبر صلعم بردند
و مراد از وحی در بیت ثالث آیهٔ قُل لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغلَبُونَ وَتُحشَرُونَ
اِلیٰ جَهَنَّمَ وَبِئسَ المِهَادُ است که مولانا نظام الدین نیشاپوری گفت که ابن عباس
روایت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس
نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرویم
و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس به پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

یهودی غرمود و منافق راضی نبود گفت تا پیش عمر میرویم چون بوی گفتند یهودی نزد محمد گفت
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت
و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرض بقضاء الله و رسوله
پس آیت الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل
من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد وجبرئیل گفت
ان عمر فرق بین الحق والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب
بن اشرف ست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه ست شعر

فقالوا لاحد ذرنا قلیلا	فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا	دحورا علی رغمة الانف
واجلی النضیر الی غربة	وکانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات ردافاهم	علی کل ذی دبر اعجف

ذره ای دعه و یذره ای یدعه واصله وذر یذر وقد امیت صدره ولا یقال وذره
ولا واذر ولکن ترکه و تارک و استشفا شفا یافتن و گرفتن و دحور دور کردن و الانف
بضم جمع انف و اجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر
وقد دخلوا فی العرب و منتهی نسبهم الی هارون اخی موسی علیه السلام و زخرف
بضم الزاء و اذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیها الخمر
والردیف الذی یرکب خلف الراکب و جمع رداف و دبرة ریش پشت و پهلوی شتر
و اعجف لاغر منعی همی آید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه ذر

از نوحه کردن شغانه یافتیم پس رها کرد ایشانرا پس گفت کوچ کنید براندن برغم بنهها
و بیرون کنید از خانمان قبیلهٔ نضیر را بغرة و بودند بخانهٔ صاحب آرایش بموضع
اذرعات درحالیکه ردیف هم بودند ایشان بر پشت شتر صاحب ریش لاغرش

جمعی که سزاوار سم و ذم باشند	از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اند سر تا بقدم	آن به که ز چشم مردمان گم باشند

حکایت بنو نضیر در ناحیه قرع داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرت رسالت صلعم
هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند
و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع
بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه
معلوم نداشته و در وقت مراجعت از پیش معویه ایشانرا کشت بنی نضیر قبول کردند
و خواستند که غدر کنند عمرو بن حجاش گفت من ببالاخانه روم و سنگی بر سر او زنم
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه بمدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد و چون ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار
مرد هست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای نروید ایشان باور داشتند
و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما بیرون نمیرویم هرچه میتوانی بکن
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست

مرتضی علیه السلام بود و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون هیچکس
معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان
گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما
و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر
و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق
و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند ۱۲ نام مقام نام مقام

دیگر

خبر گریختن غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسی علی الغطریف	المدعی الباس و بذل الریف
افلت من ضرب له خفیف	غیر کریم الجد ام طریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر قاف و هو ابو قبیله من الیمن
و ابو ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب و اقلاة
رستن و خفته سبک بودن و الطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر
میفرماید ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی
در حرب و بخشنده مزرعه رست از زدنی سبک مر او را غیر بزرگوارست جد او
یا کسیست که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار هست **شعر**

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه	تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من مرد چو شیرم	ناگاه تو خود با د رفتی چون کاه

دیگر

اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه

یا حبذا سیف بارض الکوفه	ارض لنا مالوفه و معروفه

بطرقها جمالُنا المعلوفه		عمی صباحًا واسلمی مالوفه

السیف بالکسر ساحل البحر وکوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا سکن داشت والف والفه دوستی گرفتن فقسر الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکورتهنا بلعینه العرف وطروق شب رفتن وجمال بالکسر جمع جمل وعلف بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یاکل فحذف النون والالف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای زمین کوفه بزمینی که مر ما را مالوف است وخوشبوی میروند شب دران زمین شتران بر علف داده ماخوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش در جائیکه الفت گرفته شده رباعی

هردم که من ازخاک نجف یاد کنم		در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برآرم ناله		چون غنچه درم جامه و فریاد کنم

دیگر

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جسر و کل معم

اَغنِ عَنِ المَخلُوقِ بِالخَالِقِ		تَغنَ عَنِ الکَاذِبِ بِالصَّادِقِ ی
وَاستَرزِقِ الرَّحمٰنَ مِن فَضلِهٖ		فَلَیسَ غَیرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ ی
مَن ظَنَّ اَنَّ الرِّزقَ فِی کَفِّهٖ		فَلَیسَ غَیرُ الرَّحمٰنِ بِالوَاثِقِ ی
اَو قَالَ اِنَّ النَّاسَ یَغنُونَنِی		زَلَّت بِهِ النَّعلَانِ مِن حَالِقِ ی

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده بآفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو براستگو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چون نیست بجز خدا روزی دهنده هرکه

گمان برد که روزی در پنجه اوست ـــــ پس نسبت تعلق بخشاینده استوار یا گوید بدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد با دو دو کفش از کوهی بلند رباعی

هر چند که از غصه دلم باشد ریش	وز دست سپهر دون خورم زخم نیش
سوزی نشود مرا که روزی طلبم	از غیر خدا و نه جهان روز خویش

دیگر

اظهار کمالی کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی	بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی	ضدان مفترقان ای تفرق

قطر کناره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضدّ نا همتا و افتراق و تفرق از یکدیگر جدا شدن و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچارها توانگری هر آینه یافتی مرا به ستارها کنارها آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری و ناهمتا پراگنده چه پراگندگی یا بی خواست کسی که عقل و حکمت دارد + جاهل همه روز ناز و نعمت دارد + لیکن چه کنم که جهل در علم خدا + پیوسته علاقه بحشمت دارد

دیگر

اظهار رضا بقضا والهی و شکر نعم و الطاف نا متناهی

رضیت بما قسم الله لی	وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی	کذلک یحسن فیما بقی

تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را با فریدگار خود هر آینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشته همچنین نکوئی کند در آنچه مانده ـ شعر در ملک بدن عقل چو قاضی باشد

از قسمت

از قسمت حق همیشه راضی باشد + چون حال گذشته بود بسیار نکو + امید که آینده چو ماضی باشد

دیگر

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال به زوال

عِلْمِي مَعِي اَيْنَمَا قَدْ كُنْتُ يَنْفَعُنِي ... قَلْبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوْفَ صُنْدُوقِي

اِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ مَعِي ... اَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ

جوف درون و صندوق بضم میفرماید علم من با من است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار رباعی ای سفله که در حرص دنائة طامعی پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی + اسباب جهان بکس نخواهد ماندن + در علم و یقین کوش که باشد باقی

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن -

رَأَيْتُ الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ ... مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقٍ

فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ ... وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقٍ

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گیرنده جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده برای دنیا پاینده است رباعی اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در ملج تو جز هیچ نخواهد ماندن + هر چند که جاه و مال در دست تو هست + این هر دو بتدریج نخواهد ماندن

دیگر

مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست

اُفٍّ عَلَى الدُّنْيَا وَاَسْبَابِهَا ... فَاِنَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَةٌ

هُمُومُهَا لَمْ يَنْقَضِي سَاعَةً ... عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید کراهت بر دنیا و اسباب آن

چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمها او سیری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه
در او و از زیر دست ریاعی روزیکه خدا تخم وجودت می کشت * با خاک تو
صد غصه و اندوه سرشت * دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد * خرم نشود از او مگر اهل بهشت

دیگر

شکایت از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق

تَغَرَّبْتُ اَسْأَلُ مَنْ عَنَّ لِي	مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ	صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَبَيْضُ الْاَنُوقِ

عَنَّ وعنون فرا پیش آمدن وبیضه خایه مرغ والانوق الرخمة وفي المثل اعز من بیض
الانوق لانها تحرزه فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها في رؤس الجبال والاماکن الصعبة
البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ
دوست راست هست پس گفتند دو نایاب هست که یافت نمیشوند دوست راست
وخایه رخمت رباعی هر چند که من گرد جهان می گردیم * واز اهل زمان
حال کسان پرسیدم * یک یار وفادار ندیدم هرگز * وز باب وفا غیر سخن نشنیدم

دیگر

تشکو از نادان منافق ورفیقان ناموافق -

تُرَابٌ عَلَىٰ رَأْسِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ	زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقٍ
فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ	وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار والوفاق الموافقة
میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب عقوق است
نه زمان حقوقست پس هر یاری در او ناموافق است و هر دوستی در او ناراست

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست	در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست

هرچند که باکسی وفا می ورزم	از جانب او غیر جفا ید آیت

دیگر

خطاب بعبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده و قصب سبق از افراد خویش ربوده

مَا مِنْ صَدِيقٍ وَإِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ	يَوْمًا أَنَاجِحُ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقٍ ی
إِذَا تَلَثَّمَ بِالْمِنْدِيلِ مُنْطَلِقًا	لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقٍ ی
لَا تُكْذِبَنَّ فَإِنَّ النَّاسَ مُذْ خُلِقُوا	لِلرَّغْبَةِ يُكْرِمُونَ النَّاسَ أَوْ فَرَقٍ ی

طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بربستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او روی فیروزمندتر در حاجتها از گروه مردم چون دهن بند بربندد بدستار در حالیکه رونده باشد نترسد از حمله دربان و نه بندِ در دروغ نگویی بدرستی که مردم از ان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی می دارند مردم را یا برای ترسی شعر

هرکس که زترس تو بلرزد چون بید	ور لطف نداده با و هیچ نوید
اکرام خود از جانب او چشم مدار	زان رو که مدار کار بیم است و امید

دیگر

حکایت غرا بدر عالی قدر

مَا تَرَكَتْ بَدْرٌ لَنَا صَدِيقًا	وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا

خلف پس سر میفرماید نگذشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی شعر

افسوس که در جهان هم یار نماند	مردیکه بود محرم اسرار نماند
در دائره مهر گروهی بودند	وان دایره امروز بپرکار نماند

دیگر

خطاب بموسی بن جابر حمی علی نصرت رسول هاشمی

دُونَكُهَا مُتْرَعَةً دِهَاقًا كَأْسًا زُعَاقًا مُزِجَتْ زُعَاقًا	إِنَّا الْقَوْمُ مَا نَرَى مَا لَاقَى إِلَّا كَدْهَا مَا وَاقْطُسَا قَا

ذونک ای خذ وضمیر متصل باو راجع بکاس که مونث سماعیت

قال الله تعالی کاس من معین بیضاء و اتباع پر کردن کاس و دهاق ای ممتلیه و زعفه زعفا ای قتله بمکانه و سم زعاف بالضم و الزعاق بالضم الماء المزوج بالملح الشدید و القطع القطیع عوضا من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را پر کرده بر کاسه زهر آمیخته بنمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی باشیم که بنیلیم آنچه ملاقی شود ما را انکارهم بدر از تارک را و بزم بینا و ساق رباعی ای سفله بقصد خون من خیره مشو

ناموس حیی و زری سر خود گیر و برو + در مزرع دهر باشد از تیغ مرا + داسی که بآن کنم سر خصم درو

دیگر

اخبار از غیب بی شائبه ریب

ارنی حربا مغیبة و سلما	وعهدا لیس بالعهد الوثیق

وثیق بمعنی موثوق به میفرماید می بینیم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست بپیمان استوار **شعر** در طاس فلک نقش بلا می بینیم + و ز لوح قدر حرف جفا می بینیم هر عهد که کرده اند یاران با من + در کسوت تزویر و ریا می بینیم **حکایت** مرتضی علی علیه السلام به تزویر و ریا حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت آنحضرت تمرد نمود مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاده و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و بصوب عبدالله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبدالله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت

دیگر

و کوفه نزد مرتضیٰ رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضیٰ نوشتند و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درهم براد و بشب گریختند و بشام نزد معاویه رفت و مرتضیٰ امر فرمود که خانهٔ او را بکنند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضیٰ بود این دو بیت باو نوشت شعر

تَرَکْتَ نِسَاءَ الْحَيِّ بَکْرَ بْنَ وَائِلٍ	وَاَعْتَقْتَ شَيْئًا مِنْ لُوَیِّ بْنِ غَالِبٍ
وَفَارَقْتَ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ	لِمَالٍ قَلِيْلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ

زهود و در انهدام کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضیٰ از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت

اظهار فرهست از حدس و کیاست

دیگر

اَرٰی اَمْرًا تَنْقُضْ عُرْوَتَاهُ	وَحَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيْقِ

نقض شگافته شدن و عروه گوشه میفرماید می‌بینم کاری که شگافته است دو گوشهٔ او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار شعر

هر چند که من لوح قدر می‌بینم
صد گونه بلا پیش نظر می‌بینم + مردم ز وفا و مهر مایل گشتند + ایام بصورتی دگر می‌بینم

دیگر

تعییر معاویه برای مسجدیکه در دمشق ساخته و قبهٔ آنرا بغایت برفعت برافراخته

سَمِعْتُكَ تَبْنِيْ مَسْجِدًا مِنْ جِبَايَةٍ	وَاَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقِ
كَمُطْعِمَةِ الرُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهٖ	جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ
فَقَالَ لَهَا اَهْلُ الْبَصِيْرَةِ وَالتُّقٰی	لَكِ الْوَيْلُ لَا تَزْنِيْ وَلَا تَتَصَدَّقِيْ

جبایه گرد کردن خراج و رمّان انار و الزنا وطی المراة من غیر عقد شرعی و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصرع ثالث کمنفقة الاموال من کسب فرجها و مصراع رابع و خامس نیست و الفرج ما بین الرجلین و کنی به عن السوءة و کثر حتی صار

میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا ناموفقی چون زن را اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده بآن که روان شد داستانی مر آن زن صدقه کننده پس گفت مر او را اهل بینش و تقوی مر ترا وای زنا مکن و صدقه مده شعر

تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف	وانگاه بغیر حق کنی آن صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند مناره که سازند ز برف

دیگر

بیان عجز عقول خلائق از ادراک حقیقت خالق

العجز عن درک الادراک ادراک	والبحث عن سر ذات الرب اشراک
وفی سرایر هیآت الوری همم	عن ذی النهی عجزت منها حق واملاک
یهدی الله الذی منه الیه هدی	مستدرکا وعلی الله مدراک

درک یافتن و بحث باز جستن و الوری الخلق و جن پری و املاک جمع ملک و مستدرک را دریافتن و تحقیق وی در فاتحه سادسه گذشت و مدراک بکسر دریابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر باحوال کمال از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن و باز جستن کنه ذات خداوند ایمان آوردن است و در بن پنهانیها همتها خلائق همتها از خداوند خردها که عاجز است از ان پری و فرشتگان راه مینماید خدا آنکس که از ذات اوست بسوی او راه نمودنی در حالیکه دریافت شده است و بر خداوند دریابنده است شعر

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی	خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست — دیگر

لا شیء إلّا الله فارفع همّکا ‌‌ ‌ یکفیک ربّ النّاس ما اهمّکا

اهتمام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گزشت میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس بست ترا پروردگار مردم چه چیز غمناک کرده است ترا شعر در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست + در دیدهٔ خلق غیر او ناظر نیست + گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج + وین نکته بدان که غیر او قادر نیست

اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال — دیگر

أیّها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک ‌ ‌ ‌ فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده است بتو رباعی هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت + خوش حال کسی که نامهٔ اش ماند سفید + در معصیتش نوشته حرفی ننگاشت

نهی مردم برگشته روزگار را از اضطراب منتهی باضطرار — دیگر

من لم یکن جدّه مساعده ‌ ‌ ‌ تحتفه أن یجدّ فی الحرکة

فقل لمن حاله مولیة ‌ ‌ ‌ لا تعرض بالحراک للهلکة

حرکت جنبیدن و الحراک بالفتح الحرکة والهلکة الهلاک میفرماید هر که نباشد بخت او یاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو کسی را که حال او پشت کننده است فرا پیش میا بحرکت مر هلاک را شعر

ای خصم که بخت و دولت برگشته ‌ ‌ ‌ تا چند دوی گرد جهان سرگشته

بنشین که چو سایه میرود از پی تو ‌ ‌ ‌ رزق تو که در ازل مقرر گشته

دیگر

تضرّع ومناجات باخالق اکبر در وقت قره بن مروان در خیبر

اِلَیْکَ رَبِّیْ لَا اِلٰی سِوَاکَا	اَقْبَلْتُ عَمْدًا اَبْتَغِیْ رِضَاکَا
اَسْأَلُکَ الْیَوْمَ بِمَا دَعَاکَا	اَیُّوْبُ اِذْ حَلَّ بِهٖ بَلَاکَا
اِنْ یَکُ مِنِّیْ قَدْ دَنَا قَضَاکَا	رَبِّ فَبَارِکْ لِیْ مِنْ لِقَاکَا

ایّوب غیر منصرف بعجمه وعلمیّه واو پسر عیص بن اسحاق بوده ورحمه دختر افرائیم بن یوسف زن داشت ودر شام مقیم بود وبصحف ابراهیم عمل کردی وحق تعالی برائی آزمایش غلّه وگلّهٔ اورا تباه کرد ودیوار بر سر هفت دختر وهفت پسر انداخت وهلاک ساخت وهفت سال کرم در اعضاء او افگند واو از مقام صبر وشکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید تو ای پروردگار من بغیر تو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودئی ترا امروز بآنچه دعا کرد ترا ایّوب چون فرو آمد باو بلاء تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضاء تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو **شعر** یارب بکرم باغ دلم گلشن کن ٭ وز نور لقا دو چشم من روشن کن ٭ در روز اجل که چهره بر خاک نهم ٭ از روضه نگور تنگ من روزن کن

دیگر

مدح عساکر ظفر مآثر

قَوْمِیْ اِذِ اشْتَبَکَ الْقَنَا	جَعَلُوا الصُّدُوْرَ لَهَا مَسَالِکْ
اَللَّابِسُوْنَ دُرُوْعَهُمْ	فَوْقَ الْقُلُوْبِ لِاَجْلِ ذٰلِکْ

اشتباک بهم در شدن ولاجلک برائی تو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیزه‌ها گردانند سینه‌ها را مر آن نیزه‌ها را وهاپوشندگان زرهها خود بالای دلها برای آن

داریم جماعتی زارباب بصر	وز اهل صفا همینه باید نظر

در سوکر

در معرکه از خصم ندارند حذر	پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هَبِ الدُّنیا مُوَاتِیَكَ	أَلَیسَ المَوتُ یَأتِیكَ
وَمَا تَصنَعُ بِالدُّنیَا	وَظِلُّ المِیلِ یَكفِیكَ

هَب انگار و مُواتاة کسے را فرمانبرداری کردن و ظلّ سایه و مِیل بکسر نشانهٔ فرسنگ سنگ
میفرماید انگار که دُنیا فرمان بردار تو است چه میکنی بدُنیا و سایهٔ نشانهٔ فرسنگ بس است ترا

گیرم که جهان مسخّر کلک تو است	هر گوهر و دُر که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد	زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

تنبیه نفس خویش برسیدن اجل و قطع سلسلهٔ رجا و سر رشتهٔ امل

اُشدُد حیازِیمَكَ لِلمَوتِ فَإِنَّ المَوتَ لَاقِیكَا	وَلَا تَجزَع مِنَ المَوتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِیكَا
فَإِنَّ الدِّرعَ وَالبَیضَةَ یَومَ الرَّوعِ یَكفِیكَا	كَمَا أَضحَكَكَ الدَّهرُ كَذَاكَ الدَّهرُ یُبكِیكَا
فَقَد أَعرِفُ أَقوَامًا وَإِن كَانُوا صَعَالِیكَا	مَسَارِیعَ إِلَی النَّجدَةِ لِلغَيِّ مَتَارِیكَا

حَیزوم گرد اگرد سینه ــــ وادی رودخانه و اِضحاک خندانیدن و اِبکا گریانیدن
مساریع و متاریک جمع مِسراع و متراک میفرماید سخت گردان
گردها سینه را برای مرگ پس بدرستی که مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ
چون فرود آید برودخانه تو چه بدرستی که زره و خود در روز کارزار کافیست ترا و همچنین
که میخنداند ترا همچنین روزگار میگریاند ترا این بحقیقت می شناسیم قومها را و اگرچه
هستند درویشان که شتاب کنندگانند بشجاعت مر گمراهی را تارکانند شعر

اندیشه ز روز مرگ باید کردن	هر چیز که هست ترک باید کردن

مراد اینست که [illegible]

از بهر سرای آخرت در همه عمر *** پیوسته یراق و برگ باید کردن

حکایت قال ابن الاعثم جاء علیّ فی صبح شهادته الی باب داره ففتحه لیخرج فتعلق الباب بمیزره فجعل یشد میزره وهو یقول هذه الابیات شعر

دیگر باز نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْیَا دَنِیَّةٌ *** وَمَا هِیَ اِنْ غَرَّتْ قُرُوناً بِطَائِلِ ی
اَتَتْنَا عَلَی زِیِّ العَزِیزِ بُثَیْنَةَ *** وَزِینَتُهَا فِی مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ ی
فَقُلْتُ لَهَا غُرِّی سِوَائِی فَاِنَّنِی *** عَزُوفٌ عَنِ الدُّنْیَا وَلَسْتُ بِجَاهِلِ ی

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب و قرن هشتاد سال و بعضی گویند سی سال و الطول بالفتح المن و الفضل و الزی اللباس و الهیئة و بثینة بصیغه تصغیر دختر عامر جمحی که به حسن مثل بوده و زینت آرایش و شمال بکسر شیوه و شمایل جمع او و عزوف سیر شدن **میفرماید** هرآینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته او را دنیا و فرومایه و نیست دنیا اگر فریبد قرنها سود دهنده آمد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر و آرایش او در مثل آن شیوه‌ها بود پس گفتم مر او را بفریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان **شعر** دنیا که فریب میخورد جاهل از او + زنهار مشو بهیچ رو غافل از او + هر چند که او شکل عروسان دارد + لیکن همه دم گرفته باشد دل از او

وَمَا اَنَا وَالدُّنْیَا فَاِنَّ مُحَمَّداً *** رَهِینٌ بِقَفْرٍ بَیْنَ تِلْكَ الجَنَادِلِ ی
وَهَبْهَا اَتَتْنَا بِالکُنُوزِ وَدُرِّهَا *** وَاَمْوَالِ قَارُونَ وَمُلْكِ القَبَائِلِ ی
اَلَیْسَ جَمِیعاً لِلْفَنَاءِ مَصِیرُهَا *** وَیُطْلَبُ مِنْ خُزَّانِهَا بِالطَّوَائِلِ ی

قفر زمین خالی از آب و گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فعصی و خسف الله

وبا موالہ یضرب بہ المثل فی الغنی ولا ینصرف و القبیلة بجواب واحد وغرن
نگهداشتن مال و بینهم طایلة ای عداوة و واو فی والدنیا بمعنی مع و مقرونان محذوف
بمذهب بصریان و کوفیان گویند و الدنیا ست میفرماید نیستم من و دنیا پیوسته بهم
چه بدرستی که محمد گرد کرده است بزمین خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار
دنیا را که آورد ما را گنجها و مروارید و آن مالها قارون و پادشاهی قبیله ها آیا نیست همه
به نیستی بازگشت آن و بخشیده شود از نگهدارندگان آن بدشمنها **شعر**

گیرم که نهاده بدنیا صد گنج	وز طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر کار ترک وی باید کرد	آن به که با قل نکشی هرگز رنج

فَغُرِّی سِوَائِی اِنَّنِی غَیرُ رَاغِبٍ	لِمَا فِیکِ مِن عِزٍّ وَمُلکٍ وَنَائِلٍ ی
وَقَد قَنِعَت نَفسِی بِمَا قَد رُزِقتُهُ	فَشَانَکِ یَا دُنیَا وَاَهلِ الغَوَائِلِ ی
فَاِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ یَومَ لِقَائِهِ	وَاَخشَی عَذَابًا دَائِمًا غَیرَ زَائِلٍ ع

واو در و اهل بمعنی مع و غایله بدی و سختی میفرماید پس فریب غیر مرا بدرستی که
من غیر رغبت کننده ام مر آنچیز را که در تو است از ارجمندی و شاهی و عطا و بتحقیقت
خرسند است نفس من بآنچه بتحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا
با اهل بدیها و سختیها است چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم
از عذاب دایم غیر زایل **شعر** هرگز دل من بجانب دنیا نیست + خوبی جهان
بچشم من پیدا نیست + هرچند که جلوه می کند همچو عروس + در دیدهٔ ارباب نظر زیبا نیست
حکایت امام جعفر رضی الله عنه از مرتضی علیه السلام روایت کند که در فدک بباغی اشتم
و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به بثینه دختر عامر جمحی می ماننت

گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن غزالین زمین را تو بنام گفتم کیستی تو گفت من
دنیا ام گفتم بازگرد و شوهر دگر بجوئی و این ابیات در ان وقت فرموده اند
و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال
این در بیداری میسر است و تحقیق این در فاتحه خاتمه گزشت مصه

دیگر

اشارت باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

اِنَّمَا الدُّنیا کَظِلٍّ زَائِلٍ	اَوکَضَیفٍ بَاتَ لَیلاً فَارْتَحَل
اَوکَنَومٍ قَدیَرَاهُ نَائِمٌ	اَوکَبَرقٍ لَاحَ فِی اُفُقِ الاَمَل

بات ای اقام لیلاً و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون
سائۂ زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند
آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشند در کنارهٔ آسمان امید **شعر**

دنیا که ندارد ز حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب مینماید بزمین	گاهی به فلک چو برق دارد پایه

دیگر

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار

یَامَن بِدُنیَا اِشتَغَل	قَدغَرَّکَ طُولُ الاَمَل
اَلمَوتُ یَأتِی بَغتَةً	وَالقَبرُ صُندُوقُ العَمَل
وَلَم تَزَل فِی غَفلَةٍ	حَتّٰی دَنیٰ مِنکَ الاَجَل

اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجأة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره
میفرماید ای آنکس که بدنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا درازی امید
مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

بتو وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان شغیدسیم وزری + تاکی لبستم حرام پوشی وخوری + اندیشه آن بکن که روزی درگور + اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

دیگر | منع دنیا از طالب مال شقاوت مآل

هَبِ الدُّنیا تُساقُ اِلَیكَ عَفواً	اَلَیسَ مَصِیرُ ذَاكَ اِلَی الزَّوَالِ
وَمَا تَرجُو لِشَیءٍ لَیسَ یَبقَی	وَشِیكاً قَد تُغَیِّرُهُ اللَّیَالِی

عفو المال ما یفضل عن النفقة و آوشک زود میفرماید انگار دنیا را که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید می داری چیزرا که نماند زود بحقیقت تغیر میکند آنرا شبهاش ای کرده دلت بمال دنیائی میل مقصود توئی وما دنیاست طفیل + در دست کسی مال نخواهد ماندن + هر روز کند میل بجای چون سیل

دیگر | ترجیح آخرت بر دنیا بآئین اشارات و تقبیح حرص و بخل باحسن عبارات

فَاِن تَكُنِ الدُّنیا تُعَدُّ نَفِیسَةً	فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ اَعلَی وَاَنبَلُ
وَاِن تَكُنِ الاَرزَاقُ قِسماً مُقَدَّراً	فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِی الكَسبِ اَجمَلُ

نفاست عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلترست و اگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبترست **شعر** ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور + چون بخش تو در ازل مقدر شده است + پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وَاِن تَكُنِ الاَموَالُ لِلتَّركِ جَمعُهَا	فَمَا بَالُ مَتروكٍ بِهِ الحُرُّ یَبخَلُ
وَاِن تَكُنِ الاَبدَانُ لِلمَوتِ اُنشِئَت	فَقَتلُ امرِءٍ بِالسَّیفِ فِی اللهِ اَفضَلُ

بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن

پس صیبت مال گذاشته که آزاد و بآن بخل کند و اگر باشد بدبهاکه برای مرگ آفریده شده است
بکشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است ش تا چند ترا بمال باشد امساک
و ز بهر وفات خویش باشی غمناک + گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی + در راه خدا جامهٔ تن سازی چاک

دیگر

اظهار همت علیا و تجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کأنی لست اعرف حالها … حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها
مدت الی یمینها فرددتها بشمالها … ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة و خداع کسے را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجملة کل جاعة غیر منفصل
میفرماید دنیا می فریبد مرا گویا من نیستم که شناختم حال او را حرام کرده پادشاه مطلق
حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را
پس بازگردانیدم آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مر او را

دنیا که دهد فریب هر بیخبری … در من نتوانست نمودن اثری
هرکس که بسر هوای دنیا دارد … پیوسته کشد ز هر طرف دردسری

دیگر

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر باندیشه‌های باطل

اذا عاش امرء ستین حولا … فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری … لغفلته یمینا عن شمالی
وثلث النصف آمال وحرص … وشغل بالمکاسب والعیالی
وباقی العمر اسقام وشیب … وهم بارتحال وانتقالی
فحب المرء طول العمر جهل … وقسمته علی هذا المثالی

حول سال والمحق الابطال من الثالث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل

مثل جید و انتقال از جای بجای رفتن و قال الغزالي المثل ما یوضح الشئ و المثال ما یشابه الشئ و در بعضی نسخ بجای تمه تموه میفرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمر میکاهد از شبها و نیمه نیمه میگذرد نیست که داند برای غفلت خود دست را از دست چپ و سه یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر بیماریها و سفیدی موی و آهنگ کردن بکوچ کردن و از جای بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن بر این مثال است شعر

افسوس که عمر من بافسوس گذشت	در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بود مصرف او علم و عمل	دایم بخیال نام و ناموس گذشت

دیگر

بیان فناء زمان و زوال جهان

مَضَى الدَّهرُ وَالأَيَّامُ وَالذَّنبُ حَاصِلٌ	وَأَنتَ بِمَا تَهوِي مِنَ الحَقِّ غَافِلُ
سُرُورُكَ فِي الدُّنيَا غُرُورٌ وَحَسرَةٌ	وَعَيشُكَ فِي الدُّنيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ

الحصول الثبوت و المحال ما لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار و روزها و گناه حاصلست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب و حسرتست و عیش تو در دنیا محال و باطل است رباعی

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه	وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افگند مرا لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزَوَّد مِنَ الدُّنيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ	وَبَادِر فَإِنَّ المَوتَ لَا شَكَّ نَازِلُ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنيَا كَمَنزِلِ رَاكِبٍ	أَرَاحَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبحِ رَاحِلُ

اراحت برآسودن و عشا از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از پیشین تا صبح

میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن که مرگ بنزدیک فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد ش جمعیکه نصیحت ز عزیزان بشنوند بینند جهان را و معتقد نشوند* دنیا بمثل کهنه رباطی باشد* آیند مسافران و در حال روند

دیگر

ارشاد نفس بصفات فاخره و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجزَعَنَّ مِنَ الهُزَالِ فَرُبَّمَا	ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ المَهزُولُ
وَاجعَل فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنزِلًا	إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلُ
وَإِذَا وُلِّيتَ أُمُورَ قَومٍ لَيلَةً	فَاعلَم بِأَنَّكَ عَنهُمُ مَسئُولُ

هزال بضم لاغر شدن یقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله و الذبح شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که گشته شود فربه و عافیه داده شود لاغر بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی کارهای قومی را یک شب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل	آخر برادخویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان	زنهار مشو بظلم کردن مایل

وَإِذَا حُمِلتَ إِلَى القُبُورِ جَنَازَةً	فَاعلَم بِأَنَّكَ بَعدَهَا مَحمُولُ
يَا صَاحِبَ القَبرِ المُنَقَّشِ سَطحُهُ	وَلَعَلَّهُ مِن تَحتِهِ مَغلُولُ
مَا يَنفَعُهُ أَن يَكُونَ مُنَقَّشًا	وَعَلَيهِ مِن حِلَقِ العَذَابِ كُبُولُ
لَا تَغتَرِر بِنَعِيمِهِم وَبِمُلكِهِم	المُلكُ يَفنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست باگردن بستن و نکل بند تخفیف ما یعنی چون برداری تا گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از ان برداشته خواهی شد ای خداوندان گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او باگردن شود نکند اورا که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقها عذاب بند فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و بادشاهی ایشان و بادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود شعر جمعیکه زجهد خود مشوش باشند + خواهند که در گور منقش باشند + از نقش که بر گور نگارند چه سود + باید که بنقش خویشتن خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری و ارشاد بکرم و شکر باری

مَا اَحسَنَ الدُّنیَا وَاِقبَالُهَا	اِذَا اَطَاعَ اللّٰهَ مَن نَالَهَا
مَن لَم یُوَاسِ النَّاسَ مِن فَضلِهٖ	عَرَّضَ لِلاِدبَارِ اِقبَالَهَا
فَاحذَر زَوَالَ الفَضلِ یَا جَابِر	وَاعطِ مِن دُنیَاکَ مَن سَالَهَا
فَاِنَّ ذَا العَرشِ جَزِیلُ العَطَا	یُضعِفُ بِالحَبَّةِ اَمثَالَهَا

اسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة العدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه و تعریض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سأل والاضعاف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و حبه دانه و بیت رابع اشارت به آیه

مَثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموَالَهُم فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَن یَشَاءُ تمام مفسر باید

چه نکوست دنیا و اقبال او چون فرمان بر خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند با مردم از فزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس پرهیز از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست فزون میکند بیک دانه سنبلها آنرا ش ما لیکه نه در وجه مناهی باشد شک نیست که نعمت الهی باشد + از مال یکی شود سزاوار بهشت + وز مال یکی لایق شاهی باشد

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ	لَمْ يُقْبِلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا
تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ	وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ أَقْفَالَهَا
لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ	مَقَالَةَ الشُّكْرِ ذِي الْعَرْشِ قَالَهَا
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ	لَكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا

ثروة توانگری وتاه ای تکبر و اقفال جمع قفل بضم وغول هلاک کردن ومقالة فاعل جازا وضمیر مستتر در قال راجع بذو العرش فاعل قال ولئن شکرتم لأزیدنکم عطف بیان مقاله میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که روی نیاوردند بشکر خدا بروی آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها وایشان وبند کردند بنجل قفلهای آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار که گفت است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لأزیدنکم ولیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت را شعر جمعیکه بعقل پاس حشمت دارند + آئین سپاس شکر نعمت دارند + وانها که کمال علم وحکمت دارند + هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خواند

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ

و

واستنزلوا

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ‌‌‌‌ الی مقابرهم یا بئس ما نزل و
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ‌‌‌‌ این الاسرة والتیجان والحلل و
این الوجوه التی کانت محجبة ‌‌‌‌ من دونها یضرب الاستار والکلل و

ضمیر با توا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حرسته نگهداشتن از اول و اغلب سطبر گردن
و غلب بضم جمع او و استنزال فرود آوردن یا بئس ما نزل ای یا قوم هیئس نزولهم و صراخ
بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کله بکسر پشه خانه
و پرده زنان و کلل جمع او و میم ماید شب گذاشتند بر سرهاکوهها نگاه میداشت
ایشان را امروان سطبر گردن پس شود ندا ایشان را سرهاکوه و فرو آورده شدند بعد
از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدنی بانگ کرد ایشان را بانگ کننده
از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها کجاست رویها که بود پوشیده
از پیش آن زده میشد پردها و پشه خانها شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج + در فضل
بغیر حق نگردد محتاج + در روز اجل کند بالش تاراج + نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فافصح القبر عنهم حین سائلهم ‌‌‌‌ تلك الوجوه علیها الدود ینتقل و
قد طال ما اکلوا فیها و هم شربوا ‌‌‌‌ فصاروا بطول الاکل قد اکلوا
وطال ما کثروا الاموال وادخروا ‌‌‌‌ فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا
وطال ما شیدوا دورا لتحصنهم ‌‌‌‌ ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
اضحت مساکنهم وحشا معطلة ‌‌‌‌ وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن
و اصل او اذتخار و تخلیف باز پس گذاشتن و تشئید بلند گردانیدن بنا و دور جمع دار

و احسان نگهداشتن و بلد وحش بالتسکین ای خالٍ عن النار و الکلاء و تعلیل فرو گذاشتن
و جدث بفتح گور میفرماید پس آشکار اگر د گورا ز ایشان آنزمان که رسید اینانرا
آن روبهاراکه برآن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیگرگاه هست که خوردند
دران منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از بس درازی خوردن که بحقیقت خورده شدند
و دیگرگاهست که بسیار گردانیدند مالهارا و ذخیره نهادند پس بازگذاشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیگرگاهست که بلند کردند خانها را تا نگهدارد اینانرا
پس جدا شدند از خانها و خاندانها درفتند گشت مسکنهاء ایشان خالی از آب و گیاه
فرو گذاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقت کوچ کردند **شعر**

جمعیکه گشتند پریشان هرگز		مهجور نبودند ز خویشان هرگز	
امروز ازان جمع اثر باقی نیست		گویا که نبوده اند ایشان هرگز	

سَلِ الخَلِیفَةَ اِذَا وَافَتْ مَنِیَّتُهُ	اَیْنَ الجُنُودُ وَ اَیْنَ الخَیْلُ وَ الخَوَلُ و
اَیْنَ الکُنُوزُ الَّتِی کَانَتْ مَفَاتِحُهَا	تَنُوءُ بِالعُصْبَةِ المُقْوِینَ لَوْ حُمِلُوا
اَیْنَ العَبِیدُ الَّتِی اَرْصَدْتَهُمْ عَدَدًا	اَیْنَ الحَدِیدُ وَ اَیْنَ البِیضُ وَ الاَسَلُ و

خلیفه بادشاه و موافات رسیدن و خول الرجل بالفتح حشمه و الواحد خائل و قد یکون
الخول واحدا و هو اسم یقع علی العبد و الامة و مفاتح جمع مفتاح و نوء گرانی کردن
و قال الجوهری اقوی اذا کانت دابة قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه
و المقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی هست چه بیت ثانی ناظر است
آیه و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در
شان قارونست و عبید جمع عبد و ارصاد کسی را نگاه داشتن و مهیا کردن و عدد ...

و اسل تیغ نیزه و مغفرهای بس پادشاه چون رسید مرگ او کجاست لشکرها
و کجاست اسپان و خدمتگاران کجاست گنجها که بود کلیدهای آن گنج گران می آمد
بر گروه توانا اگر بر می داشتند کجا اند بندگان که نگهبان راه می کردی ایشان را در حالیکه
سازهای کار کرده بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه **شعر**

ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال — روزیکه نهد بچهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی — در حال شود حشمت و مالش پامال

أَيْنَ الفَوارِسُ والغِلْمانُ ما صَنَعُوا — أَيْنَ الصَّوارِمُ والخَطِّيَّةُ الذُّبُلُ
أَيْنَ الكُماةُ أَلَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُم — لَمّا رَأَوْهُ صَرِيعًا وهُوَ يَنْتَهِلُ
أَيْنَ الكُماةُ الَّتِي ماجُوا لِما غَضِبُوا — أَيْنَ الحُماةُ الَّتِي تُحْمَى بِها الدُّوَلُ
أَيْنَ الرُّماةُ أَلَمْ تُمْنَعْ بِأَسْهُمِهِم — لَمّا أَتَتْكَ سِهامُ المَوْتِ تَنْتَصِلُ

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و یا جمع او و کمی فلان شهادته
یکمها اذا کتمها و تکمی ای تغطی و الکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها
بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاض و قضاة و موج بهم بر آمدن مردم
و انتصال تیر بیک دیگر انداختن مغفر ماید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست
شمشیرهای بران و نیزهای منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خود را چون دیدند او را افگنده و او زاری میکرد کجا اند آن دلاوران
که بهم بر آمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که نگهداشته میشد بایشان
دولتها کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند به تیرهای خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه
تیر می انداخت **شعر** شاهی که فلک بندهٔ او شد لامع + خورشید کرم

ز برج او شد طالع + آن روز که شد صورت مرگش واقع + اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هيهات ما منعوا منها ولا دفعوا	عنك المنية اذ وافى بك الاجل و
ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا	ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل و
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم	بل سلموا لما بأقبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا يأتي به احد	ولا يطوف به من بينهم رجل و
ما بال ذكرك منسيا ومطرحا	وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال قصرك وحشا لا انيس به	يغشاك من كنفيه الروع والوهل و

رشی بضم یا کسر جمع رشوت بضم یا کسر و رقیه بضم افسون و رقی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن و الوهل الفزع میفرماید که دور است آن منع نکردند کسی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری نکردند ترا و مواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ بد زشت آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی و طواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند چیست حال کوشک تو در حالیکه خالیست نیست انس گیرنده در او در می آید ترا از دو جانب ... ترس و فزع

روزیکه کشند جانت از تن بیرون	نی رشوه در آن سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب گور	وانگاه تو و خاک جای محزون

لا تنكرن فما دامت على ملك	الا اناخ عليه الموت والوجل و
وكيف يرجو دوام العيش متصلا	وروحه بحبال الموت متصل و

وجسمه لبنیات الردی غرض	وملکه زائل عنه ومنتقل

دام ای سکن وانامة خوابانیدن شتر ووجل بفتح ترس والغرض المقصود —
میفرماید انکار مکن چو نیار امید دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید براو مرگ
وترس وچگونه امید دارد بادشاه دوام عیش را پیوسته وجان او بریسمان مرگ
پیوسته است وتن او مر را ههاء تاریک مرگ را مقصود است وبادشاهی او زائل است از او
ومنتقل است بکسی دیگر شعر هرچند کسی صاحب عقل ست وخرد + از دست اجل
هیچ روجان نبرد + خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر + آخر باجل گفت که جیبش بدرد

دیگر

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه وشکایت از فراق ومحن مترا کمه

الا هل الی طول الحیات سبیل	وانی وهذ الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا	فلی املی من دون ذاک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی	وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونه	لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره	وکل عزیز ما هناک ذلیل

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس فانه لا ینجس
الماء اذا مات فیه وسیل وسیلان رفتن آب ومثل آن التعریج علی الشیء
الاقامة علیه والمعراج اسم مکان منه والتعزز عزیز شدن وانی خبر تلک محذوف
ومنزل معطوف بر الوان میفرماید آیا هست بدرازی حیات راهی واز کجا باشد
آن واین مرگ نیست که بگردد وبدرستی که من واگرچه گشتم بمرگ یقین دانندہ پس مرا
امید نیست از نزد آن دراز ومر روزگار را رنگهاست شبانگاه می کند وبدرستی که خونها

و بامداد میکند

درمیان آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست تحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن
تروآن و مر هر مردی را از ان جا او ست راهی بریدم بروزها و عزیز شدن یا دکردن
اورا او هر عزیزی اینجا خوار است شعر جمعیکه مدام مکر و تدبیر کنند + در کار
جهان هزار تدبیر کنند + روزیکه رسد ز آسمان پیک اجل + فرصت نشود که وقت تغییر کنند

اری عِلَلَ الدُّنیا عَلَیَّ کَثِیرَةً	وَصَاحِبُهَا حَتَّی المَمَاتِ عَلِیلُ
وَاِنِّی لَمُشْتَاقٌ اِلیٰ مَنْ اُحِبُّهُ	فَهَلْ لِی اِلیٰ مَنْ قَدْ هَوِیتُ سَبِیلُ
وَاِنِّی وَاِنْ سَطَحَتْ بِیَ الدَّارُ نَازِحًا	وَقَدْ مَاتَ قَبْلِی بِالفِرَاقِ جَمِیلُ
فَقَدْ قَالَ فِی الاَمْثَالِ فِی البَیْنِ قَائِلٌ	اَضَرَّ بِهِ یَوْمَ الفِرَاقِ رَحِیلُ
لِکُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِیلَیْنِ فُرْقَةٌ	وَکُلُّ الَّذِی دُونَ الفِرَاقِ قَلِیلُ

سطحت الدار و نزحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغه در ضرب
و رحل فلان رحلة و الاسم الرحیل و دون بمعنے غیر و در بعضے نسخ بجای مصراع عاشر
و کل لقاء الغابرین قلیل الغابر الباقی و الماضی و هو من الاضداد
میفرماید می بینم علتهای دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
و بدرستی که من هر آینه آرزومندم بانکس که دوست میدارم او را پس آیا مرا هست
بانکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگرچه دور کرد مرا خانه
در حالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت
در داستانها در باب جدائی گوینده ضرر زدمن آن داستان را در روز فراق که
کوچ ست مر هر گرد آمدنی را از دو دوست جدائی ست و همه آنچه غیر فرقت
اندک ست شعر در طبع زمانه نیست انگیز وصال + گو شد بفراق دوستان در همه حال

گر صبح زند وصل چو خورشید نفس	تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
وَاِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمَ بَعْدَ اَحْمَدَ	دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ
وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ	لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا اِلَيْهِ سَبِيلُ
سَيُعْرِضُ عَنْ ذِكْرِي وَتُنْسَى مَوَدَّتِي	وَيَظْهَرُ بَعْدِي لِلْخَلِيلِ عَدِيلُ
وَلَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي	اِذَا غِبْتُ يَرْضَاهُ سِوَائِي بَدِيلُ
وَلَكِنْ خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وِصَالُهُ	وَيَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَدَخِيلُ
اِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مُدَّتِي	فَاِنَّ بُكَاءَ الْبَاكِيَاتِ قَلِيلُ

افتقاد نایافتن وفاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر والبدیل البدل والدخیل الرجل الذی یداخله فی اموره ویختص به. ومدت پاره از روزگار. میفرماید بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست وچگونه باشد اینجا زیستن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راه زود اعراض کرده شود از یاد من وفراموش کرده شود دوستی من وپیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی ونیست دوست من دل گرفته ونه آنکس که چون غایب شوم من خوشنود شود از غیر من بدل ولیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او ونگاهدار در از مرا در دل او ودخل کننده باشد در کارها ومن چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است شعر

جمعیکه براستی مسلمان باشند	در بند وفا بعهد وپیمان باشند
گاهی بخطا اگر جفایی بکنند	در حال زفعل خود پشیمان باشند
يُرِيدُ الْفَتَى اَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ	وَلَيْسَ اِلَى مَا يَبْتَغِيهِ سَبِيلُ

وَلَیسَ جَلِیلٌ اَنْ عَمَّ مَالٌ وَفَقدُہٗ	وَلٰکِن کَذَا الاَکرمِینَ جَلِیلٌ
لِذَالِکَ جَنبِی لَا یَاتِیهِ مَضجَعٌ	وَفِی القَلبِ مِن حَرِّ الفِرَاقِ غَلِیلٌ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای جنبہ و بعیرا و ہرم سخت پیر شدن از رابع میفرماید میخواہد جوانمرد کہ نیرد دوست او نیست باچہ میجویداو آنزا راہی و نیست بزرگ مصیبت مال ونا یافتن آن ولیکن مصیبہ بزرگوارتر ہا بزرگست برای آن پہلوی من موافقت میکند اورا خوابگاہی و در دل از گرمی فراق تشنگی ست شعر

دارد دل من کدورت از شام فراق	تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زہری بگمان میخورم از جام فراق	یارب کہ بر افتد ز جہان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بہ ضعف و ناتوانی دیگر

فَاَهلًا وَسَهلًا بِضَیفٍ نَزَل	وَاَستَودِعُ اللهَ اِلفًا رَحَل
تَوَلَّی الشَّبَابُ کَاَن لَم یَکُن	وَحَلَّ المَشِیبُ کَاَن لَم یَزَل
کَاَنَّ المَشِیبَ کَصُبحٍ بَدَا	وَاَمَّا الشَّبَابُ کَبَدرٍ اَفَل
سَقَی اللهُ ذَاکَ وَهٰذَا مَعًا	فَنِعمَ المَولٰی وَنِعمَ البَدَل

قولہم اہلاً ای اتیت اہلاً لا اجانب فاستانس ولا تستوحش وسہلاً ای وطیت مکاناً سہلاً لا وعراً و الف بکسر ہمزه دوست وکان مخفف کان و افول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید میگویم آمدی باسانی وجای نرم بمہانی کہ فرود آمد و می سپارم بخدا دوستی را کہ کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرود آمد موی سفید گویا ہمیشہ بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا آنرا و این را باہم چہ خوش پشت کننده ست و خوش بدل ہست شعر

افسوس

افسوس کہ ایام جوانی بگذشت از مشرق مرگ صبح پیری بدمید		احوال دلم چنانچہ دانی بگذشت اوقات سرود و کامرانی بگذشت	

دیگر

اظہار حزم عاقلان و بیان غفلت جاہلان

تَمَثَّلَ ذُوالعَقلِ فِي نَفسِہٖ	مَصَائِبَہٗ قَبلَ اَن تَنزِلَا
فَاِن نَزَلَت بَغتَۃً لَم یَرُع	لِمَا کَانَ فِي نَفسِہٖ مَثَّلَا
رَأَی الاَمرَ یَفضِي اِلَی آخِرٍ	فَصَیَّرَ آخِرَہٗ اَوَّلَا
وَذُوالجَھلِ یَأمَنُ اَیَّامَہٗ	وَیُنسِي مَصَارِعَ مَن قَد خَلَا
فَاِن یَدھَنہُ صُرُوفُ الزَّمَانِ	بِبَعضِ مَصَائِبِہٖ اَعوَلَا
وَلَو قَدَّمَ الحَزمَ فِي نَفسِہٖ	لَعَلَّمَہُ الصَّبرَ عِندَ البَلَا

تمثیل نگاہداشتن و اقتضا رسیدن و خلا ای مضی و دہن ناگاہ برآمدن از نازلت وحزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتہا خود را پیش ازان کہ فرود آید پس اگر فرود آید ناگاہ نترسد برای آنچہ بود کہ در نفس خود نگاشتہ بود دید کار را کہ می انجامد بکاری دیگر پس بگردانید آخر کار را اوّل و خداوند جہل آمن باشد از روزگار خود و فراموش کنندہ افتادنہا آنکس را کہ بحقیقت گزشت و رفت پس اگر ناگاہ آید او را حادثہا زمان بعضے از مصیبتہا او گریہ کند باواز و اگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود ہر آئنہ بیاموزانیدی بہ بیداری او را شکیبائی نزد بلا **شعر**

دانا کہ نہاد بر حوادث دل خویش ہرچند کہ فقر و سختی آید پیش		از نیش بلا دلش نمیگردد ریش چون کوہ ز جای خود نجنبد در روش	

منع از بخل و وعدۀ کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب — دیگر

إِذَا اجْتَمَعَ الآفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا	وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلُ
وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا	وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلُ

فی الاساس الوعد والموعود واعد و مطل مدافعه کردن پیغمبر مایدچون گرد شود آفتها پس بخل بدتر از انست و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر

از بخل کسے که میکند وعده دروغ	بگریز از او که آب دارد در دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند	هرگز نرسد از و بآفاق فروغ

إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا	فَأَنْتَ كَذِي نَعْلٍ وَلَيْسَ لَهُ رِجْلُ
وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا	فَأَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلُ
أَلَا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ	وَلَا خَيْرَ فِي غِمْدٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَصْلُ

نصل تیغ پیغمبر ماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پای و حال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ **شعر** یارب چه خوش است عقل و دانش باهم کز هر دو شود روشن و صافی عالم * در انجمنے که نام تمیز برند * ممتاز بعقل و علم باشد آدم

بیان توقیف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت — دیگر

لَوْ كَانَ هٰذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنٰى	مَا كَانَ يَبْقٰى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلُ
اُجْهَدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا	فَنَدَامَةُ الْعُقْبٰى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی آنجهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید

اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نمودی که باندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آنجهان مر آنکس راست که کاهلی می نماید شعر

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد		مرغ دل خویش در قفس باید کرد	
توحید بآرزو میسر نشود		هر کام که داری همه بس باید کرد	

دیگر

رضا بقضا در قسمت و مفاخره بعلم و حکمت

رَضِینَا قِسمَةَ الجَبَّارِ فِینَا		لَنَا عِلمٌ وَ لِلأَعدَاءِ مَالٌ	و
فَاِنَّ المَالَ یَفنیٰ عَن قَرِیبٍ		وَاِنَّ العِلمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ	و

الجبار قیل من الجبیر بمعنی الاصلح و منه جبر العظم و قیل من الجبر بمعنی الاکراه و قیل منیع لا ینال به برید الافکار و لا یحیط به الابصار و منه نخلة جبار اذ اطالت و قال ابن عباس هو العظیم میفرماید خشنودیم ما ببخش کردن جبار در میان ما مر مار است علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بدرستی که علم پاینده است همیشه شعر آنروز که شد روزی مردم تقسیم + دادند بما علم و بدشمن زر و سیم + فردا کنیم جان بجانان تسلیم + او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

دیگر

ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

اِنَّ الغَنِیَّ هُوَ الغَنِیُّ بِقَلبِهِ		لَیسَ الغَنِیُّ هُوَ الغَنِیُّ بِمَالِهِ
وَکَذَا الکَرِیمُ هُوَ الکَرِیمُ بِخُلقِهِ		لَیسَ الکَرِیمُ بِقَومِهِ وَبِآلِهِ
وَکَذَا الفَقِیهُ هُوَ الفَقِیهُ بِحَالِهِ		لَیسَ الفَقِیهُ بِنُطقِهِ وَمَقَالِهِ

هو ضمیر فصل [illegible] و فقاهت دانستن میفرماید بدرستی که توانگر او توانگر است

بدل خود نیست توانگر او و توانگر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او و داناست بکمال خود نیست دانا به سخن گفتن خود و ز گفتار خود

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی	تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
گاهی کز خود دور کنی خلق دنی	در عالم علم و معرفت جای کنی

دیگر

نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

فلا تکثرن القول فی غیر وقته	وادمن علی الصمت المزین للعقل ی
یموت الفتی من عثرة بلسانه	ولیس یموت المرء من عثرة الرجل ی
فلا تک مبثاثا لقولک مفشیا	فتستجلب البغضاء من زلة النعل ی

بث الخبر ای نشره و البغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را می‌میرد جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراگنده کننده مر گفتار خود را افاش کننده که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش **شعر** ای خورده شراب ذوق از جام سخن بشناس بعقل و علم هنگام سخن + چون راز درون پیش کسی خواهی گفت + باید که بری راه بانجام سخن

دیگر

منع جمعیکه عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

وفی الخلق احیانا لعمری مرارة	وثقل علی غض الرجل تقیل و
ولم ار انسانا یری عیب نفسه	وان کان لا یخفی علیه جمیل و
ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما	وللناس قال بالظنون وقیل و

حلق گلو و ثقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثر القیل و القال و هما اسمان و قد قری عیسی ابن مریم قال الحق الذی فیه یمترون بضم اللام

میفرماید در گلوگاه گاهی سوگند بزندگی من تلخی ست و گرانی بر کم کردن قدر مردان گران و ندیدم آدمی که ببیند عیب خود را و اگرچه باشد که پوشیده نشود بر وی چیزی نیک و کیست که برهد از مردم سالم و مردم راست گفت و گوئی کجا نها شعر

انسان که بنور معرفت مشهور است ... در دیدن عیب خود بغایت کور است
چون چشم که کوکب بفلک می بیند ... وز دیدهٔ خویش روز و شب مستور است

اَجَلَّكَ قَومٌ حِينَ صِرتَ اِلَى الغِنَى ... وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي العُيُونِ جَلِيلُ
وَلَيسَ الغِنَى اِلَّا الغِنَي زَيَّنَ الغَنِيُّ ... عَشِيًّا يَقرِي اَو غَدَاةً يُنِيلُ
وَلَم يَفتَقِر يَومًا وَاِن كَانَ مُعدِمًا ... سَخِيٌّ وَلَم يَستَغنِ قَطُّ بَخِيلُ

قری مهمان داشتن از نانی والسخاء و السخاوة الجود و قط هرگز میفرماید بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی بتوانگری و هر توانگری در چشمها بزرگ است و نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگرچه نا یابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل شعر هر کس که شود بمال دنیا فیروز ✤ در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز ✤ گر بخت سعید و حسن طالع داری ✤ از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد بر علو همت و تجمل و هدایت و شکیبائی و تحمل

صُنِ النَّفسَ وَاحمِلهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا ... تَعِش سَالِمًا وَالقَولُ فِيكَ جَمِيلُ
وَلَا تُرِيَنَّ النَّاسَ اِلَّا تَجَمُّلًا ... نَبَا بِكَ دَهرٌ اَو جَفَاكَ خَلِيلُ
وَاِن ضَاقَ رِزقُ اليَومِ فَاصبِر اِلَى غَدٍ ... عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهرِ عَنكَ تَزُولُ
يَعِزُّ غَنِيُّ النَّفسِ اِن قَلَّ مَالُهُ ... وَيَغنَى غَنِيُّ المَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ

حمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید نگهدار نفس را و بدار او را بر آنچه بیارایداو را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و ستمای مردم را اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت نکند بتو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز بس صبر کن تا فردا شاید که نکبتها روزگار از تو زایل شود عزیزست توانگر بنفس اگر اندک باشد مال او و غنا میکند غنی بمال و او خوار است

ای دیده زروزگار انواع ضرر … وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر
زنهار که آب رو بمردم مفروش … وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ … إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادٍ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ … وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ
فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانِ حِينَ تَعُدُّهُمْ … وَلَٰكِنَّهُمْ لِلنَّائِبَاتِ قَلِيلُ

تلون رنگ گرفتن و المیل العدول عن الوسط الی حد الجانبین و تانیث مالت بسبب آنکه ریح مؤنث سماعیست و اخذ گرفتن و احتمال بار بر داشتن و اخوان جمع اخ میفرماید نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او بآنسو که باد میل میکند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار اند برادران آنزمان که شماری ایشان را و لیکن ایشان برای حوادث اندک اند

هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد … آخر ز فلک بر کف او باشد باد
ارباب زمان همه بادند همه … فریاد ز رسم این جماعت فریاد

دیگر ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس به حکم خدا

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ يَوْمًا … فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي دَهْرٍ طَوِيلٍ

ولا ییاس

وَلَا تَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ	لَعَلَّ اللّٰهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلِ ی
وَلَا تَظْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنَّ سُوءٍ	فَإِنَّ اللّٰهَ أَوْلىٰ بِالْجَمِيلِ ی
رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسَارٌ	وَقَوْلُ اللّٰهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلِ ی

یسار توانگر شدن و مصراع تا من ناظر بآیت اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا میفرماید
پس جزع مکن واگرچه تنگ دست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی در روزگار دراز
و نا امید مشو چه بدرستی که نا امیدی کفرست شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک
و گمان مبر بپروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارتراست بکردار نیک دیدم
دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری و گفتار خدا راست تر هر گفتاریست ش

	ای از پی عشق هر نفس یافته سکر	گر هست ترا حدیث قرآن در ذکر	
	آندم که خدا حادثه بفرستد	باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر	

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ	عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنىٰ بِسُؤَالِ ی
وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ	رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ ی
وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلًا	فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ الْمِفْضَالِ ی
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدٍ	أَعْطَاكَ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ ی

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن
از ثالث و المطال بالکسر المطل میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود بخواستن خود
عوضی را واگرچه یابد آرزوها را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید
خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی ببخشیدن آبروی خود خواهنده بخشش

آنرا امر بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا
آن روان بی مانعه رباعی ای دل غم و غصه گرچه جمع است بسی + چون دیده
مریز آب و پیش کسی + گاهی که ترا ضرورتی پیش آید + از اهل کرم بجوی فریادرسی

دیگر

بَلَوتُ النّاسَ قَرناً بعدَ قَرنٍ	فَلَم اَرَ مِثلَ مُختالٍ بِمالِ
وَ لَم اَرَ فِي الخُطُوبِ اَشَدَّ هَولاً	وَ اَصعَبَ مِن مَعاداةِ الرِّجالِ
وَ ذُقتُ مَرارَةَ الاَشياءِ طُرّاً	فَما طَعمٌ اَمَرُّ مِنَ السُّؤالِ

القرن من النّاس اهل زمان واحد و الاختیال التکبّر و الخطوب جمع خطب و هول ترسانیدن و معادات با کسی دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال و ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوارتر از دشمنی کردن مردان چشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن ع

با خلق خدا کبر و عداوة تا چند	با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
دریوزهٔ مال از خلایق تا کی	بدبختی و آثار شقاوت تا چند

لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبالِ	اَحَبُّ اِلَيَّ مِن مِنَنِ الرِّجالِ
يَقُولُ النّاسُ لِي فِي الكَسبِ عارٌ	فَقُلتُ العارُ فِي ذُلِّ السُّؤالِ

نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع و منن جمع منت میفرماید هر آینه گردانیدن سنگ از سرهای کوه دوست داشته تراست بمن از منتهای مردان می گویند مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری خواستن است ع

گر کوه ز جای خود بناخن بکنی	نه زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن	تا فضل خدا کند ترا ز و غنی

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در الٰهی نامه گوید شعر

زمشرق تا بمغرب گر امام است	امیر المؤمنین حیدر تمام است	عطار در اول الٰهی نامه است
اگر علمش شدی بحری مصوّر	درو یک قطره بودی بحر اخضر	
چو هیچش طاقت منت نبودی	ز همت گشت مزدور جهودی	
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت	زبان بکشاد چون تیغ و چنین گفت	

لنقل الصخر من قلل الجبال الخ و اگر گوئی نقل صخر از قله مشکل نیست چه بطبیعت است و مشکل نقل بعلة است که قسریست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است نه طبع و قسر

دیگر

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة	ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة	لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن و کحلاء سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش و کحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را تمام بمنتی و نمیخرم عز مرتبهارا بخواری و عاشق میشوم سیاه چشمان را بآفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه رباعی

از منت مردمست بر دل باری	راضی نشدم ببار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم	تا منت سرمه ام نباشد باری

دیگر

وداری مناخ لمن قد نزل	وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر	وان لم یکن غیر خبز وخل
فاما الکریم فراض به	واما اللئیم فذاک الوبل

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه و الوبل بالتحریک الوبال و هو امر مخاف ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن شترست مرکسی را که بحقیقت فرود آید و توشهٔ من

مباحث هر کسی را که بحقیقت بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضرست واگرچه باشد غیر نان و سرکه نیست اما آنکه بزرگوارست پس خشنود است بآن و اما ناکس پس آن وبال است

آن خانه که بی حشمت دربان باشد ‌‌ بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اگرچه یک نان باشد ‌‌ خواهیم که آن روزی مهمان باشد

دیگر

صَبرُ الفَتىٰ بفقرِهِ یُجِلُّهُ ‌‌ وَبَذلُهُ لِوَجهِهِ یُذِلُّهُ
یَکفِی الفَتىٰ مِن عَیشِهِ قُلُّهُ ‌‌ الخُبزُ لِلجَائِعِ اُدمٌ کُلُّهُ

اذلال خوار کردن و ادم بضمّ همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصرع اخیر والموت یاتی بعد هذا کلّه میفرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ می دارد او را و بخشیدن او مر آبروی خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان گرسنه را نان خورش ست همهٔ آن رباعی ای پخته ز حرص روز و شب سودای + زنهار که آبرو نریزی جای + گر اهل سعادتی باندک چیزی + راضی شو و هر نفس مکش ایذائی

دیگر

اِنّي اِمرءٌ عِزّي بِاللهِ کُلُّهُ ‌‌ وَرِثتُ المَکَارِمَ آخِرِي مِن اَوَّلِي
فَاِذَا اصطَنَعتُ صَنِیعَةً اَتبَعتُهَا ‌‌ بِصَنِیعَةٍ اُخرىٰ وَاِن لَم اُسأَلِ
وَاِذَا یُصَاحِبُنِي رَفِیقٌ مُرمِلٌ ‌‌ آثَرتُهُ بِالزَّادِ حَتّىٰ یَمتَلِي
وَاِذَا دُعِیتُ لِکُربَةٍ فَرَّجتُهَا ‌‌ وَاِذَا دُعِیتُ لِغَدرَةٍ لَم اَفعَلِ

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن و امتلاء پر شدن یقال امتلأت من الطّعام والشّراب و تفریج وا بردن اندوه میفرماید بدرستی که من مردی ام که بخداست غرهٔ من همه آن بمیراث برده اند بزرگواریها را پدران آخر من و پدران اوّل من پس چون کردم کاری کار نیکو باز دارم آن را بکاری

نیلہ

نیک دگرو اگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه نزدیکتر کنم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی و ابرم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم رباعی مجموعهٔ آیات مصاحف ما ایم + آگاه ز اسرار مواقف ما ایم + گاهی که سخن ز فضل و احسان گردد + سرچشمهٔ الطاف معارف ما ایم

وَإِذَا يَصِيحُ بِيَ الصَّرِيخُ بِحَادِثٍ	وَأَفِيتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْتَعِلِ
وَأُعِدُّ جَارِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ	أَخْتَارُ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي
وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ	بِتَعَاهُدٍ مِنِّي وَلَمَّا أَسْعُلُ ع

صیاح بانگ کردن و الصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد و اشتعال آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایت است از کراهة یقال عفنک السوال فاخذک السعال میفرماید چونکه بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او بتعهد از من و سرفه نکنم رباعی هرچند که ما بی سر و بی سامانیم + از روی کرم پناه مظلومانیم + گر درد دلی هست ترا ای درویش + از ما بطلب شفا که ما درمانیم

دیگر

وَحَيِّ ذَوِي الْأَضْغَانِ تَسْبِ قُلُوبَهُمْ	تَحِيَّتَكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يُدْبَغُ النَّغِلُ
فَإِنْ أَعْرَضُوا اكْرَهًا فَحَيِّ تَكَرُّمًا	وَإِنْ حَسِبُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ
فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ	وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة و ضغن بکسر کینه و دبغ و دباغه پوست تر خشیدن و نغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل و فیه شیئ

من تعلل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و ایذا رنجانیدن و راو پس میفرماید
دعا کن خداوندان کینها را تا شفا دهد دلها و ایشان را دعای بزرگ تو و گاه بیراسته میشود
پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعا کن ببزرگی نمودن و اگر باز دارند
از تو سخن را پس بپرس چه بدرستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی که
آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورتست در سینهٔ او ـ
کم کن بوفا و مردی کینهٔ او + گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش + آخر فگند عکس بآئینهٔ او
فتح شیخ محی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلعم
آمد و گفت هل فیما انزل علیك ربك مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت
و او این بیت بخواند و حق تعالی آیات لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقها
الا الذین صبروا و ما یلقها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت
هذا والله هو السحر الحلال و مسلمان شد

أحب ليالي الهجر لا فرحا بها	عسى الدهر ياتي بعد بوصالي
و اكره ايام الوصال لانني	اری کل شیء مولعا بزوالی

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعه بالشیء و اولع به فهو مولع بفتح اللام ـ
میفرماید دوست میدارم شبهای هجر را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار
بیاورد بعد از آن شبها وصال و دشوار میدارم روزهای وصال را برای آنکه می بینم
هر چیز را حریص گردانیده بزوال رباعی هر نقش که از طاس فلک خواهد دل
شک نیست هر آنکه عکس گردد حاصل + از جستن وصل نقش هجر آید هم + و زعکس شکستن خود بجانان واصل

لا تخدعن فللمحب دلائل | ولديه من نجوى الحبيب رسائل
منها تنعمه بما يبلى به | وسروره في كل ما هو فاعل
فالمنع منه عطية معروفة | والفقر اكرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن و نجوی راز و تنعم بناز زیستن و العطیة الشئ المعطی و العاجل نقیض الآجل ترجمه فریفته مشو چه محب را دلیلهاست و نزد او از راز محبوب پیغامهاست از آن دلیلهاست بناز زیستن او بآنچه آزموده شود بآن و شادمانی در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر ع دشنام ترا ثنا خود میدانم + نفرین ترا دعا خود میدانم + گر قهر کنی و گر عطا فرمائی + یکیک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل ان ترى متحفظا | متقشفا في كل ما هو نازل
ومن الدلائل ان تراه متشمرا | في خرقتين على شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فيما ترى | من دار ذل والنعيم الزائل

التحفظ التيقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذي يقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادي وساحل کنار دریا و الزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشئ وعن الشئ میفرماید و از دلیلها محبت آنست که دیده شود محب بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هرچه آن فرو آینده باشد و از دلیلهاست آنکه به بینی او را جامه برهم گیرنده در دو خرقه بر کناره دریا و از دلیلهاست بی‌رغبتی او در آنچه می‌بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زائل ع ارباب محبت که ز خود بیخبر اند از وهم و خیال نیک و بد بیخبر اند + مستغرق خورشید حقیقت شده اند + وز هستی خویش تا ابد بیخبر اند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرىٰ مِنْ عَزْمِهِ	طَوْعَ الْحَبِيبِ وَاِنْ اَلَحَّ الْعَاذِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرىٰ مِنْ شَوْقِهِ	مِثْلَ السَّقِيمِ وَفِي الْفُؤَادِ غَلَائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرىٰ مِنْ اُنْسِهِ	مُسْتَوْحِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فلان طوع یدانک ای ینقاد لک وشوق آرزومندی میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته ودر دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست انکه دیده شود از انس او به محبوب در هم وناخوش از هرچه آن مشغول

جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند	در بام شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند	پا بر سر ننگ و نام و عادت زده اند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرىٰ مُتَبَسِّمًا	وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَنِينِ بَلَابِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضِحْكُهُ بَيْنَ الْوَرىٰ	وَالْقَلْبُ مَحْزُونٌ كَقَلْبِ الثَّاكِلِ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَنَحِيبُهُ	جَوْفَ الظَّلَامِ فَمَا لَهُ مِنْ عَاذِلُ

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزار داستان والثکل فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود تبسم کنند ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلایق ودل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او وگریه او درمیان تاریکی پس نیست مراو را بازدارنده از گریه **شعر**

دایم رخ من چون گل خندان باشد	واز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته تو	آری شب عاشقان پریشان باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَن یرىٰ مُتَبَسِّمًا ... بِسُؤالِ مَنْ یَحْظِیْ لَدَیْهِ السَّائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَن تَرَاهُ بَاکِیًا ... اِنْ قَدْ رَاهُ عَلٰی قَبِیْحٍ مَا فَعَلْ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَن تَرَاهُ مُسَافِرًا ... نَحْوَ الْجِهَادِ وَکُلِّ فِعْلٍ فَاضِلٍ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَن تَرَاهُ مُسَلِّمًا ... کُلَّ الْاُمُوْرِ اِلَی الْمَلِیْكِ الْعَادِلِ

تبسّم خنگ درزدن وحظوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلیلهاء محب آنست که دیده شود خنگ درزننده بخواستن از کسے که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست آنکه بینی اورا گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد اورا بر فعلی زشت خردمندی واز دلیلهاست آنکه بینی اورا سفر کننده بجانب حرب در راه خدا وبهر فعل صاحب فضل واز دلیلهاست آنکه بینے اورا سپارنده همه کارها را بپادشاه عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق در کارند + هر جا که روند تخم نیکی کارند + تسلیم شوند پیش مردان خدای + حق مرکز وایشان همه چون پرکارند
امام غزالی بعضے ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبته بابوتراب نخشبی کرده وبعضے به یحیی بن معاذ رازی قدس سرهما —

اَخَافُ وَارْجُوْ عَفْوَهٗ وَعِقَابَهٗ ... وَاَعْلَمُ حَقًّا اَنَّهٗ حَکَمُ الْعَدْلِ
فَاِنْ یَكُ عَفْوًا فَمِنْهُ تَفَضُّلٌ ... وَاِنْ یَكُ تَعْذِیْبًا فَاِنِّیْ لَهٗ اَهْلٌ

الحکم الحاکم والعدل العادل میفرماید می ترسم وامید میدارم عفو اورا وعقوبته اورا می دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن اند و احسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من آنرا سزاوارم

	یارب ز گنه نامهٔ من گشت سیاه		وز غصه و رنج حال من گشت تباه	

گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم	ور قہر کنی نامۂ جرمیم سیاہ
اِذَا قَرُبَتْ سَاعَةٌ یَالَهَا	وَ زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا
تَسِیْرُ الْجِبَالُ عَلٰی سُرْعَةٍ	کَمَرِّ السَّحَابِ تَرٰی حَالَهَا
وَ تَنْفَطِرُ الْاَرْضُ مِنْ نَفْخَةٍ	هُنَالِكَ تُخْرِجُ اَثْقَالَهَا

اَلسَّاعَةُ الْقِیَامَةُ قِیْلَ السَّاعَاتُ الَّتِیْ هِیَ الْقِیٰمَةُ ثَلٰثَةٌ اَلسَّاعَةُ الْکُبْرٰی وَهِیَ بَعْثُ النَّاسِ لِلْمُحَاسَبَةِ وَهِیَ الَّتِیْ اَشَارَ اِلَیْهَا النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ بِقَوْلِهٖ لَا یَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰی یَظْهَرَ الْفُحْشُ وَالتَّفَحُّشُ وَحَتّٰی یَعْبُدَ الدِّرْهَمُ وَالدِّیْنَارُ وَالسَّاعَةُ الْوُسْطٰی وَهِیَ مَوْتُ اَهْلِ الْقَرْنِ الْوَاحِدِ وَذٰلِكَ نَحْوُ مَا رُوِیَ اَنَّهٗ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ رَاٰی عَبْدَ اللّٰہِ بْنَ اَنِیْسٍ فَقَالَ اِنْ یَطُلْ عُمْرُ هٰذَا الْغُلَامِ لَمْ یَمُتْ حَتّٰی تَقُوْمَ السَّاعَةُ فَقِیْلَ اِنَّهٗ آخِرُ مَنْ مَاتَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالسَّاعَةُ الصُّغْرٰی وَهِیَ مَوْتُ الْاِنْسَانِ وَهِیَ الْمُشَارُ اِلَیْهَا بِقَوْلِهٖ قَدْ خَسِرَ الَّذِیْنَ کَذَّبُوْا بِلِقَاءِ اللّٰہِ حَتّٰی اِذَا جَاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوْا یَا حَسْرَتَنَا وَمَعْلُوْمٌ اَنَّ هٰذِهِ الْحَسْرَةَ تَنَالُ الْاِنْسَانَ عِنْدَ مَوْتِهٖ ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معه مقدرة لادعوا المقدر عند سیبویه او الحرف الندا او القائم مقامه عند التعدیة الی المفعول وجاز ذلک مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النائب مناب زلزلة بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی او الثانیة وسیر رفتن وسحاب ابر وانفطار شگافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزے ومراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن والاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظر بآیة اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا وآیة تَرَی الْجِبَالَ

نام سورہ در اصل ... معلوم ... [illegible]

تحسبها جامدة وهي تمرّ مرّ السحاب میفرماید چون نزدیک شود قیامت
وجنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده اورا از نفخهٔ اولی ودوم بروند
کوهها برود بشتاب چون گذشتن ابر بینی حال آنرا وشگافته شود زمین دمیدن صور
آنرا ما در دفینهای خود را [بیرون کند] **رباعی** آندم که شود نور امامت ظاهر + بر خلق شود دستر
امامت ظاهر + عالم همه در نور خدا گردد محو + وز هر طرفی شود علامت ظاهر –

ولا بدّ من سائلٍ قائلٍ / من الناس يومئذٍ ما لها
تحدّث اخبارها ربّها / وربّك لا شكّ اوحى لها
ويصدر كلّ الى موقفٍ / يقيم الكهول واطفالها
ترى النفس ما عملت محضرًا / ولو ذرّة كان مثقالها
يحاسبها ملكٌ قادرٌ / فامّا عليها واما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذٍ مضافست باذ واذ مضاف بجملهٔ مقدره وتنوین عوض آن
جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض واین سخن مشتملست بر تکلّفی چه الیوم الوقت مقول
طبع نیست ووقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعدست چنانچه معنی تمّ میقات [ربه]
گفته اند پس انسب سخن رضی است که یوم واذ مضاف اند بجملهٔ مقدّر خود بدل کلّ است
از یوم با جملهٔ مقدّر خود وما استفهامی ودومی ابهام کردن واشارت کردن ولام بمعنی [الی]
والمراد من اوحى لها احدث فيها ما دلّت على الاخبار وانطقها بها وصدر وصدور
بیرون آمدن انا اوّل وکهل آنکه سال او از سی بگذرد وموی او بنیاد سفید شدن کند
والذرّة الهباء والنملة الصغيرة ومثقال هم سنگ وعليها ولها در مقام نفع وضرر
استعمال کنند واین ابیات ناظر اند بآیت قال الانسان ما لها تا آخر سوره

میفرماید چاره نیست از پرسنده گوینده آنمردم در آن روز که چیست مر زمین را
سخن گوید زمین چیزها خود را به پروردگار خود پروردگار تو بی شک وحی کرد مر او را
و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپا میکند دو سو یا نزد او کودکان ایشان ببیند
نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذره باشد همسنگ آن حساب کند نفس را
پادشاه توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا بر آن نفس باشد عیش آنروز که قدر ما بطاعت باشد
از حکم خدا قیام ساعت باشد + چون غیر عمل نیست در آنجا نافع + بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

تَرَی النَّاسَ سَکرٰی بِلا قَهوَۃٍ	وَلٰکِن تَرَی العَینُ مَا هَا لَهَا
ذُنُوبِي بِلائِي فَمَا حِیلَتِي	إِذَا کُنتُ فِي البَعثِ حَمَّالَهَا
نَسِیتُ المَعَادَ فَیَا وَیلَهَا	وَاَعطَیتُ لِلنَّفسِ آمَالَهَا

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بآیت تَرَی النَّاسَ
سُکَارٰی وَمَا هُم بِسُکَارٰی وَلٰکِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِیدٌ میفرماید بینی مردم را
مستان بی می ولیکن ببیند چشم آنچه ترساند او را گناهان من بلاء منند پس چیست
چاره من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن را
پس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم مر نفس را امیدهای او ش فردا که من از بیم شوم بی هی
و زبار گناه و معصیت باشم بیت + یارب بکرم دست من خسته بگیر + تا دل نرود بخوف آنروز زدست

خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض روحانی

دیگر

یَا حَارِ هَمدَانَ مَن یَمُت یَرَانِي	مِن مُؤمِنٍ اَو مُنَافِقٍ قُبُلَا
یَعرِفُنِي طَرفُهُ وَاَعرِفُهُ	بِنَعتِهِ وَاسمِهِ مَا فَعَلَا
وَاَنتَ عِندَ الصِّرَاطِ مُعتَرِضِي	فَلَا تَخَف عَثرَۃً وَلَا زَلَلَا

مراد از حارث اعور همدانی که از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام جایز نیست و در رایتهٔ قبلا بالفتح او بالضم ای مقابلةً وعیاناً والنعت الصفة والصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث النبوی صلی الله علیه وسلم وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده یعبره اهل الجنة ویزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی را فرا پیش آمدن در چیزی میفرماید ای حارث همدان هر که بمیرد به بیند مرا از مومن یا منافق رو برو و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط پیش آینده باشی مرا بس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را ش

	هر کس که بجان محب حیدر باشد		وز مهر علی دلش منور باشد
	روزی که ازین سرا ویران برود		در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیة وعلی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روی بشناسند و دشمنان خود را بسیاه روی و مرویست که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن بدی آورد سرنگون به دوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ماست پس این آیت خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم في النار مؤید این سخن ست آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب کشاف انشاد فرمود

روایت کرده که مراد آن حسنه در آیت وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فِیهَا حُسنًا مودّت اہل البیت علیہ السلام ست —

اَقُولُ لِلنَّارِ حِینَ تُوقَفُ لِلعَرضِ	ذَرِیهِ لَا تَقرَبِی الرَّجُلَا
وَلَا تَقرَبِیهِ اَنَّ لَهُ حَبلًا	بِحَبلِ وَصِیِّ النَّبِیِّ مُتَّصِلًا
اُسقِیکَ مِن بَارِدٍ عَلَی ظَمَاءٍ	تَخَالُهُ فِی الحَلَاوَةِ العَسَلَا
قَولُ عَلِیٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ	کَم ثَمَّ اُعجُوبَةٌ لَهُ حُمَلَا

وقف بازداشتن وعرض عرضه کردن وحلاوت شیرین شدن وعسل انگبین وثَمّ بفتح الثا و الاعجوبة بالضم العجب وحُمَل بضم جمع حمله میفرماید گویم مر آتش را آن زمان که بازداشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مر او را ریسمانیست بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجاست عجب مر او را از آتش

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم	وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند	آنگاه وطن کنند در باغ نعیم

دیگر نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم

خَوَّفَنِی مُنَجِّمٌ اَخُو خَبَلٍ	تَرَاجُعَ المِرِّیخِ فِی بَیتِ الحَمَلِ
فَقُلتُ دَعنِی مِنَ الاَکَاذِبِ فَالحِیَلِ	المُشتَرِی عِندِی سَوَاءٌ وَزُحَلُ
اَدفَعُ عَن نَفسِی اَفَانِینَ الدُّوَلِ	بِخَالِقِی وَرَازِقِی عَزَّ وَجَلَّ

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل وتراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است وبیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و الکذب دروغ بفتح و شتهد جمیس

کرده

که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم ست
ونحس اکبر است و آفاتین جمع افتان که جمع فتن است ودوجه تخویف منجم آنکه طالع
مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده وصاحب طالع مریخ ورجعت صاحب طالع
دلیل ضعف ومصراع خامس مشعر به علو مرتبهٔ ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت
اوست نه در ما فوق ومؤید هیت بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک بانفاس کمل
میفرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه زحل
پس گفتم بگذار مرا از دروغها وحیلها برجیس وکیوان نزد من یکسان است دفع میکنم
از نفس خود انواع گردشها آفرینندهٔ من وروزی دهندهٔ من که غالب است وبزرگست

ای دوست مکن گوش باحکام نجوم		پابند مشو چو صید در دام نجوم	
آن رفت که بود کشف ادریس نبی		امروز نمانده است جز نام نجوم	نیست

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع نیست

عطارد ایم الله طال ترددی	[illegible]	عشا و صبحا کی اراک فاغنما
فها انا فامددنی قوی ابلغ المنی		وادرك العلوم الغامضات تکرما
وان تکفنی المحظور والشر کله		بامر ملیك خالق الارض والسما

دیگر

خبر دادن از خروج مهدی موعود ببخت فرخ وطالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر	ولایة مهدی یقوم فیعدل
وذل ملوك الارض من آل هاشم	وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده	ولا عنده جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم	وبالحق یأتیکم وبالحق یعمل

یلنه

فلا تجدلوہ یا تجی و تجاوا		سمی نبی الله نفسی فداه

جیش وجیاشتہ وجیشان بجوش آمدن دیگ وموج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث بن نوح ومهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه علیها السلام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرد بظهور او و ابو سلمه گوید شنیدم از پیغامبر صلعم که پیغمبر فرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة و ابوسعید خدری گوید پیغامبر صلعم فرمود

المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یملك سبع سنین وهم ابوسعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بلاء یصیب هذا الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملاء به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه یخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه وزعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمان والخضر علیهم السلام وغزل بازی کردن از تانی وصبیان جمع صبی وجل بالکسر بالفتح وسمی هم نام وسمی نبی الله اشاره بحدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی میفرماید ای پسرک من چون کنند ترک پس چشم بدار حکومت صبی را که برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم وبیعت کرده شود آن از پادشاهان زمین آنکس را که مزاح کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او ونه نزد او جلال باشد نه او خردمند باشد پس آنگاه برخیزد

قائم

قایم حق از شما ظهور آید شما ما او بحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو گذارید او را ای پیران من و بشتابید ش روزیکه شود مستور ولایت ظاهر و زهر طرفی شود معدلت ظاهر ز از شرق تحقیق برآید خورشید گردد همه جا نور هدایت ظاهر

فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند دگوهر تحقیق بالماس سخن سُفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره واز اشعار اوست ش

	اذا بلغ الزمان عقیب صوم		ببسم الله فالمهدی قاما	
ش	تا بست دلم ببر و قد تو امید		لرزد همه دم ز بیم هجران چو بید	
	گلهای سفید در چمن ای بیت		شد دیده او در انتظار تو سفید	
ش	هر سو ز بچوی چشم من خون گزرد		آه دل گرم من ز گردون گزرد	
	من بر سر راه آن پری منتظرم		آشفته و سرگشته که او چون گزرد	

اسید بکرم و تاب نعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد و آفتاب عالم تاب حقیقة جامع او بر در و بام تشخص تابد وما ذلک علی الله بعزیز

دیگر

خطاب شیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا	بان علیا خیر حاف وناعل
وان رسول الله اوصی بحقه	وانکم فیه قوی فی الفضائل
فکم یجحن حقه واسمد الوری	الیه فکان الله اصدق قائل

ترجمه آموختن دهانی برهنه پا و ناعل پوشنده کفش و ایصاء وصیت کردن و تاکید استوار کردن و فضیله هنر و بحس کاستن حق از ثالث میفرماید بیاموز ای ابا بکر ومباش جاهل بآنکه علی بهتر هر پا برهنه و هر پوشنده کفش است و آنکه رسول خدا وصیت کرده

بحق او و استوار کرده گفتار خود را در حضرها و کم کن آنرو حق او را او باز گردان خلافت او
با وجه مدرستی که اقدار است تر گویند بیت شعر سرچشمۀ علم و معرفت جان علی است
هر کس که ازین چشمه نخورد آب ولیست * خورشید که بهر طاعتش راجع شد * در باب کمال فضل او نقل جلیست
فتح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابوبکر رضی الله عنه مقدم
و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و ترویج شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
خلافت برای عزل او با عبدالله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
اگر او را امروز عزل نکنم سستی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال عزل او

دفردن آنکه کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

دیگر

أنا الصقر الذي حدثت عنه	عتاق الطير تنجدل انجدالا
وقاسيت الحروب أنا ابن سبع	فلما شبت أفنيت الرجالا
فلم تدع السيوف لنا عدوا	ولم يدع السخاء لدي مالا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاسات رنج چیزی کشیدن و المراد
من السبع ایام القعد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سبع ملال -
سیف ما ید من آن چرغم که سخن گفته شده از دمرغان شکار کننده می فتد افتادنی
و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را شعر

امروز که نیست با زمانه جنگ	و ز چرخ فلک گذشت آوازه من

دیگر

من صحف ناظم کرتحاف ازل	از رشتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

اظهار دلیری و دعوے شیری

صَیدُ الملوکِ اَرَانِبٌ وَثَعَالِبٌ	فَاِذَا رَکِبتُ فَصَیدِی الاَبطَالُ
صَیدُ الفَوارِسِ فِی اللّقَاءِ اَنَّنِی	عِندَ الوَغَاءِ الغَضنَفَرُ قَتَّالُ

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار بادشاهان خرگوش و روباهها ست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و جنگ و بدرستیکه من نزد کارزار هرآینه شیری دلیرم ش آنروز که من هوای نخچیر کنم خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم + شیران دلیران جهان را یکیک + از اسپ فرود آرم و زنجیر کنم

امر سعادت مآل بکتمان شجاعت و علم و مال

عَلَیکُم بِالثَّلٰثَۃِ فَاکتُمُوهَا	شَجَاعَتُکُم وَعِلمُکُم وَمَالُ
فَاِنَّ النَّاسَ اَعدَاءٌ لِهٰذَا	وَلَا یُرضِیهِم اِلَّا الزَّوَالُ

میفرماید فراگیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که مردم دشمنانند مر این را خشنود نمی کند ایشانرا اگر زوال این سه ش،

گاهی که ترا بود شجاعت یا مال	یا علم کزان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود	راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اَعَینَیَّ جُودَا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُمَا	عَلٰی هَالِکَینِ لَا تَرَیٰ لَهُمَا مِثلَا
عَلٰی سَیِّدِ البَطحَاءِ وَابنِ رَئِیسِهَا	وَسَیِّدَۃِ النِّسوَانِ اَوَّلِ مَن صَلّٰی
مُهَذَّبَۃٌ قَد طَیَّبَ اللّٰهُ خِیمَهَا	مُبَارَکَۃٌ وَاللّٰهُ سَاقَ لَهَا الفَضلَا

مصابهما ادجی لی الجو والهوا		فبت اقاسی منهما الهم والبلا
لقد نصرا فی الله دین محمد		علی من بغی فی الدین قد رعیا الا

مراد از سیدة النسوان خدیجه و او در شست و پنجسال بود و میان موت او و موت ابی طالب سی و پنجروز و هردو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند و تصلیة نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که با سلام در آمد خدیجه بود پس علے پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و تطییب خوشبوی کردن و خیر بکسر خوی و لام بمعنی الی و فی الاساس اصابته بمصیبة و مصاب و ادجا تاریک کردن و جو بتشدید و هوا بمد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربع که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت و بغی ستم کردن از ثانی و آل بکسر عهد و پیمان میفرماید ای و ای چشم من بخاکنند بر کت گناه خدا در شما بر دو مرده که نه بینی مران دورا مانندی بر بهتر زد و خانه مکه و پسر سرداران و بر بهتر زنان اول کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را و خدا راند بجانب او احسان خود در مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل نا یافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم ❊ در مردم خود مرا شکست ندیم ❊ امروز جهان بچشم من تاریکیست ❊ از دود دلم که گشت در دیده مقیم

دیگر

	اظهار اخلاص با نبی و مذمت مردم اجنبی	

ان عبد ایطاع ربا جلیلا		وقعی الداعی النبی رسولا
فصلوة الاله تتری علیه		فی دجی اللیل بکرة واصیلا

إِنَّ ضَرْبَ العِدَاةِ بِالسَّيْفِ يُرْضِي — سَيِّداً قَادِراً وَ يَشْفِي عَلِيلا
لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِداً مُسْتَقِيماً — مِثْلُ مَنْ كَانَ هَاوِياً وَ ذَلِيلا
حَسْبِيَ اللهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي — وَ حَبِيبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلا

صلوة درود و تترى پیاپى و الآصیل الوقت بعد العصر الى المغرب و القصد العدل و استقامت راست شدن و عصمت نگهداشتن و حبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بندهٔ فرمان برد پروردگار بزرگ را و پیروی کند خوانده پیغامبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود می کند مهتر توانا را و شفا می دهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کنندهٔ راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیست مرا خدا نگهداشتن مرکارهای مرا و کافیست محبوب من محمد مرا دوست شق

آن خواجه که مستحق حمدست و درود — و ز دیده بسوی او رو نهست دو درود
در منصب ما بزیر این چرخ کبود — یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دم زدن از محبت رسول که فرض عین است او در ذمت همت بمثابه دین دیگر

أُحَمِيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا المُصْطَفَى الَّذِي — هَدَانِي بِهِ الرَّحْمٰنُ مِنْ ظُلْمَةِ الجَهْلِ
وَ يَفْدِيكَ آبَائِي وَمَا قَدْ رَبِحْتُهُ — لِمَنْ أَنْتَمِي مَعَهُ إِلَى الفَرْعِ وَالأَصْلِ
وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلاً وَيَافِعاً — وَأَتْحَفَنِي بِالعِلْمِ مِنْهُ وَبِالنَّهْلِ
وَمَنْ حَبْلُهُ حَبْلِي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي — وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي
وَمَنْ حِينَ أَلْفَانِي مَنْ كَانَ نَاصِراً — دَعَانِي وَلَبَّانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي
لَكَ الفَضْلُ إِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ — لِإِحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ

غمت بضم اندوه و تاریکی و الحوبا و بالفتح جان و اشتا رنسبه جستن و اصول الرجل آباؤه و انتعاش برداشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورود فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل و اهل زن و ایلاد این و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح و الثانی ما یختم به و رسل بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت بعقد مواخات میان مهاجرین و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف باء موحده گذشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود مارا با و بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و حیثیت قدر جان من مرانکس را که نسبت میجویم با او بفرزندی که حسن و حسین است علیهما السلام و پدرکه عبد المطلب است و انکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کودک و مرد آسا قابر داشت مرا با شامیدن دوم و باشامیدن نخست و انکس که پدر او عبد المطلب است پدر پدر من است و انکس که برادر پدر او پدر منست و انکس که نسل او نسل منست و انکس که دختر او زن منست و انکس که دران زمان که عقد برادری کرد میان هرکس که بود حاضر خوانده برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من بر تو راست احسان بدرستی که من مادام زنده ام هر آینه شکر کننده ام

مر احسان ترا آنچه داری ای خاتم فرستادها	ای حق تو ثابت شده در ذمت من
از شکر تو یکنفس نباشم فارغ	مصروف بهمت تو شد نصرت من
تا نصرت حق فزون کند نعمت من	

حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالیقدر دیگر

الم

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل	ى
بما انزل الکفار دار مذلة	و لاقوا هوانا من اسار و من قتل	ى
فامسی رسول الله قد عز نصره	و کان امین الله ارسل بالعدل	ى

ابلا و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن میفرماید آیا نمی بینی که خداوند عطا داد رسول خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه فرو آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که بتحقیق قوی شد فیروزئی او و هست امین خدا فرستاده شده براستی

بعد لش از حضرت حق همیشه نصرت داریم	بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند	در شهر میان خلق شهرت داریم

فجاء بفرقان من الله منزل	مبینة آیاته لذوی العقل	ى
فامن اقوام بذاک و ایقنوا	و امسوا بحمد الله مجتمعی الشمل	ى
و انکر اقوام فزاغت قلوبهم	فزادهم الرحمن خبلا علی خبل	ى

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الزیغ المیل عن الاستقامة میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی که گرد آمده اند از راستی و منکر شدند قومی چند پس میل از استقامت کرد خرد بر تباهی خردش هر کس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد + و انکس که نیافت بهره از شرع نبی + در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

[illegible]

و امکن منهم یوم بدر رسوله	و قوما غضابا فعلهم احسن الفعل	ى

بأيديهم بيض خفاف قواطع ‖ قد صقلت صقالا بالجلاء و بالصقل ی
فكم تركوا من ناشئ ذي حمية ‖ صريعا و من ذي نجدة منهم كهل ی

تیغها دست دادن و غضبان خشمگین شدن و غضاب جمع او و جلا روشن کردن
و صقل السيف صقلا و صقالا اى جلاه و الناشى الحدث الذى جاوز سن الصغر
والحمية القوة الغضبية از كثرت و شارت ميفرمايد و دست داد از ایشان
در روز بدر ستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود
بدستها ایشان شمشیر سبک برنده و تحقیق زدوده آنرا بجلا و روشن کردن
پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری
دو موی از ایشان **شعر** از حضرت حق چو فتح شد روزی ما + مشهور دو عالم است
فیروزی ما + ما شمع صفت برای دین میسوزیم + دیدند تمام خلق دلسوزی ما

و تبكي عيون النائحات عليهم ‖ تجود بإسبال الرشاش و بالوبل ی
نوائح تبكي عتبة الغي و ابنه ‖ و شيبة تبكاه و تبكي أبا جهل ی
فذا الذحل تبكي و ابن جدعان ‖ فيهم مسلبة حرّى مبينة الثكل ع

اسبال باریدن باران و رشاش بکسر جمع او و وبل بتسکین
باران بزرگ قطره و عتبة الغي از قبیل شیبة الحمد و ذحل بذال معجمه و حاء مهمله کینه
و جدعان بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان عبد الله و تسلیب جامه سوگ پوشیدن
و الحران العطشان و الانثى حرّى ميفرمايد گریه می کردند چشمان نوحه گران
بر ایشان سخا میکرد ـــــــ بباریدن باران اشک و باران
بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید پسر او

و بر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را
خبر مرگ می گفتند و عبد الله پسر جدعان و زاینیان بود در حالیکه بودند آنزمان
پوشنده جامه عزا تشنه هویدا شده تا یافتن ایشان پسران خود را شعر

	چون دشمن من نبخت و اژدون گمریست		بزاری او چشم فلک خون بگریست
	آندم کرمیان خاک و خون می غلطید		دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثوی منهم فی بئر بدر عصابة	ذوو نجدات فی الحزون و فی السهل
دعی الغی منهم من دعا فاجابه	وللغی اسباب مقطعة الاصل
فاصبحوا لدی دار الجحیم بمعزلة	عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

بئر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و تعلیع برید
و وصل پیوند و معزل بکسر زا ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول اشارت بآنچه
در صحیح بخاری مسطورست بروایت ابوطلحه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز بدر
فرمود تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش را در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد
و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشانرا بنامها و ایشان و پدران بخواند
و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا فهل وجدتم ما وعدربکم حقا عمر گفت یارسول الله چه با اجسادی بی ارواح
سخن میگوئی فرمود و الذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم
مصرع ثانی میگوید مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت
و زمین نرم خواند گراهی از ایشان کسے را که خواند پس اجابت کرد مر او را و مر گراهی
راست سببها بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از دو اسطه ستم و ظلم

در مشغول کننده ترکاری **شعر** اعدا که میان خاک و خون افتادند
در جاه و بال سرنگون افتادند * چون بخت مدد نکرد این بیغدرا * از پردهٔ اقبال برون افتادند

دیگر حکایت غزاء احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رَاَیْتُ الْمُشْرِکِیْنَ بَغَوْا عَلَیْنَا	وَلَجُّوْا فِی الْغَوَایَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوْا نَحْنُ اَکْثَرُ اِذْ نَفَرْنَا	غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْاَسَلِ الطِّوَالِ
فَاِنْ یَبْغُوْا وَتَفْتَخِرُوْا عَلَیْنَا	بِحَمْزَةَ وَهُوَ فِی الْغُرَفِ الْعَوَالِی
فَقَدْ اَوْدَاهُ عُتْبَةُ یَوْمَ بَدْرٍ	وَقَدْ اَوْدٰی وَجَاهَدَ غَیْرَ آلِ

لجاج ستیزه کردن والنفو الانزعاج عن الشیی اوالی الشیی کالفزع عن الشیی اوالیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل وافتخار نازیدن وغرفه کوشک و آلو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد ترس بنیزهٔ دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در کوشکهای بلند بهشت است پس بحقیقت ملاک گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت ملاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده

خورشید ازل که بر جهان می تابد	هر ذره از و مراد خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود مرهونست	در جستن آن مرد خدا نشتابد

وَقَدْ فَلَلْتُ خَیْلَهُمْ بِبَدْرٍ	وَاَتْبَعْتُ الْهَزِیْمَةَ بِالرِّجَالِ
وَقَدْ غَادَرْتُ کَبْشَهُمْ جِهَارًا	بِحَمْدِ اللّٰهِ طَلْحَةَ فِی الْمَجَالِ
فَتَلَّ لِوَجْهِهٖ فَرَفَعْتُ عَنْهُ	رَقِیْقَ الْحَدِّ حُوْدِثَ بِالصِّقَالِ
کَاَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهٗ اِذَا مَا	تَلَظّٰی کَالْعَقِیْقَةِ فِی الظِّلَالِ

قلیل هزیمت کردن و کبش سردار لشکر و کل جند و می افگندن و رفع نزدیک گردانیدن
و تعقل زبانه زدن آتش و عقیقه روشنی برق و الکتیبه معلعت بیان کبشهم واحد الکبش
الکتیبه گفتندی میفرماید بتحقیق گریزانیدم سواران ایشانرا به بدروازبی
در آوردم گریزانیدن و ابردان ایشان و بتحقیق دست باز داشتم از سردار
ایشان بحرب بجد خدا الطلحة بن ابی طلحه در جولانگاه پس افگنده شد بر روی خود
پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنک تیزنای که زدوده شده بود بر دشمن کردن
گویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچون روشنی برق در سایها از

دشمن که ندید غیر آزار از من		مجروح و شکسته گشت صد بار از		
بر داشته ام بار سر از گردن او		تا جان و تنش شود سبکبار از من		

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود

انا ابن عبد الدار ذی الفضول	۲	وانك عندی یا علی مقتول
او هارب خوف الردی مغلول	ع	عبد الدار بن قصی ابن کلاب و قلت الجیش بفر منه

جواب و بعبارت فصیح و اشارت بیغ ممه

دیگر

هذا مقامی معرض مبذولی		من ابی سیفی فله العویل ی
ولا اهاب الصول بل اصول		انی عن الاعداء لا اذل ی
یوما لدی الهیجاء ولا احول		القرن عندی فی الوغا مقتول ی

	او هالك بالسنة او مغلول	ی	

عرضت الشیئ فاعرض ای اظهرته فظهر و بذ	لقولهم کبته فاکتب و هو من النوادر
و الصول بر فع الصوت بالبکا و حول از	ای بجای شدن ترجمه این تمام هست

اشکار اکشیده شده بن هرگز می بنید شمشیر مرا پس مرا دوست فریاد با گریه و نمی ترسم از حمله کردن ملکه حمله میکنم بدرستی که من از دو اسطه دشمنان از جانمی دهم در روزی نزد حرب و از جا بجا نمی روم و همسر حرب نزد من در حرب گشته شده است یا هلاک کرده شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است رباعی

در معرکه تا غبار انگیخته ام	از خصم بهیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام	پس قالب شان بخاک آمیخته ام

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریف ثقفی از بخت آشفته در روز غزا احد و گفته

یا مرحبا بفارس معکم	اذ جاءنا في حومة القسطل
یرجو اقرانا قاصدا نحونا	نسقيه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شيء سوى ما ترى	من حادث بالعهد بالصيقل
ذاك الذي نقري ضيوف الوغا	واللائي للاضياف في المنزل

مرحبا ای امنیت مکانا و اسعا و قسطل و قصطل بفتح گرد و مراد از ماء السماء شمشیر که از بالا سر فرود آید و اعجال شتافتنیدن و صیقل آنچه آهن را روشن کند و اللائی جمع التي

دیگر

جواب او بعبارتی خوب و طرزی مرغوب

اخسأ عليك اللعن من جاهد	يا ابن لعين لاح بالآسر ذل
اليوم اعلوك بذي رونق	كالبرق في المخلوق المسبل
يفري شئون الراس لا ينثني	بعد فراش الحاجب الاجدل
ارجو بذاك الفوز في جنة	عالية في اكرم المدخل

خسو دور کردن از ثالث و ارذل خوار تر و رونق آب شمشیر و اشتیاق گفته شده جاهد

دیگر

و اسبال فرو گذاشتن جامه و دستار بند سر و انشاء و اگردیدن و اقتراشه با لفتح کل خلم رفیق و خراش ازراس علام رستاق یعنی القحف و صاحب ابرو د الجزل القطع و صاحب کشف الغمه گوید در باب مغازی متفق اند که مرتضیٰ در احد طلحه بن ابی طلحه و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه بن مغیره را بقتل آورد میفرماید دور شو بر تو باد نفرین از منکری ای پسر ملعونیکه پیدا شد بخوار تر احوال امروز می زنم ترا بشمشیری خداوند آب چون برق اثر کننده در جامهٔ کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر درزها و سرها و انیسگرود بعد از استخوانها خود سر ابرو بریده شده امید میدارم بآن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوار ترجای در آمدنی شعر

ای خصم که سرگشته چو پرکار شدی	وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو	در مذهب ما محل انکار شدی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمِیْلِ الْمُفْضِلِ	الْمُسْبِغِ الْمُوْلِی الْعَطَاءِ الْجَزْلِ	ی
شُکْرًا عَلٰی تَمْکِیْنِهِ لِرَسُوْلِهِ	بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَی الْغُوَاةِ الْجُهَّلِ	ی
کَمْ نِعْمَةٍ لَا اَسْتَطِیْعُ بُلُوْغَهَا	جُهْدًا وَلَوْ اَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ	ی
لِلّٰهِ اَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا	مِنْهُ عَلَیَّ سَاَلْتُ اَمْ لَمْ اَسْاَلِ	ی
قَدْ عَایَنَ الْاَحْزَابُ مِنْ تَاْیِیْدِهِ	جُنْدَ النَّبِیِّ وَذِی الْبَیَانِ الْمُرْسَلِ	ی
مَا فِیْهِ مَوْعِظَةٌ لِکُلِّ مُفَکِّرٍ	اِنْ کَانَ ذَا عَقْلٍ وَاِنْ لَمْ یَعْقِلِ	ی

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطا و الشئ المعطی و جزل تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان

و لام للّه برای قسم مثل للّه لتبعثن و تظاهر هم پشت شدن و البیان الکشف
عن الشیٔ و هو اعم من النطق و سمّی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان
للناس و حجبه مفعول به تائید و ما مفعول به بعاین میغرماید ستایش مر خدا را
نیکو فضل کننده. تمام کننده کار دهنده عطاء تمام و دهنده عطا شکر بر قدرت داد او
مر فرستاده خود را بیاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمتے که توانا نیستیم
بر رسیدن آن بکوشش و اگرچه بکار آرم توانائی زبان را حق خدا که گشته احسان
هم پشت از و بر من خواستیم یا نخواستیم بحقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او
لشکر پیغامبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در دوست بندم هر اندیشه کننده را
اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد بس مائیم که از جهل و ضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم * در معرکه که دشمنان تیغ کشند * شک نیست که ما مظفر و منصوریم
حکایت در روقتے که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن
مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول اللّه
قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم و چون اجازت یافت
پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک
و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمحمد باز گزارند و بروند
طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید و بنو قریظه
نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند
که ما از فعل خود پشیمانیم جمعے از اکابر قریش و غطفان بدست آریم که بتو سپاریم
و تو ایشانرا قتل کنی و از جرم ما بگذری یهود چون گرو از شما طلبند هیچکس مدهید

پس

پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت در روز شنبه ابو سفیان و غطفان
و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بجرب محمد
مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم
و می ترسیم که شما ما را ابجد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید
بیائید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بانیستند و مخالفت
در میان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و باد سخت بیامد و کفار منهزم شدند
و دو بیت آخر اشارت این قطعه است

حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

دیگر

لَقَدْ کَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدٍّ بِکُفْرِهِ	فَقِیْدَ اِلَیْنَا فِی الْمَجَامِعِ یُعْتَلُ
فَقَلَّدَهُ بِالسَّیْفِ ضَرْبَةَ مُحْفَظٍ	فَصَارَ اِلٰی قَعْرِ الْجَحِیْمِ یُکَبَّلُ
فَذَاکَ مَآبُ الْکَافِرِیْنَ وَمَنْ یَکُنْ	مُطِیْعًا لِاَمْرِ اللهِ فِی الْخُلْدِ یَنْزِلُ

و
و
و

الرجل اعتله اعتلاء اذا اخذ بتة جذبا عنیفا و تقلید قلاده در گردن افگندن و محافظ
بخشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقت بود حیی بن اخطب خداوند بخت
و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد با در مجمعها کشیده میشد بعنف پس
قلاده در گردن افگند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت بتک دوزخ که
بند کرده شد پس آنجای بازگشت کافرانست و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را
در بهشت جاودانی فرود آید **شعر** آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود * بر لوح
دلش نقش همه ستم بود * دیدیم که در قعر جهنم جا کرد * وز رفت و فنا و جهان خرم

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدایتعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که
مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شدند
و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا
بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند
همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
باز از مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند
و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از هفتصد
بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او
در وقت قتل میخواند شعر لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه + ولکن من یخذل
الله یخذل + فجاهد حتی بلغ النفس جهده + وحاول یبغی العز کل مقلقل

دیگر

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه وقت خلیفه کردن مصطفی او را در مدینه

الا ابعد الله اهل النفاق | | واهل الاراجیف بالباطل

يقولون لي قد قال ذاك الرسول	فحلاك في الخالف الخاذل ی
وما ذاك الا لان النبي	اجفاك وما كان بالفاعل ی
فسرت وسيفي على عاتقي	الى الراجع الحاكم الفاضل ی
فلما رآني هفا قلبه	وقال مقال الاخ السائل ی
ام ابن عمي فانبأته	بارجاف ذي الحسد الداغل ی
فقال اخي انت من دونهم	كهارون موسى ولم يأتل ی

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنے الاخبار الكاذ

والخالف المتأخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين

وقال الاصمعی اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق ميان دوش وگردن

وهفا الطاير ای خفق وطار وثم دراصل من ما و والارجاف خبر دروغ افگندن والدغل

بالتحريك الفساد وقوله تعالى انت قلت للناس اتخذوني وامي الهين

من دون الله ای غير الله وهارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور

و موسی پسر عمران و بعضے گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام

وجمهور جواب می گویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقت ومهربانی ست وایتلا و

تقصیر کردن پیغمبر ماید دور گرداناد خدا اہل نفاق را و اہل خبرہا دروغ

و باطل را گفتند مرا کہ بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گزاشت ترا در میان

عاجز و ایس ماندہ و نیست آن مگر برای آنکه پیغامبر جفا کرد ترا و نبود او کنندہ جفا

پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود بسوی بخشایندہ حکم کنندہ

همان پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسندہ آیا از چه آمدہ

ای پسر برادر پدر من پس خبر داد مرا او را انجیر دروغ انگشتند ن خدا و ند حسد فساد کنند
پس گفت برادر من تو نیی نه ایشان چون هرون و موسی و تقصیر نکرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو		از هر چه گمان برند افزونی تو	
فرمود نبی که من چو موسی باشم		وز روی برادری چو هارونی تو	

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر بلقا رسید و هرقل در حمص ست و پیغامبر با سی هزار مرد متوجه شام شده چون به تبوک رسید که چهارده مرحله ست تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغامبر با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغامبر فرمود کذبوا و لکن اخلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی بازگشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابق این حدیث ناظر ست به آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در تنبیه روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احببت الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم

فغیره

فاخبرته بذالك فقال بل هو الحسين ثم قال سميتهما باسم ابني هارون شبر وشبير — اظهار اندوه وملال از اجل جد در وقت نزدیک شدن اجل

قد طال ليلي والحزين موكل	بالحذار يوعد عاجل ومؤجل
والناس تغرورهم امور جمة	مر مذاقتها كطعم الحنظل
فتن تحل بهم وهن سوارع	يسقى اواخرها بكاس الاول
فتن اذا نزلت بساحة امة	حيفت بعادل بينهم متبهل

توكيل كسى را بر چيزى گماشتن وتاجيل زمان دادن وجم بسيار والحنظل ثمر نبات يبسط على الارض له ورق كورق البطيخ الهندي وله زهر صغر وفتنه آشوب وساحة ميان سراى والتبهل الاخلاص فى الدعاء ومصراع سادس كنايت از سرعت هيغر مايد بحقيقت دراز شب من واندوهناك گماشته شده هست براى حذر كردن از روز حاضر وروز مهلت داده ومردم فرو مى آيد ايشانرا كارها وبسيار كه تلخ است چشيدن آن چون طعم حنظل آشوبها كه فرو مى آيد با ايشان وآن آشوبها شتاب كننده آب داده ميشود آخرهاى آن فتنها بكاسه فتنه اول آشوبها كه چون فرو آيد بميان خانه گروهى ترسيده شود بعادلى مخلص كه درميان ايشانست **شعر**

افسوس كه روزگار ما گشت تباه	وز محنت وغصه روز ما گشت سياه
از هر طرفى فتنه بر آورد علم	چون مور وملخ كشيد بر خلق سپاه

شكايت از طلحه وزبير معه

ان يومي من الزبير ومن	طلحة فيما يسوءني لطويل
ظلماني ولم يكن علم الله	الى الظلم لي لخلق سبيل

علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم للخلق میفرماید بدرستی که روز از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه دراز دست ستم کردند ایشان مرا و نیست مراد اند خدا ستم کردن مرخلق را راهی شعر

جمعیکه بکام ما نبودند چو شهد	کردند بدوستی بسی بیعت و عهد
هرچند که از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

اَلَا مَن ذا یُبَلِّغُ مَا اَقُولُ	فَاِنَّ القَولَ یَبلُغُهُ الرَّسُولُ
اَلَا اَبلِغ مُعَاوِیَةَ بنَ صَخرٍ	لَقَد حَاوَلتَ لَو نَفَعَ الحَوِیلُ
وَمَا تَحتَ الاَکَادِمِ مِن رِجَالٍ	هُمُ الهَامُ الَّذِینَ لَهُم اُصُولُ
هُمُ نَصَرُوا النَّبِیَّ وَهُم اَجَابُوا	رَسُولَ اللهِ اِذ خَذَلَ الرَّسُولُ
بَنِیَّا جَالَدَا الاَصحَابُ عَنهُ	وَنَابُ الحَربِ لَیسَ لَهُ فُلُولُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیء الاسم الحویل و مناطحه با یکدیگر سر زدن و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده با کسی شمشیر زدن و الفل بالفتح کرفی حد السیف و الفلول جمعه میفرماید کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بدرستی گفتار میرساند آنرا فرستاده بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت جستی اگر سود داشت جستن و سر زدن با بزرگتر آن از مردانی که ایشان سردارند آنانکه مر ایشانرا است حسبها ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران او از و دندان پیش حرب نبود مر او را رخنها شعر تا چند کسی راه ضلالت گیرد * وز جور و ستم رنگ جهالت گیرد

هر کس کہ برین حال بماند آخر	از کردهٔ خود تاب خجالت گیرد

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود هزار مرد همراه او داشت
هشتصد مرد از اہل بیعة رضوان بودند کہ در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت
کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست کہ با علی ہشتصد مرد از انصار و نهصد مرد
از اہل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویست کہ ہشتاد بدری بودند و دویست
و پنجاه از اہل بیعت رضوان و از سلیمان بن مہران از اعمش مرویست کہ ہشتاد
بدری بودند و ہشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنة

انهزم المسلمون يوم احد فلم يبق مع النبي صلى الله عليه وسلم الا
ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرين ابو بكر وعمر وعثمان
وعلي وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وجعل
رسول الله يدعو الناس الى عباد الله فاجتمع اليه ثلثون رجلا فحموه

فدت لك وذان ابوك كرها	سبيل الغي عندكما سبيل
مضى فرجعتما لما توارى	على الاعقاب عنكما طويل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها	وابرق عارض منها يخيل
فيوشك ان يجول الخيل يوما	عليك وانت منجدل قتيل

توارى پنهان شدن و عقب پاشنه و اہداب دامن فرو گذاشتن و ابراق
بابرق شدن ابر و اخاله پیدا شدن نشان باران در ابر میفرماید
پس فرمان بردی مرا و را و فرمان بردید تو بکراہت راه بیراہی نزد شما او را
گذشت پیغامبر پس شما برگشتید چون پنهان شد پیغمبر گمراہی شما دراز است

چون حرب دامن فرو گذارد دوا بر او بدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته

تا چند بمال و جاه مشغول شوی	خیر تو درانست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد	ناگاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت در سنهٔ ثمان هجری پیغامبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر
بدید دانست که اگر پیغامبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب
بر شتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد
و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز
ابو سفیان شنید که با بدیل ابن ورقه سخن میگفت اورا پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد
و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسیدند
عمر میخواست که اورا قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد
و گفت من اورا بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی رحلك یا عباس
فاذا اصبحت فأتني به و چون صباح برفتند فرمود ویحك یا ابا سفیان ألم
یأن لك ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك
واكرمك واوصلك والله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اغنى عني شيئا
و پیغامبر فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یأن لك ان تعلم اني رسول الله
ابو سفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك واكرمك واوصلك اما هذه
فان في النفس منها شيئا حتى الآن پس عباس گفت ویحك اسلم واشهد

ان

اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰه قبل اَن یضرب عُنقك پس ابو سفیان
مُسلمان شد وقال مُصعب بن عبد اللّٰه کان مُعاویة یقول اسلمت عام
القضیة لقیتُ النبی صلی اللّٰه علیه وسلم فقبّل اسلامی وعام القضیة هو
العام الذی صدّ النبی صلی اللّٰه علیه وسلم عن البیت اعنی سنه ستّہ من
الهجرة وکان ذٰلك فی الحدیبیة بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة
صغیرة بینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسلم معاویه وهو ابن
ثمان عشرة سنةً

جواب معاویه بجدال وتحریک سلسلهٔ قتال

لا تحسبنّی یا علیّ غافلا	لاُوردنّ الکوفة القنا بلا
والمشمخر والقنا الذوابلا	فی عامنا هذا وعاما قابلا

القنبلة طایفه من الخیل ما بین الثلاثین الی الاربعین والشمخر ار بلند شدن وقابل
آینده ودر بعضے نسخ بجای المشمخر المشرفیَّ —

دیگر جواب جواب بانین صواب مهم

اَصبحتَ ذا حمقٍ تمنّی الباطلا	لاُوردنّ شامكَ الصّواهلا
اصبحتَ انتَ یا ابن هندٍ جاهلا	لاُرمینّ منکم الکواهلا
تسعین الفا رامیًا ونابلا	یزدحمونَ الحزنَ والسواهلا
بالحقِّ والحقُّ یُزیحُ الباطلا	هٰذلكَ العامُ وذمنی قابلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب ویا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام
من العراق الی القریش طولًا ومن جبل طیّ الی بحر الروم عرضًا وصاهل اسپی که شیهه زنند
وکاهل میان دو شانه وفی الاساس هو کاهل اهله وکاهل هو الذی یعتمدونه تشبیهًا بالکاهل

واحد الکواصل و رامح نیزه دار و نابل تیر انداز و ازدحام انبوهی کردن و ازاحت دور گردانیدن
میفرماید گشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آورم بنام تو
اسپهای شیهه کننده را گشتی تو ای پسر هنددان هر آینه ببیند از من از شما مردان معتمد
نود هزار نیزه دار و تیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای نرم تا حق
وحق دور میکند باطل را این مرتراست امسال و بگذار مر سال آینده **شعر**

	ای آنکه ز رهروی شرع باغی شده		در مذهب اهل عقل طاغی شده	
	چون راه خدا و مصطفی میدانی		از بهر چه سرگشته و یاغی شده	

دیگر

صفت لشکر ظفر پیکر

کَآسَادِ غِیلٍ وَآشْبَالِ خِیسٍ	غَدَاةَ الْخَمِیسِ بِبِیضٍ صِقَالٍ
بِجِیدِ الْقِرَابِ وَحَزِّ الرِّقَابِ	أَمَامَ الْعُقَابِ غَدَاةَ النِّزَالِ
یَکِیدَا الْکَذُوبَ وَیَجْزِی الْهَیُوبَ	وَیُرْدِی الْکَعُوبَ دِمَاءَ الْقِذَالِ

و شبل بکسر بچه شیر و خیس بکسر بیشه و صقال جمع صقیل بمعنی مصقول و حز بریدن
و امام بفتح پیش و العقاب بضم العلم الضخیم و الکید المکر و هیوب بفتح بد دل و هراسان
و کعب بند نیزه و قذال بفتح پس سر **میفرماید** چون شیران بیشه و شیر بچگان
با مراد لشکر بشمشیرها جلا کرده گشتن در شمشیر زدن و بریدن گردنها در پیش علم بزرگ
با مداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغگو و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند
بندهای نیزه را از خونها پس سر دشمنان گریزنده **شعر**

	مردان سپاه ما دلیر اند همه		در معرکه بر مثال شیر اند همه	
	جمعیکه کمر بکین ایشان بستند		گویا ز حیوة خویش سیر اند همه	

دیگر **اظهار خشنودی بحسب بن عبد العزیز بن حرث در صفین**

شَرَیتَ بأمرٍ لا یُطاقُ حفیظةً — حیاءً وأخوانُ الحِفاظِ قلیلُ ی
جَزاکَ إلهُ النّاسِ خیراً فقد وَفَت — یَداکَ بِفَضلٍ یا هُناکَ جزیلُ ی

شری فروختن واطاقت توانستن ویُقال إنّهُ لذو حفاظ إذا کانت لهُ أنفة میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بحیا وبرادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسانی اینجا بزرگ **شعر** این کار که از دست تو آمد امروز + یا رب بمراد خویش کردی فیروز + برخور ز نهال عمر تا صبح نشور + وز نام نکو گنج سعادت اندوز **حکایت** ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند واصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی آواز بلند فرمود ألا رجلٌ یَشری نفسَهُ لله ویبیعُ دُنیاهُ بآخرتهِ عبد العزیز ابن حرث جعفی پیش آمد غرق آهن بود وگفت مرنی بأمرك فِداك أبي وأمّي لا تأمرني بشيءٍ إلّا فعلتهُ پس مرتضی این دو بیت فرمود وگفت احمل یا حرث شدّ الله رکنك علی الشّام حتّی تأتي أصحابك فتقرئهم منّي السّلام وقل لهم یقول لکم أمیر المؤمنین کبّروا وهلّلوا فإنّا نحن قد وافینا کم إن شاء الله وعبد العزیز معامله وکارزار بسیکرد تا نزدیک ایشان برسید وپیغام برسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وامیر المؤمنین علی واصحاب تکبیر وتهلیل گفتند وحمله کردند ولشکر شام بشکستند

دیگر **طلب موت خویش از کمال اندوه وملال در وقت شهادت عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنه**

ألا أیّها الموتُ الّذي لیس تارکي — أرِحني فقد أفنیتَ کلَّ خلیلِ ی

بصیرًا | أراكَ مُغرًا بِالَّذِينَ أُحِبُّهم | كأنَّكَ تنحو نحوهم بدليل | ی

آراحت راحت دادن میفرماید ای مرگ کہ نیستی ترک کنندہ مرا راحت دہ مرا چہ بحقیقتا فانی کردی ہر دوستی را می بینیم تراکہ نذر سانندہ با نکہ دوست میدارم ایشان را گویا تو آہنگ میکنی بسوئی ایشان بر اہنمائے **شعر**

تا چند تو ان مرگ عزیزان دیدن	پس روی حسودان گران از دیدن
ای مرگ بیا کہ آرزومند توام	تا باز رہم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت أيها الناس هل من رايح إلى الله يطلب الجنة تحت ظلال الاسنة اليوم القى الاحبة محمدًا وحزبه پس این رجز میخواند و حرب میکرد

نحن ضربنا كم على تنزيله	فاليوم نضربكم على تأويله
ضربًا يزيل الهام عن مقيله	و يذهب الخليل عن خليله

او يرجع الحق الى سبيله

و ابن جواز سکونی نیزہ بر سینہ او زد و او باز گشت و گفت اسقوني شربة من ماء و راشد غلام او کاسہ شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام و چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود یا هذا أخبرني حبيبي رسول الله بأن آخر زادي من الدنيا ضياح من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویہ گفت قد قتل عمار و معاویہ گفت فكان ماذا عمرو گفت الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية گفت انما قتله من جاء الى الحرب و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فكذلك حمزة بن عبد المطلب

یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه وسلم ولم تقتله وحشی معاویه با عمرو گفت

قبح ابنک الذی لا یدری ما یقول وحضرت مرتضی تشریف الله داد و بربالا سر او

بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون انا امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل

عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب نماز گزارد و این دو بیت در این روز فرمود

دیگر

حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

کم من ترکنا فی دمشق واهلها	من اشمط موتور وشمطاء ثاکل ی
وغانیة صاد الرماح حلیلها	واصبحت بعد الیوم احدی الارامل ی
تبکی علی بعل لها راح غازیا	ولیس الی یوم الحساب بقافل ی
ونحن اناس لا تصید رماحنا	اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل ی

دمشق بفتح المیم قصبة فی بلاد الشام واشمط مرد دو موی وشمطاء مونث

والموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک ثاره وغانیه زن بی نیاز از آرایش وحلیل شوهر

وارمله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو بجنگ رفتن وقفل وقفول از سفر باز گشتن

ومقاتله وقتال با کسی حرب کردن میفرماید بسیار گذاشتیم در دمشق واهل آن

از مرد دو موی که متعلق او کشته شده وخون نمیتواند خواست و زن دو موی فرزند مرده

وزن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزها شوهر او را و گشت پس از امروز یکی از بیوگان

می گرید بر شوهری که مراو رست که شبانگاه کرد بجنگ رفتن و نیست تا روز شمار بازگردنده

وما مردمی چندیم که شکار نکند نیزها ما چون نیزه زنیم قوم غیر کارزار کننده را ش

مائیم که خصم را بصد پاره کنیم	وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان سازیم	فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ ✤ وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ ✤ وَيَا دَائِمَ الْبَقَاءِ ✤ وَيَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ

لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ

السمیع القبول و خلافست که دعاء کافر مستجابست یا نه اهل سنت بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعاء باول الصق ست میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر**

یا رب چو توی قاضی حاجات همه ✤ وز فضل شنیده مناجات همه

روزی که شوند خلق عالم حیران ✤ انسدهی کرم بکن مراعات همه

يَا عَالِمَ الْغُيُوبِ ✤ وَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ ✤ وَيَا سَاتِرَ الْعُيُوبِ ✤ وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ

عَنِ الْمَرْءِ الْكَظِيمِ

ارهاق کسے را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده عیبها و ای آمرزنده گناهها و ای پوشاننده عیبها و ای دابرنده اندوهها از دوشتنه شده بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده ✤ اندوه مرا بمحرمی تسکین ده ✤ آندم که رسد مستحقان فیضت ✤ زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

يَا فَائِقَ الصِّفَاتِ ✤ وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ ✤ وَيَا جَامِعَ الشَّتَاتِ ✤ وَيَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ

مِنَ الْأَعْظُمِ الرَّمِيمِ

فوق بسر آمدن در فضل و الصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیته و نعته و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسر و تفرق من النبت و غیره و اعظم بفتحها جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و ضعف

بواحد برای اشعار توحید فظم هم همه خاک شده باشند میفرمایند ای آنکس که
بسر آمده صفات تو وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراگندگی
وای آفریننده پراگنده استخوانهای ریزیده شعر ای از تو عیان گشته مسلمانی ما
برخاک درت نهاده پیشانی ما + گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش + ظاهر نشود دگر پریشانی ما

یا منزل الغیاث + من الدلح الحثاث	علی الحزن والدمات + الی الجمع الغرات

من الهزم الرزوم

غیاث جمع غیث ودلح ودلوح آب برکشیدن ودلح جمع دالح بمعنی ابر جهت او آب
از دریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان لین ذو رمل والدماث جمع والغرث
الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه یتشقق بالمطر رزمت الثی جمعته میفرمایند
ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت وزمینهای نرم بگرسنگان
سخت گرسنه از ابر جمع شده شعر ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل
باران سحاب فیض فضلت نازل + من قطره وسی تو دریا محیط + باشد که شود قطره بدریا واصل

یا خالق البروج + سماء بلا فروج	مع اللیل ذی الولوج + علی الضوء ذی البلوج

مغشی سنا النجوم

بروج کوشک وتحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت وفرجه کشادگی میان دو چیز
وغیر آن وولوج در آمدن وبلوج دمیدن سپیده وتغشیه پوشانیدن وسنا بقصر روشنی
میفرمایند ای آفریننده برجها آسمانی بی شگافها با شب خداوند در آمدن در روز بر روشنی
خداوند دمیدن پوشاننده روشنی ستارها شعر ای از تو بنای آسمان گشته بلند
در گردن سرکشان بحکم تو کمند + سوزش شده بسوز فانوس فلک + در آتش تو ستاره مانند سپند

یا فالِقَ الصَّباحِ + ویا فاتِحَ النَّجاحِ	ویا مُرسِلَ الرِّیاحِ + مُکَوِّراً مَعَ الرَّواحِ

فَیَنشاءُ بِالغُیُومِ

بکور بامداد کردن و النشاءُ و امدادُ الشیء و تربیته میفرماید ای شگافندهٔ بامداد و ای کشاینده درهای فیروزی و ای فرستندهٔ بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را **شعر** ای صبح ازل از تو منور گشته + وز فضل تو نُه چرخ مدوّر گشته + خواهیم نجات از تو امروز که ما + هستیم گناه خود مصوّر گشته —

یا مُرسِیَ الرَّواسِخِ + اَوتادُها الشَّوامِخِ	فی اَرضِهِ الشَّوامِخِ + اَطوادُها البَواذِخِ

مِن صُنعِهِ القَدیمِ

ارسا و برجا بداشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ آور شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار که میخها و آن بلند است در زمین شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای برجا دارنده کوههای استوار که میخها و آن بلند است در زمین استوار کوههای بلند آن است از کار دیرینهٔ او **شعر** ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهان میم + از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

یا هادِیَ الرَّشادِ + ویا مُلهِمَ السَّدادِ	ویا رازِقَ العِبادِ + ویا مُحیِیَ البِلادِ

ویا فارِجَ الهُمُومِ

رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرادل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کنندهٔ شهرها و ای باز برندهٔ اندوهها **شعر** ای فضل تو خلق را هدایت کرده مارا بکمال خود رعایت کرده + انعام تو عامست ازان مکرمت + با مومن و گبر صد عنایت کرده

یا مَن بِهِ اَعُوذُ + وَیا مَن بِهِ اَلُوذُ — وَمَن حُکمُهُ النُّفُوذُ + تَباعَدَ عَنّی شُذُوذُ

تَبارَکتَ یا حَکیم

عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ فرمان گزشتن و شذوذ تنها ماندن **میفرماید** ای آنکس که باو پناه میگیرم و ای آنکس که باو پناه میجویم و آنکس که حکم او روانست تیبن نیست مرا ازو تنها ماندنی بزرگواری تو ای حکم کننده **شعر** ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدلم افگندی + از شعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز

یا مُطلِقَ الاَسیرِ + وَیا جابِرَ الکَسیرِ — وَیا مُغنِیَ الفَقیرِ + وَیا غاذِیَ الصَّغیرِ

وَیا شافِیَ السَّقیم

میفرماید ای رها کنندهٔ دستگیر و ای صلاح کنندهٔ شکسته و ای بی نیاز کنندهٔ درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهندهٔ خسته **شعر** ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو + بلبل سحن از حمد تو گوید شب و روز + باشد گل نوخاسته خندان از تو

یا مَن بِهِ اعتِزازی + وَیا مَن بِهِ احتِرازی — مِنَ الذُّلِّ وَالمَخازی + وَالآفاتِ وَالمَرازی

اَعِذنی مِنَ الهُمُوم

اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگهداشتن و خزی و مخزاه رسوا شدن و الرزیة المصیبة و اعاذه پناه دادن **میفرماید** ای آنکس که باو ست عزیز شدن من و ای آنکس که باوست پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها + و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **شعر**

ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر	وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هرکس که بجان بندهٔ فرمان تو شد	در مصر جهان عزیز گردد آخر

وَمِن جَنَّتی وَاُنسی + لِذِکرِ المَعادِ مُنسی — لِلقَلبِ عَنهُ مُقسی + وَمِن شَرِّ غَمّی نَفسی

الانس بکسر مردم و انساء فراموش گردانیدن و اقسار سخت حل کردن و شیطان دیو و رجم
نفرین کردن و من خبثه معطوف بر الهموم میفرماید پناه ده مرا از پری و مردم
که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده ست مر دل ما راست از و سخت کننده و از بد
گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده شعر ای لطف تو کرده روز و شب چاره من
احسان تو بی حد است در باره من + آندم که زند آتش شهوت شعله + فریاد رس از شر نفس اماره من

یا منزل المعاش + علی الناس و المواش		و لا فرّاخ فی العشاش + من الطعم و الریاش
	تقدست یا علیم	

المعاش ما یعاش به من المطاعم و الملابس و ماشیه چهار پای و فرخ بچه مرغ که باشد
و عش بضم آشیانه و طعم بضم خورش و الریاش بالکسر اللباس الفاخر کالرّیش و تقدس
پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهار پایان
و بچهاء مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی ای دانا ش ای فضل تو داده هر نفس روزی ما
ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما + از خوان تو چون روزی ما شد تعیین + بی فایده است سعی و دلسوزی ما

یا مالک النواص + للمطیعات و العواص		ما عنه من مناص + لعبید و لا خلاص
	لمامن و لا معتص	

میفرماید ای خداوند موی پیشانی همه نفسها و فرمان بردار و نافرمان بردار را
بس نیست اند هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را ش

ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی	در گردن هر کسی ز منت طوقی
هر چند کسی فاسق و عاصی باشد	او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

یا خیر مستعاض + لحفض المتقین ناض	بما هو علیه قاض + من احکام و انواض

المستعاض

استقامت عوض خواستن والیقین العلم وزوال الشک ومعنی امره ای اعتقد تعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته برای خالص یعنی خشنودست با نچه او بران حکم کننده ست از حکمها وسودان او بلندی تو دانا **شعر**

ای خاک عدت قبله ارباب نظر	پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید حجت کرده ز هر گوشه طلوع	وز نور تو گشته پر صفا روی زمین

یَا مَنْ بِنَا یُحِیطُ + وَیَا مَنِ الْأَذَی یُمِیطُ | وَمَنْ مُلْکُهُ الْبَسِیطُ + وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَسِیطُ

عَلَی الْبَرِّ وَالْأَثِیمِ

احاطه گرد در آمدن واماطه دور کردن والقسط العدل میفرماید ای آنکس که بما محیطست و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند **شعر** ای سایه اقبال تو بر فرق جهان - نور تو گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور جمالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی برق جهان

یَا رَائِیَ الْمَلْحُوظِ + وَیَا سَامِعَ اللَّفُوظِ | وَیَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ + یَا مُحْصِیَ الْحُفُوظِ

بِعَدْلٍ مِنَ الْقَسُومِ

احصا شمردن والقسم با فتح افراز النصیب میفرماید ای بیننده نگریستها وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها شمردن خود نگاه دارنده لیکی بعد از جدا کردنهای نصیب

ای خلق جهان را اصل دانا از تو	دارد همه کس دیده بینا از تو
پستی زمین بحکم تقدیر تو شد	باشد شرف گنبد مینا از تو

یَا مَنْ هُوَ السَّمِیعُ + وَیَا مَنْ عَرْشُهُ الرَّفِیعُ | وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِیعُ + وَمَنْ جَارُهُ الْمَنِیعُ

[illegible] الظَّالِمِ الْمَشْئُومِ

بدیع نوغشم ستم کردن میفرماید ای آنکس که تشنوبست و آنکس که آفریدهٔ او نوست
و آنکس که همسایهٔ او و سر باز زننده ست از ستمکار رحمت ستمگار **شعر**

ای در دل ارباب حقیقت زده تخت	افگنده سرای تخت انا سافی
بر جا که زنند ماه جالت خرگاه	در حال کند جلوه گری چهرهٔ بخت
یا من حبا فاسبغ + ساقه هبا و سوغ	یا من کفا و بلغ + ساقه کفی و افرغ

من منّه العظیم

تسویغ گوارا ساختن و افراغ ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد بس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت و ای آنکس که کافیست در سانید آنچه بحقیقت کافی ست و ریخت از انعام خود که بزرگست **شعر** ای فیض تو در انفس و انعام تمام احسان تو بنیاد روانعام تو عام + تا ریختهٔ شراب توفیق بجام + عالم همه از فیض تو باشند بکام

یا ملجاء الضعیف و یا مفزع اللهیف	تبارکت یا لطیف + رحیم بنا رؤف

خبیر بنا کریم

لهف بالکسر حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف و پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهربان آگاه با کرم کننده **شعر**

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو	شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن	از رحمت خاص عام پیرایهٔ تو
یا من قضی بحق + علی نفس کل خلق	و فاتنا بکل افق + فما ینفع التوق

من الموت و الحتوم

توق قصد کردن و الحتم القضا میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده گان را

بهر کناره آب شود و مکند بپرهیز کردن از مرگ و از قضاها **شعر**

ای ریخته بر وجود ما خاک عدم
بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم

در شام اجل مبین سیه روئی ما
لطفی کن بکرم ناعته مار آندم

تراني فلا اراك + ولا ارتب لي سواك
فقدني الى ملاك + ولا تغشني رداك

بتوفيقك العصوم

اغشا در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در میوش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگهدارنده است

ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمهٔ آب زندگانی گشته

از ابر نوال خود مرا فیضی ده
چون فضل تو فیاض معانی گشته

يا معدن الجلال + وذا العز والجمال
وذا الكيد والمحال + وذا المجد والفعال

تعاليت يا رحيم

المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلند تو بخشایندگی

ای اهل شرف یافته حشمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو

جمعیکه دم از عالم معنی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو

اجرني من الجحيم + ومن هولها العظيم
ومن عيشها اللئيم + ومن حرها النعيم

ومن مائها الحميم

حميم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از زندگانی دراز که کم صیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او که گرم است ش

یارب دل من ز خلق ناخوش برهان	وز دوزخ گرم عذاب آتش برهان
تا چند باین و آن تعلق ورزم	یکباره مرا ازین کشاکش برهان

اَصْحِبْنِي الْقُرْآن + وَاَسْكِنِّي الْجِنَان	وَزَوِّجْنِي الْحِسَان + وَنَاوِلْنِي الْاَمَان

اِلَى جَنَّةِ النَّعِيم

اصحاب یار ساختن و اسکان بجا رسیدن و الحسان حسنات الخلق والخلق ومناوله بکسی چیزی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش ش یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت + اجزای وجود من چو حید سرشت + فردا که ازین رباط ویران بروم + خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

اِلَى نِعْمَةٍ وَلَهْوٍ + بِغَيْرِ اسْتِمَاعِ لَغْوٍ	وَلَا بِاِذِّكَارِ شَجْوٍ + وَلَا بِاعْتِدَادِ شَكْوٍ

سَقِيمٍ وَلَا كَلِيم

اِدّکار بیاد آوردن و اصل او اذتکار و الشجو الهم والحزن و اعتداد بشمار آوردن میفرماید بسوی نعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیار و نه مجروح **شعر** خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت + گردد بر خش گشاده ابواب بهشت + از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک + پس تازه کند جان خود از آب بهشت

اِلَى الْمَنْظَرِ النَّزِيهِ + اَلَّذِي لَا لُغُوبَ فِيهِ	وَهَنِيئًا لِسَاكِنِيهِ + فَطُوبَى لِعَامِرِيهِ

ذُو الْمَدْخَلِ الْكَرِيم

نزیه مکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد و لغوب مانده شدن وکل امر یأتیک من غیر تعب فهو هنیٔ میفرماید بنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بسیار باد مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را خداوندان جای درآمدن

س

تا چند درین منزل ویران باشم / بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم تا آشیان میل کند / ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

اِلی مَنزِلٍ تَعالی + بِالحُسنِ قد تَلالا / بِالنُّورِ قد تَوالی + تَلِقی بِهِ الجَلالا

قد حُفَّ بِالنَّسیم

تلألا البرق لمع و توالی بیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلیکه بلند است بخوبی درحالیکه بحقیقت درخشنده بنور درحالیکه بحقیقت پیاپی با ببینم با آن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده بباد نرم خوش - **شعر**

ای روی تو کرده عالمی را پرنور / وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور
آندم که کنم مقام در باغ بهشت / خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

اِلی المَفرَشِ الوَطِیِّ + اِلی المَلبَسِ البَهِیِّ / اِلی المَطعَمِ الشَّهِیِّ + اِلی المَشرَبِ المَنِیِّ

مِنَ السَّلسَلِ الخَتِیم

مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بها و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و منی گوارا و سلسل آبیکه آسان بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم ختامه مسک میفرمایند بستر نرم بجامهٔ زیبا بطعام خواسته با آشامیدهٔ گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده

تا چند شود محنت و غم حاصل من / گویا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید من شود روح خلاص / یابم به بهشت هرچه خواهد دل من

خُلِّفَ عُصِیٌّ صُوِّغَت بَعدَ خاتِمٍ / عَلیٰ رَأسِها مِثلِ اللِّسانِ المُقَوَّمِ
وَسومٌ عَلَیهِ اِبتَغیٰ تُوَسُّلِمٍ / اِلیٰ کُلِّ مَأمولٍ وَلَیسَ بِسُلَّمِ

و دیگری

وَاَربَعٍ مِثلِ الاَصَابِعِ صُفِّفَت	تُشِيرُ اِلَی الخَیرَاتِ مِن غَیرِ مِعصَمِ ی
وَهَاءٍ شَقِیقٍ ثُمَّ وَاوٍ مُقَوَّسٍ	عَلَیهَا اِذَا ایبَدُقَ کَاُنبُوبِ مِحجَمِ ی
فَیَا حَامِلَ الاِسمِ الَّذِی لَیسَ مِثلُهُ	تُوَقِّ مِنَ الاَسوَاءِ تَنجُ وَتَسلَمِ ی
فَذَلِکَ اِسمُ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ	اِلَی کُلِّ مَخلُوقٍ فَصِیحٍ وَاَعجَمِ ی

عصی بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامت و تصفیف رسته کردن وخاتم انگشترین و مراد ها و مدوّر و جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و آبتر دم بریده وسلّم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او ما نمود و المعصم بکسر میم موضع السوار من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان دو بندنی و محجم بکسر میم آلت حجام و اعجم بسته زبان میفرماید که الف است که صف کرده شده است از پس گرد بر سر آن است مانند سر نیزهٔ راست کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی تا بر سر او نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است به نیکیها بی مدد ساعد و هاء شکافته پس واو کج کرده که بر اوست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند نی آلت حجامت پس ای بردارندهٔ نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت باشی پس آن نام خداست که بزرگ است بزرگی او به آفریده و زبان آور و زبان بسته و نعم ما قیل **شعر** صغری است الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور نردبان در بر * پس چار الف و ها و واو بی دم + اینست یقین اسم خدای اکبر

دیگر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سرّ الوهیت

کَیفِیَّةُ المَرءِ لَیسَ المَرءُ یُدرِکُهَا	فَکَیفَ کَیفِیَّةُ الجَبَّارِ فِی القِدَمِ ی
هُوَ الَّذِی اَنشَأَ الاَشیَاءَ مُبتَدِعًا	فَکَیفَ یُدرِکُهُ مُستَحدَثُ النَّسَمِ ی

الشہادت

استحداث نوآوردن وتشتم نتیج آدمی وتخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس اشعۂ اکثر صفات است وهر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن می تواند کرد وهر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود وقدم از ادراک عاجز هست میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبّار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را و پدید آرنده پس چگونه دریابد او را از آدمی نوآورده. شش هرگز نرسد بکنه معبود کسے + چون فهم نکند سر ترا اگسے + از روی مثل خداست دریای محیط + وانرا نکند احاطه هر خار وخسی

دیگر

بیان عجز انسان وایمان بقضاء یزدان

كَمْ مِنْ اَرِيبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ	مُسْتَكْمِلِ الْعَقْلِ مُقِلٍّ عَدِيمٍ
وَمِنْ جَهُولٍ مُكْثِرٍ مَالُهُ	ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

کمال تمام کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن میفرماید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نا یابنده وبسا نادان که بسیار هست مال او وآنست اندازه کردن غالب دانا. **شعر**

هر اهل دلیکه هست از کام جداست	جاهل همه روزه صاحب نشو ونماست
زین فهم توان کرد که سررشتۂ ما	از روی حقیقت همه در دست قضاست

دیگر

تفویض امور بقضا ودم زدن از مقام رضا

قَضَا اللّٰهُ اَمْرًا وَجَفَّ الْقَلَمُ	وَفِيمَا قَضٰى رَبُّنَا مَا ظَلَمَ
فَفِي الْاَمْرِ مَا كَانَ لَمَّا قَضٰى	وَفِي الْحُكْمِ مَا جَارَ لَمَّا حَكَمَ
بَدَاهُ وَلَا خَلْقَ آرَزَاقَنَا	وَقَدْ كَانَ اَوْجَدَنَا فِي الْعَدَمِ

جف وجفوف وجفاف خشک شدن و القلم الذی یکتب به وجفاف قلم کنایه
از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرد محمد امری را و خشک شد قلم
و در آنچه حکم کرد پروردگار ما نگردد ستم پس در زمان نگردد خیانت چون قضا کرد
و در حکم جور نکرد چون حکم کرد و پیدا شد در نخست آفریدن روز پیدا ما و بحقیقت بود نهان

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم شد روزی ما نوشته بر لوح قدر		بودند خلایق همه در کتم عدم تغییر نیابد نشود بیش و نه کم	

دیگر

ذم جمعیکه بنفی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کاملند

قَالَ المُنَجِّمُ وَالطَّبِیبُ کِلَاهُمَا اِنْ صَحَّ قَوْلُکُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ		لَنْ یُحْشَرَ الاَمْوَاتُ قُلْتُ اِلَیْکُمَا وَاِنْ صَحَّ قَوْلِی فَالخَسَارُ عَلَیْکُمَا

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما و درین سخن آنست که عوام
از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامی ست پس لفظ ان مقرر باشد
میفرماید گفتند منجم وطبیب هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم
دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من
پس زیانکاری بر شماست **شعر** جمعیکه ز سر کار غافل باشند + از جهل
بنفی حشر قایل باشند + گر نیست قیامت چه زیان گوئی مرا + ور هست حکیمان همه جاهل باشند
فتح امام غزالی رحمة الله علیه در احیا .. این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری
داشت لیکن شیخ محی الدین رح در فتوحات گوید که این شعر مرتضی علی ست -

دیگر

تنبیه بر زوال جهان و فنای جهان

مَا الدَّهْرُ اِلَّا یَقْظَةٌ وَنَوْمٌ		وَلَیْلَةٌ بَیْنَهُمَا وَیَوْمٌ

بعضی

يَعِيشُ قَوْمٌ وَيَمُوتُ قَوْمٌ … وَالدَّهْرُ قَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْمٌ

ترجمه یعنی ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خرابی و شبی در میان بیداری و خواب در روزی می زید قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر و ملامتی ش

در ذات جهان چو نیست انواع قدم … پیوسته کسی کشد بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد … آن فیض با و رسد ز دریای کرم

دیگر

بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او با قهر

أَنَا بِالدَّهْرِ عَلِيمٌ وَأَبُو الدَّهْرِ وَأُمُّهُ … لَيْسَ يَأْتِي الدَّهْرُ يَوْمًا بِسُرُورٍ فِيهِ

وَإِذَا سَرَّكَ يَوْمًا فَغَدًا يَأْتِيكَ هَمًّا

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او ش فریاد مرا زجور و بیراهی دهر + و ز تلخی او که ساخت کامم چون زهر + زنهار بلطف او نگردی مغرور + کز کمین غیب می جهد لمعهٔ قهر

دیگر

مذمت دنیا که دام فریب است و کان آسیب ست

فَمَنْ يَحْمَدِ الدُّنْيَا لِعَيْشٍ يَسُرُّهُ … فَسَوْفَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا
إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً … وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومُهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها او

گر مرح جهان کنی پشیمان گردی … در جمع شوی از و پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست … بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهاء هر کمالی بزوال

إذا كنتَ في نعمةٍ فارعَها … فإنّ المعاصي تزيل النِّعَم
وحافظْ عليها بشكر الإله … فإنّ الإلهَ شديدُ النِّقَم
فأين القرونُ ومَن حولهم … تفانوا جميعاً وربّي الحَكَم
وكن موسراً شئتَ أو معسراً … فما تقطعُ العيشَ إلّا بهمّ

ازاله گردانیدن و محافظت بر چیزی نگهبان بودن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگهدار آنرا بفرمانبرداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتهارا و نگاهبان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران و آنکس که پیرامون ایشان بود باهم فانی شدند بحق پروردگار من حکم کننده و باش توانگر خواهی تو یا تنگدست پس نمی بری زندگانی را مگر باندوه

ای یافته جاه و مال و اسباب بسی … از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم … اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوةُ دنياك مسمومةٌ … فلا تأكلِ الشهدَ إلّا بسمّ
محامدُ دنياك مذمومةٌ … فلا تكسبِ الحمدَ إلّا بذمّ
إذا تمّ أمرٌ دنا نقصُهُ … توقّعْ زوالاً إذا قيلَ تمّ
وكم قدَرٍ دبّ في غفلةٍ … فلم يشعرِ الناسُ حتّى هجم

سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین نا پالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن اول میفرماید شیرینی دنیا بزهر آلوده است پس نمیخوری انگبین را مگر بازهر ستودهای دنیا نکوهیده است پس کسب نمیکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد

شعر
هر شهد که میخوری بود زهری بست … در هرچه نظر کنی ز صد بهری هست

	هر چیز کہ شد تمام نقصان یابد		آری زبلی لطف خدا قہری ہست	
	نصیحت خلاصہ انام امام حسین علیہ السلام			دیگر
	تَنَزَّہ عَن مُصَادَقَۃِ اللِّئَامِ		وَاَلِم بِالکِرَامِ بَنِی الکِرَامِ	ی
	وَلَا تَکُ وَاثِقًا بِالدَّھرِ یَومًا		فَاِنَّ الدَّھرَ مُنحَلُّ النِّظَامِ	ی
	وَلَا تَحمِد عَلَی المَعرُوفِ قَومًا		وَکُن مِنھُم تَنَل دَارَ السَّلَامِ	ی
	وَثِق بِاللّٰہِ رَبِّکَ ذِی المَعَالِی		وَذِی الآلَاءِ وَالنِّعَمِ الجِسَامِ	ی

تنزہ دور شدن ومصادقت بایکدگر دوستی داشتن وانحلال کشادہ شدن گرہ والنظام الخیط الذی ینظم بہ اللؤلؤ ودار السلام بہشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر انما من اسماء اللہ تعالیٰ او بمعنی السلامۃ والعرب تلحق ہذہ الہاء فی کثیر من المصادر وتحذفہا یقولون ضلال وضلالۃ وسفاہ وسفاہۃ ولذاذ ولذاذۃ ورضاع ورضاعۃ اوجمع السلامۃ فان انواع السلامۃ حاصلۃ فی الجنۃ والآلاء النعم واحدہا الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آئے بسزرگان پسران بزرگان ومباش اعتماد کنندہ بروزگار روزی چہ بدرستی کہ روزگار کشادہ رشتہ است وحمد مبر بنیکوئی قومی را وباش از ایشان تا بیابی بہشت را واعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیہا وخداوند نعمتہا ونعمتہای بزرگ **شعر** از صحبت ناکسان تو نگریزی بہ + با مردم اگر نیامیزی بہ + از غیر خدا چو نیست فعلی صادر + گر انتک نیاز پیش او ریزی بہ

	وَکُن لِلعِلمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحثٍ		وَنَاقِش فِی الحَلَالِ وَفِی الحَرَامِ	ی
	وَبِالعَورَاءِ لَا تَنطِق وَلٰکِن		بِمَا یَرضٰی الْاِلٰہُ مِنَ الکَلَامِ	ی
	وَاِن خَانَ الصَّدِیقُ فَلَا تَخُنہُ		وَدُم بِالحِفظِ مِنکَ وَبِالذِّمَامِ	ی
	وَلَا تَحمِل عَلَی الاِخوَانِ ضِغنًا		وَعُد بِالصَّفحِ تَنجُ مِنَ الاَثَامِ	ی

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن وعفو از سخت زشت وعاد الرجل کذا ای اعتاده وانام بفتح عقوبه میفرماید باش مرعلم را خداوند جستن ومناقشه کن در شایسته ونایسته وزشت سخن مگو ولیکن با آنچه خشنود کند خدا را از سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او ودایم باش نگاه داشتن از تو وبعهدها وبار مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

ای گشته بعلم ومعرفت برخوردار	باکس سخن زشت نگوئی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او	وز چهرهٔ نفس او فرو شوی غبار

دیگر

بیان نفاست احسان نزد کریم وخساست آن نزد لئیم

اَرَی الاِحسَانَ عِندَ الحُرِّ دَیناً	وَعِندَ النَّذلِ مَنقَصَةً وَذَمّاً
کَقَطرٍ صَارَ فِی الاَصدَافِ دُرّاً	وَفِی شِدقِ الاَفَاعِی صَارَ سُمّاً

دَین بالفتح بمعنی وام یا بکسر ونذل بکسر بنده ومنقصه عیب وصدف الدر غناوه وشدق بکسر گوشهٔ دهان وافعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاد دامی ونزد بنده عیبی ونکوهشی چون باران که گشت در صدفها مروارید ودر گوشهٔ دهان مارها ماده گشت زهرش

نیکی بکسی کن بود اهل کرم	با مردم بد مکن کز ان یابی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر	چون در دهن مار کنی گردد سم

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم وارباب کمال

دیگر

وَاِذَا طَلَبتَ اِلَی کَرِیمٍ حَاجَةً	فَلِقَاؤُهُ یَکفِیکَ وَالتَّسلِیمُ
وَاِذَا رَآکَ مُسَلِّماً ذَکَرَ الَّذِی	حَمَّلتَهُ فَکَاَنَّهُ مَلزُومُ

الی بمعنی عند وحمّلته الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیء بالشیء طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا وسلام کردن

و چون ببیند او ترا سلام کنند و یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس بگو با او لازم کرده شده است

هر کس که شود نقطهٔ وحدت پارش — گردد ز کرم گرد سخا پرکارش
محتاج کرا ندوره ببیند خواهد — کز غایت لطف خود بسازد کارش

دیگر

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار

لا تودع السر الا عند ذي كرم — والسر عند كرام الناس مكتوم و
والسر عندي في بيت له غلق — قد ضاع مفتاحه والباب مختوم و

ایداع ودیعة سپردن میفرماید تو ودیعة مسپار راز را اگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد بتحقیق ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد **شعر** هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز + باشد همه کس اکرم محرم راز + چون آینه از غیر حکایت نکند + چون کوه نگوید سخن مردم باز –

دیگر

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا — فالظلم مرتعه يفضي الى الندم ی
فاحذر بني من المظلوم دعوته — كيلا يصيبك سهام الليل في الظلم ی
تنام عينك والمظلوم منتبه — يدعو عليك وعين الله لم تنم ی

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه اوست انجامد پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا می کند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود

ای برده باوج آسمان افسر ماه — زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع کرده چو کمان — بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

دیگر

منع مزاح فتنه آمیز و نهی هزل عداوت انگیز

لا تمزحنّ الرّجال ان مزحوا	لم ارقوماً تمازحوا سلموا
فالجرح جرح اللسان تعلمه	و ربّ قول یسیل منه دمٌ

تمازح با یکدیگر مزاح کردن و الجرح بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن بالمردان اگر مزاح کنند ندیدم قومی که با یکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبانست می‌دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون شعر ای رفته ترا به نه فلک آوازه * در نزل گو حدیث بی اندازه * از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد * پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت

اخوک الّذی ان اجهضتک ملمّة	من الدّهر لم یبرح لها الدّهر واجماً
ولیس اخوک بالّذی ان تشعّبت	علیک امور ظلّ یلحاک لائماً

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل و الواجم الّذی اشتدّ حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعّب پراگنده شدن میفرماید برادر تو آنکسست که اگر غلبه کند ترا حادثهٔ اندوهگین باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که پراگنده شود بر تو کارها روزگار و که ملامت کند ترا ملامت کننده شعر آنست برادر که خورد غصه و غم * روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم * بی آنکه دهد قوت ایشان بستم * و ز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود بمهمان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و این دو بیت فرمود شعر

در کوی جفا قدم نهادی آخر	اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم تیره همنشین گردیدی	چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار

اظهار تأسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لِیَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِیاً ‏ ‏ فَقَدْ تُرِكَتْ اَرْكَانُهُ وَمَعَالِمُهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِیَّةً ‏ ‏ قَلِیلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَازِمُهُ

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة والعلم اثر یستدل به علی الطریق وبقیّه باز مانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گریه کنند چه بحقیقت ترک کرده شده است ارکان آن ونشانهای آن هر آینه بحقیقت رفت اسلام مگر باز مانده اندکست از مردم آنکه او لازم آنست

فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند ‏ ‏ مطلق اثری ز رسم و الهام نماند
بودی همه سعد رکن اسلام قوی ‏ ‏ آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر بحیدر برده

زَوْجِي كَرِيمٌ يُبْغِضُ الْمَحَارِمَا ‏ ‏ يَقْطَعُ لَيْلاً قَاعِداً وَقَائِماً
وَيُصْبِحُ الدَّهْرَ لَدَيْنَا صَائِماً ‏ ‏ وَقَدْ خَشِيتُ اَنْ يَكُونَ آثِماً

لِاَنَّهُ يُصْبِحُ لِي مُرَاغِماً

المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة — جواب گفتن شوهر بالفاظ چون گوهر

لَا اَصْبَحُ الدَّهْرَ بِهِنَّ هَائِماً ‏ ‏ وَلَا اَكُونُ بِالنِّسَاءِ نَاعِماً
لَا بَلْ اُصَلِّي قَاعِداً وَقَائِماً ‏ ‏ فَقَدْ اَكُونُ لِلذُّنُوبِ لَازِماً

يَا لَيْتَنِي نَجَوْتُ مِنْهَا سَالِماً + ‏ ‏ هیم و هیمان شیفته دل شدن بدوستی معر

حکم کردن حیدر بر وفق شرع ازهر

مَهْلاً فَقَدْ اَصْبَحْتَ فِيهَا آثِماً ‏ ‏ لَكَ الصَّلٰوةُ قَاعِداً وَقَائِماً
ثَلٰثَةٌ تُصْبِحُ فِيهَا صَائِماً ‏ ‏ وَرَابِعٌ تُصْبِحُ فِيهِ طَاعِماً

وَلَيلَةٍ تَخلُو الكَديهَا نَاعِمًا	فَما لَكَ اَن تُمسِكهَا مُرَاغِمًا

وقولہم مہلا یعنی امہل وثلثہ ای ثلثہ ایام و امساک نگہداشتن میفرماید مہلت دہ
وبحقیقت گشتہ تو در شان این زن بزہ مندم ترا است نماز نشستہ وایستادہ سہ روز سگردی
دران روزہ دار و روز چہارم سگردی دران طعام خورندہ وشب خلوت می کنی نزد او نرم
جبیت مر ترا کہ نگاہ میداری او را خشم کنندہ شعر ہرچند ترا اسیر و دل باید بود
بیزار ز نقش آب و گل باید بود ✦ چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی ✦ در شہوت و ترک معتدل باید بود

دیگر

ترغیب نفس بجلادہ کہ منتہی است بکمال سعادت

اَتَصبِرُ لِلبَلوٰی عَزَاءً وَحِسبَةً	فَتُوجَرَ اَم تَسلُو سُلُوَّ البَهَائِمِ
خُلِقنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالاَسیٰ	وَتِلكَ الغَوَانِي لِلبُكَاءِ وَالمَاتِمِ

الحسبۃ بالکسر توقع الاجر و ایجاز باداش دادن و سلو بی غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم
عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع الماتم وعند العامۃ المصیبۃ میفرماید
آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی و چشم داشتن مزد پس مزد دادہ شوی یا بہیم میشوی بی غم شدن
چہار پایان آفریدہ شدہ ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوہ و آن زنان بی نیاز از آرایش
برای گریہ اند و مصیبتہا شعر گاہی کہ ترا مصیبتی آید پیش ✦ وز نیش فراق دل
شود خستہ و ریش ✦ باید کہ بران صبر کنی چون مردان ✦ نی ہمچو زنان نعرہ زنی ای درویش

دیگر

مرثیہ ابو طالب و مدح او و مدح مصطفیٰ

اَبَا طَالِبٍ عِصمَةَ المُستَجِيرِ	وَغَيثَ المُحُولِ وَنُورَ الظُّلَمِ
لَقَد هَدَّ فَقدُكَ اَهلَ الحِفَاظِ	وَقَد كُنتَ لِلمُصطَفىٰ خَيرَ عَمٍّ

عصمت نگہداشتن میفرماید ای ابا طالب نگہدارندۂ زنہار خواہندہ و باران سالہای تنگی

در زنہار

در روشنائی تاریکیها اقرار آنکه بحقیقت شکسته یافتن تو خداوندان گهبد نهست را دیحقیقت بودی مصطفی را بعتر بهادر پدری شعر رفتی و خبر ندارم از عالم تو + زد چرخ نیل جامه از ماتم تو + پشتم که زغم بنقش خاتم شده بود + امروز شکسته گشت چون خاتم تو + نکته اگر گوئی اسلام ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از بعثت است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد گوئیم اسلام عباس ماده نقض نیست چه وفات ابوطالب نه سال پیش از ان بوده و اما جواب اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلعم دوازده اند ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر عمر بن عابد مخزومی بوده و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب بحیثیت خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و مادری را ابوطالب قطعه بائیه که نظم کرده در فاتحه سابعه گذشت مع

خطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فَاطِمَ بِنتَ السَّیِّدِ الکَرِیم — بِنتَ نَبِیٍّ لَیسَ بِالزَّنِیم
قَدجَاءَنَا اللهُ بِذَا الیَتِیم — مَن یَرحَمِ الیَومَ فَهُوَ رَحِیم
مَوعِدُهُ فِی جَنَّةِ النَّعِیم — حَرَّمَهَا اللهُ عَلَی اللَّئِیم
مَن یَسلَمِ البُخلَ یَعِشْ سَلِیم — وَصَاحِبُ البُخلِ یَقِفْ ذَمِیم
یَهوِی بِهِ فِی وَسطِ الجَحِیم — شَرَابُهُ الصَّدِیدُ وَالحَمِیم

هذا صراط الله المستقیم

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی چو حرامزاده و محیی السنة در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ زمر و سعدی عن عطاء عن ابن عباس

انه قال لم ازل اتقلب في اصلاب الانبياء من نبي الى نبي حتى اخرجك في هذه الامة و قاضي عياض در شفا گويد روي عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم اهبطني الله الى الارض في صلب ادم وجعلني في صلب نوح وقذف بي في صلب ابراهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة حتى اخرجني بين ابوي لم يلتقيا على سفاح قط ميفرمايد اى فاطمه دختر بهتر بزرگوار دختر پيغمبر نيست نشانه دربدى بحقيقت آورده است بماخذ اين يتيم را هركه رحم ميكند امروز بس خدا رحمت كننده است و وعده گاه او در بهشت نازل است حرام ساخته است خدا بر ناكس هركه رست از بخل زندگاني ميكند زرسته و خدا و بخل مي ايستد نكوهيده مي اندازد بخل او را در ميان دوزخ شراب او زرد آب است و آب گرم اين را خدا ساخته است آتش

عارف كه طريق لطف وحسان داند	و ز لوح وفا حرف محبت خواند
هرگاه كه بر يتيم افتد نظرش	چون اشك بچشم خويشتن بنشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب و پذيرفتن نصيحت متوقع ثواب

اني اعطه ولا ابالي	واوثر الله على عيالي
امسوا جياعا وهم اشبالي	اصغرهم يقتل باغتيالي

للقتال الوابل مع الوبالي

مراد از اصغرهم امام حسين عليه السلام است اغتيال ناگاه كشتن و الوبال مايخاف ضرره و مراد از قاتل نصر بن حرث سيناني كه شمشير بر امام حسين زد و خولي بن يزيد كه سر او ببريد

ديگر

دم زدن از علو همت با فتخار و شكايت افلاس وافتقار

اصبحت بين الهموم والهمم	هموم عجز وهمتي الكرم

طوبی لمن نال قدر همته ... او نال عز القنوع بالقسم

القنوع بالضم الرضا میفرماید بامداد کردم در میان غمها و همتها غمهای عجز و همت بزرگوار

خوشا عیش هر آنکس را که یافت اندازهٔ همت خود یا یافت عزت خشنودی بقسمتهای خویش

اگر پایهٔ ما بقدر همت بودی ... یا کار جهان بعلم و حکمت بودی

ما را همه روز جاه و حشمت بودی ... گردون بر ما ز اهل خدمت بودی

مباهات بقرابت نبی و مفاخره بر مردم اجنبی

دیگر

لَقَدْ عَلِمَ الْأُنَاسُ بِأَنَّ قِسْمِی ... مِنَ الْإِسْلَامِ یَفْضُلُ کُلَّ قِسْمِ ی — سهمی ای سهم

وَاَحْمَدُ النَّبِیُّ اَخِی وَصِهْرِی ... عَلَیْهِ اللّٰهُ صَلّٰی وَابْنُ عَمِّی

وَاِنِّی قَائِدٌ لِلنَّاسِ طُرًّا ... اِلَی الْاِسْلَامِ مِنْ عُرْبٍ وَعُجْمِ ی

وَقَاتِلُ کُلِّ صِنْدِیدٍ رَئِیسٍ ... وَجَبَّارٍ مِنَ الْکُفَّارِ ضَخْمِ ی

صهر یعنی داماد و العرب بالضم خلاف العجم و العرب و العرب واحد مثل العجم و العجم و صندید بکسر مهتر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید هر آینه بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی و احمد پیغامبر برادر من و پدر زن من است بر او باد از خدا درود فرستادن و پسر برادر پدر من است او و بدرستی که من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و کشندهٔ هر مهتر سردارم و هر گردنکش از کافران بزرگ

از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است ... در علم و عمل پایهٔ من بیشتر است

جاهل که زحبت بدیگرد خویش ... در دیدهٔ او خنجر من نیشتر است

وَفِی الْقُرْآنِ اَلْزَمَهُمْ وِلَائِی

وَاَوْجَبَ طَاعَتِی فَرْضًا بِعَزْمِ ی

كما هرون من موسى اخوه	كذاك انا اخوه وذاك إسمي
لذلك اقامني لهم اماما	واخبرهم به بغدير خم
فمن منكم يعادلني بسهمي	واسلامي وسابقتي ورحمي

امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آب گیر در دشت و خم بفتح موضعی در میان مکه و مدینه و جحفه بتقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و یقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بغرم نزعم میفرماید ود در قرآن لازم گردانید ایشانرا دوستی من و واجب کرد از بنده‌داری مرا فرض است با دل برکار نهادن چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این تمام منت برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من

شعر

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض	در ذمت همت است احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روزیکه رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم در وقت مرجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته

شارح گوید

مر اہل توفیق پوشیدہ نیست کہ آیۂ النبی اولی بالمؤمنین من انفسہم وازواجہ امہاتہم واولوا الارحام بعضہم اولی ببعض فی کتاب اللہ تمام این مدح ثنا است

فویل ثم ویل ثم ویل	لمن یلقی الالہ غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل	لجاحد طاعتی ومرید ہضمی
وویل للذی یشقی سفاہا	یرید عداوتی من غیر جرمی

ہضم چیزی از حق کسے کم کردن وجرم گناہ میفرماید پس وای پس وای پس وای مر آنکس را کہ بیند خدا را فردا ستم کردن با من بعد ای پس وای پس مر انکار کنندہ فرمانبردار مرا وخواہندہ کم کردن حق مرا وای مر آنکس را کہ بدبخت شود از بی خردی خواہد دشمنی مرا بیگناہ

ہرکس کہ نگشت واقف از حال نبی	یکرنگ نشد ز جہل با آل نبی
گر فضل علی خود نتوانی دانست	باید کہ کنی فہم ز اقوال نبی

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو ہریرہ رض روایت کند کہ مرتضی این ابیات در حضور ابو بکر وعمر وعثمان وطلحہ وزبیر وفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن وابوذر ومقداد وسلمان وعبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہم فرمود نظم

مفاخرہ بمناقب حشمت در مجلس امیر المومنین عمر

اللہ اکرمنا بنصر نبیہ	وبنا اقام دعائم الاسلام ی
وبنا اعز نبیہ وکتابہ	واعزنا بالنصر والاقدام ی
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا	بفرائض الاسلام والاحکام ی

فنكون اول مستحل حله	وتحرم لله كل حرام ي

الدعائم بالكسر عماد البيت و اعزاز عزیز شدن و اقدام به پیش رفتن در جنگ و الفريضة الفرض و استحلال حلال پنداشتن پیغمبر ما ید خدا بزرگ گردانیده ما را بیاری کردن پیغامبر و بما قایم گردانیده ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد پیغامبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضهای اسلام و بحکمهای خدا پس بودیم اول حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را **شعر** حلال کننده

در علم و عمل اهل حقایق مائیم	دانندهٔ اسرار دقایق مائیم
گاهی که سخن ز اهل ایمان گزرد	انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نحن الخيار من البرية كلها	ونظامها وزمام كل زمام ي
الخائضو غمرات كل كريهة	والضامنون حوادث الأيام ي
والمبرمون قوى الأمور بعزة	والناقضون مرائر الإبرام ي
في كل معركة تطير سيوفنا	فيها الجماجم عن فراخ الهام ي
إنا لنمنع من أردنا منعه	ونجود بالمعروف للمعيام ي
وترد عادية الخميس سيوفنا	ونقيم رأس الأصيد القمقام ي

زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمرة الشدة و الزحمة من الناس والماء و ضمان پابند آن شدن و القوة الطاقة من الحبل و جمعها قوى و نقض تاب باز دادن و مريره رسن محکم تافته و اطاره پرانیدن و عدت عواد عن كذا اي صرفت صوارف و اقامت راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادية الخميس غادية الأمور بغين معجمة و الغادية سحابة تنشأ صباحا پیغمبر ما ید برگزیده ایم از خلایق همه آن و رشتهٔ ایشانیم

و تهار ہر تھار یم شروع کنندگانیم در بتھیہا و ہر جنگی و پابند حادثہا ء روزگاریم و محکم کنندگان ریسمانہا یک تارکاریم بغالب شدن و تاب بانوازنده رسنہا محکم تافته استوار کردن در ہر جنگ گاہی می پرانند شمشیرہا ء ما در آن کاسہا سر را از بجہا و مرغ تا کہ بدرستی کہ ما ہر آینہ منع کنیم ہر کس را کہ خواہیم منع او و بخشش کنیم بہ نیکوئی ہر گزیدہ را و باز گرداننده لشکر باز گردانده را شمشیرہا ما و آراست کنیم سر کج گردن مہتر را ۱۳

مائیم کہ بر تخت حقیقت شاہیم	مائیم کہ در برج طریقت ماہیم
مائیم کہ چون بحر یقین موج زند	از ہر چہ کسی گمان برد آگاہیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اَطلُبُ العُذرَ مِن قَومِي وَقَد جَهِلُوا	فَرضَ الكِتَابِ وَنَالُوا كُلَّ مَا حَرِمَا
حَبلَ الإمَامَةِ لِي مِن بَعدِ أحمَدِنَا	كَالدَّلوِ عُلِّقَتِ التَّكرِيبَ وَالوَذَمَا
لَا فِي نُبُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ	وَلَا رَعَوا بَعدَهُ إلًّا وَلَا ذِمَمَا
لَو كَانَ لِي جَائِزًا اَسرَحَانَ اَمرِهِم	خَلَفَتُ قَومِي وَكَانُوا اُمَّةً اُمَمَا

تعلیق در آویختن و تکریب چوب گوشہ دلو و وذم دوال وجواز روان شدن و سرحان بجا گذاشتن و الامم بالفتح الشی الیسیر و بالضم جمع امت میفرماید آیا بجویم عذر از قوم خود بحقیقت ندانند فرض قرآن را و یابند ہر چہ حرام باشد رسن پیشوائی مر است از پس احمد ما چون دلو کہ آمیختہ باشد بچوب و دوال نہ در زمان پیغامبری او بودند خداوندان پرہیزگاری و نہ نگہداشتند بعد از او پیمان را و نہ عہد ہا را اگر بودی مرا روا بجا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتی قوم خود را و بودندی گروہی اندک نامختلف ش خواہند جماعتی کہ تزویر کنند در حیلہ طریق شرع تغییر کنند ۔ تغییر قضا ہیچ رو ممکن نیست ۔ ہر چند کہ این گروہ تدبیر کنند

دیگر رجز در شان حارث بن صمۃ انصاری در مدح او بکمال محبت و وفاداری

لاهُمَّ اِنَّ الحارِثَ بنَ صِمَّةِ	کانَ وَفِیًّا وَبِنا ذا ذِمَّةِ
اَقبَلَ فی مَهامَةٍ مُهِمَّةِ	فی لَیلَةٍ لَیلاءَ مُدلَهِمَّةِ
بَینَ رِماحٍ وَسُیُوفٍ جَمَّةِ	یَبتَغی رَسُولَ اللّٰهِ فیها ثَمَّةِ

لابُدَّ مِن بَلِیَّةٍ مُلِمَّةِ

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را در احد بکاری فرستاده وقتیکه باز می آمد و مرتضیٰ این رجز فرمود و صمہ بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر ماندند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابوعبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمہ و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمہ بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدید الظلمة و ادلهمام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ بدرستی که حارث پسر صمہ هست وفادار و بما خداوند عهد است رو آورد در بیابان غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزه‌ها و شمشیرها بسیار میجوید رسول خدا را در ان شب آنجا نیست هیچ چاره از بلا فرو آینده مصر

جمعیکه براه حق مرا یارانند	پس تجربه کردیم وفادارانند
روزیکه سفر کنند زین کهنه رباط	از غایت تجرید سبکبارانند

دیگر مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مرجعت نمود

اَفاطِمُ هاكِ السَّیفَ غَیرَ ذَمیمِ	فَلَستُ بِرِعدیدٍ وَلا بِلَئیمِ
اَفاطِمُ قَد اَبلَیتُ فی نَصرِ اَحمَدٍ	وَمَرضاةِ رَبٍّ بِالعِبادِ رَحیمِ

ارید ثواب الله لا شیٔ غیره — و رضوانه في جنّةٍ و نعیم ی

و کنت امرءا اسمو اذا الحرب شمّرت — و قامت علی ساقٍ بغیر مُلیم ی

ناکل ای نغزه و عدید بکسر را مرد هراسان و آبلا رکار زار سخت کردن و رضا خشنودی و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساقٍ ای عن شدّة کما یقال قامت الحرب علی ساق و الملامة سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه فراگیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد بر سختی بی فعلی که سزاوار ملامت باشد

تا در تن زار من بود قوّت روح	پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر	گویا که خدا داد مرا شرب صبوح

اَمَمْتُ ابن عبد الدار حتّی ضربته — بذي رونقٍ یفري العظام صمیم ی

فغادرته بالقاع فارفضّ جمعه — عبادید من ذي قاسطٍ و کلیم ی

و سیفي بکفّي کالشهاب اهزّه — اُحزّ به من عاتقٍ و صمیم ی

فما زلت حتّی فضّ ربّي جموعهم — و اشفیت منهم صدر کلّ حلیم ی

مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزّی که نسب او منتهی است بعبد الدار قصی بن کلاب و صمّم ای مضی و ارفضاض پراگنده شدن و العبادید الفرق من الناس الذاهبون في کلّ واحد و لا واحد لها دهر جنبانیدن اذا ول و الصمیم العظم الذي هو قوام العضو و فضّ پراگنده ساختن و اشفا شفا دادن میفرماید آهنگ کردم پسر

عبد الله اسد آباندم او سا بشمشیر خداوند آب کرمی بردوسته انهار اگذرنده
پس گذاشتم احد از زمین ها سون پس پراگنده شد گروه او گروه از خداوندان نا امید
و جراحت رسیده و شمشیر من به پنجه من چون شعلهٔ آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
با آن از دوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراگنده کرد پروردگار
گروهها و ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینهٔ هر بردباری را **شعر**

تا من سر خصم را ز تن برکندم — او را به بیابان عدم افکندم
پیوند به جا نخواهم کردن — گر نیز جدا کند بدو باز بدم

حکایت مرویست که چون مرتضیٰ این ابیات فرمود مصطفیٰ صلعم با فاطمه گفت
خُذِيهِ يا فاطمة فقد ادّى بعلك ما عليه وقد قتل الله صناديد قريشٍ
بيديه و زيد بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انّهزم النّاس
يوم الاحد الّا عليٌّ وحده فقلت انّ ثبوت عليٍّ في ذلك المقام لعجبٌ
قال ان تعجّبتَ منه فقد تعجّبت الملائكة اما علمت انّ جبريل قال
في ذلك اليوم وهو يعرج الى السّماء لا سيف الّا ذو الفقار ولا فتى الّا علي
و عکرمه از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمودم مصطفیٰ صلعم
فرمود اما تسمع مديحك في السّماء انّ ملكًا اسمه رضوان ينادي لا سيف
الّا ذو الفقار ولا فتى الّا علي و گویند درین روز حضرت مصطفیٰ صلعم از عالم غیب
مخاطب شد به نادِ عليًّا مظهر العجائب تجده عونًا لك في النّوائب كلّ همٍّ
وغمٍّ سينجلي بولايتك يا علي يا علي يا علي و قال بعضهم الهمّ عبارة
عن الفكر في مكروه يخاف الانسان حدوثه ويرجو فواته فيكون موهبا

مِنَ الخوفِ والرجاءِ والغمِّ لا فكرَ فيه لانَّه انما يكونُ فيما مضى۔

رجز عطریف بن جشم و اظہار شجاعت و ثبات قدم

انی عطریف نعم وابن جشم	نازل الموت اذا الموت جشم
انا صافی الشفرة محمود الشیم	وفی الوغا اول لیث مقتحم
اثبت لحاک الله اللیث قطم	جثوم بجای ایستادن از اول

وشفره بفتح کارد بزرگ و رجل فعلم بالکسر ای شیخ اللحم ۱۲

جواب او بعبارات فصیح و اشارات ملیحه

اَنَا عَلِیُّ المرتجیٰ دُونَ العَلَم	مُرتَہِنٌ کُرُّ لِلحَیْنِ مُوفٍ بالذِمَم
اَنصُرُ خَیرَ النّاسِ مَجدًا وَکَرَمًا	نَبِیَّ صِدقٍ رَاجِمًا وَقَد عَلِم
اَنَا سَاشفِی صَدرَہٗ وَاَنتَقِم	فَھُوَ بِدِینِ اللّٰہِ وَالحَقِّ مُعتَصِم
فَاثبُت لَحَاکَ اللّٰہُ یَا شَرَّ قَدَم	فَسَوفَ تَلقَی حَرَّ نَارٍ تَضطَرِم

تَحُلُّ فِیہَا ثُمَّ تَھوِی کَالحُمَم

العلم الاثر الذی یعلم به الشیٔ کعلم الطریق وعلم الجیش وارتما بگرو ستدن والتمیز بالفتح الهلاک وانتقام کینه کشیدن واعتصام چنگ زدن و رجل قدم بکسر الدال ای متقدم واضطرام زبانه زدن آتش و حمم بضم انگشت میفرماید من علیم امیدوار نزد علم لشکر بگرو گیرنده مر هلاک و وفا کننده بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را ببزرگی و کرم پیغمبر راستی بخشاینده و بحقیقت داند که من زود شفا میدهم سینه او را و از او کینه میکشم پس او بدین خدا و بحق چنگ در زننده است پس ثابت شو نفرین کناد ترا خدا ای بد پیش آینده پس زود بینی گرمی آتشی که زبانه زند فرود آیی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت

امروز که آسمان بکام است مرا … خورشید بجان و دل غلام است مرا
در حال تو هدرو بعزیت و شمن … گر فاش بگویم که چه نام است مرا

دیگر

خطاب مبنی بر اظهار حق بعمرو بن عبد الود در غزاء خندق

یا عَمرو قد لاقیتَ فارِسَ بُهمَةٍ … عِندَ اللِّقاءِ مُعاوِدَ الاَقدامِ ی
مِن آلِ هاشِمٍ مِن سَناءٍ باهِرٍ … وَمُهَذَّبِینَ مُتَوَّجِینَ کِرامِ ی
یَدعُوا اِلیٰ دِینِ الاِلٰهِ بِنَصرِهٖ … وَاِلَی الهُدیٰ وَشَرایِعِ الاِسلامِ ی
بِمُهَنَّدٍ عَضبٍ دَقِیقٍ حَدُّهٗ … ذِی رَونَقٍ یَفرِی الفِقارَ حُسامِ ی

البهم بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة باسه ویقال ایضا للجیش بهمه ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه یا کسر ای معاودة فی الاقدام ومهره بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسے نهادن میفرماید ای عمرو بحقیقت رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که باز گردنده ست بجرب قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان میخوانند بدین معبود و یاری کردن او و براه راست و راهها مسلمانی بشمشیر هندی که باریکتر ست تیزنای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران شعر

تا چند بآئین ضلالت باشی … وز کرده خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی … تا آخر عمر در ضلالت باشی

وَمُحَمَّدٌ فِینا کَاَنَّ جَبِینَهٗ … شَمسٌ تَجَلَّت مِن خِلالِ غَمامِ ی
وَاللّٰهُ ناصِرُ دِینِهٖ وَنَبِیِّهٖ … وَمُعِینُ کُلِّ مُوَحِّدٍ مِقدامِ ی
شَهِدَت قُرَیشٌ وَالقَبائِلُ کُلُّها … اَن لَیسَ فِیها مَن یَقُومُ مَقامِی

تجلی هویدا کردن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده میفرماید محمد درمیان ماست گویا جبین او آفتابست که هویدا شده از میان ابر خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هریک گوینده فرا پیش شونده است گواهی دهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من شعر

ای از تو سیاه اهل معنی فیروز	در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمع است همه	کس نیست که بر جای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس یکی در خیبر و دم مردان و از شجاعت و جرأة با حیدر

یا ایها الجاهل بالترغم	ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفضال هصور هیصم	ماذا تری بباذل معصم
وقاتل القرن الجری المقدم	والله لا اسلم حتی تجرم

ترغم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و هصور شیر شکننده صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر یبزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة و ربما بزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن مص

دیگری | جواب او با حسن کلام و ابین نظام

انعت لحاک الله ان لم تسلم	لو وقع سیف محجر فی خضرم
تحمله منی بنان المعصم	احمی به کتائبی و احتمی
انی و رب الحجر المکرم	قد حدث لله بلحمی و دمی

وقع بجائی سک زدن و محارف الدهر و محاریفه حوادثه و الخضرم کثیر الماء و بنان سرانگشت و احتما پرهیز کردن و محجر از حجر کرم محجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم

بسیم مکسوره و فا و راء و ذال معجمتین یعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم میفرماید بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نشوی بسبب زدن شمشیرهای و تیز بسیار آب که بر میدارد آن را سر انگشت از سر دست من نگاه میدارم با آن لشکرها خود را می برهنیزم بدرستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشت بحقیقت سخا کردم برای خدا انگشت خود در خون خود شعر ای خصم که شد تیره و تاریک دلت + و اندر همه روز رنج باریک دلت + هرچند که شد نور هدایت تابان + هرگز نرسد انگشت نزدیک دلت

دیگر

خطاب به یهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هذا لكم من الغلام الهاشمي	من ضرب صدق في ذرى الكمائم ی
ضرب يقود شعر الجماجم	بصارم ابيض اي صادم ی
احمي به كتائب القماقم	عند مجال الخيل بالاقادم ی

الكمة بالضم القلنسوة المدورة و قماقم بالضم بسیار خیر و بالفتح جمع قمقام و قدم بالفتح تقدم قدماً ای تقدم میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زیر کلاهها گردنی که بشکند کاسهای سر را بشمشیر برنده سفید برنده نگاه میدارم با آن لشکرهای پیغامبر بسیار خیر را نزد جولان اسپان با سواران پیش آینده

تیغم که برای موشگافی باشد	از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار	در کشتن این طایفه کافی باشد

دیگر

رجز در وقت کشتن مرحب خیبری و دو مرد از کمال دین پروری

انا علي و لدتني هاشم	ليث حروب للرجال قاصم
معصوصب في نفعها مقادم	من يلقني يلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی بحسب پدر و مادر هر دو هاشمی

چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم

و قصمت الشیء قصما اذا کسرته حتی یبین و عصوصب القوم اجتمعوا و تعج گرد و مقادم

بفتح جمع مقدام مثل مفاتیح و مفتاح میفرماید من علیم زاده است مرا قبیله هاشم

شیر حربها مرد را نگشند جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده هرگاه بسیر بمن برسد

با و مرگ ناگاه آینده **شعر** در باب نسب نیست کسی صد یک من +

باشد همه روز شیر گردون سگ من + در علم و عمل چو بر امن شد را با دست + بر خاک نه افتد بخطا ناوک من

دیگر **خطاب بزبیر بن العوام در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل**

لَا تَعْجَلَنَّ وَاسْمَعَنَّ کَلَامِي	إِنِّي وَرَبِّ الرُّکَّعِ الصِّیَامِ	م
إِذَا الْمَنَایَا اَقْبَلَتْ خِیَامِي	حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الْقَرْغَامِ	م
بِبَاتِرٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ	عَوَّدَ قَطْعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ	م

صیام جمع صائم و الخیمة بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله کردن از ثانی

و تأییل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید شتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من

بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه دار که چون مرگها رو آورند بخیمهای من حمله کنم حمله کردن

شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده ببریدن گوشت و استخوانها مثل

	در گشتن خود شتاب کردن تا کی		در کینه بما عتاب کردن تا کی	
	بر اسپ جفا سوار بودن تا چند		خود را ز حسد تباب کردن تا کی	

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

أَمَا وَاللّٰهِ إِنَّ الظُّلْمَ شُؤْمٌ	ف	وَمَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ	ف

إلى الديان يوم الدين نمضي	وعند الله تجتمع الخصوم و
ستعلم في الحساب إذا التقينا	غدا عند المليك من الغشوم و
ستنقطع اللذاذة عن أناس	من الدنيا وتنقطع الهموم و

الشوم نقيض اليمن و الدين الجزاء و المكافات و خصم خصومت كننده و خصوم جمع او ميفرمايد بحق خدا بدرستي كه ستم كردن شوم است و هميشه بد كننده اوست ستمكار بجزا دهنده در روز جزا بگذري و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بداني در روز شمار چون بهم رسيم فردا نزد پادشاه مطلق كه كيست ستم كننده زود بريده شود مزه از مردم از دنيا و بريده شود غمها شعر فردا كه زهم جدا شود پاك و پليد + آيد بيان ز خير و شر گفت و شنيد + معلوم شود كه كيست بدبخت و سعيد + معلوم شود كه كيست نادان و رشيد

لأمر ما تصرفت الليالي	لأمر ما تحركت النجوم و
سل الأيام عن أمم تقضت	ستخبرك المعالم والرسوم و
تروم الخلد في دار المنايا	فكم قد رام مثلك ما تروم و
تنام ولم تنم عنك المنايا	تنبه للمنية يا نؤوم و
لهوت عن الفناء وأنت تفنى	فما شيء من الدنيا يدوم و
تموت غدا وأنت قرير عين	من الغفلات في لجج تعوم و

ما براي تعظيم و الانصراف بازگشتن در كارها و تحرك جنبيدن و تقضي سپري شدن و تنبه بيدار شدن و اللهو الاعراض و الغفلة بالضم الداهية و لجه دريا و العوم الشباحة + ترجمه براي كاري بزرگ بازگردند شبها براي كاري بزرگ جنبد ستارها بپرس روزگار از گروهي چند كه سپري شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها راه و نشانها سراي بوي

جاودانه

جاودانی در سرای مرگها پس بسا بحقیقت حجت مانند تو آنچه میجوئی خواب میکنی و غافل میشود از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فناء تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی آن سختیها در دریاها که شناه کنی

تا چند چنین بخواب خواهی بودن	وابسته بنان آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند	شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز بمعاویه و مفاخرت بمناقب عالیه دیگر

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ اَخِي وَصِهْرِي	وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَآءِ عَمِّي
وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي	يُطِيرُ مَعَ الْمَلٰئِكَةِ ابْنُ اُمِّي
وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي	مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي
وَسِبْطَا اَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا	فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سکن دلارام و عدول از اخی با بن امی برای اشعار است بآنکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضیٰ بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور است میفرماید محمد پیغامبر برادر من و پدر زن من است و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر من است و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند من اند از او پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من شعر در فضل و حسب کسی نباشد چون من از روی منت چشم گردون روشن ✤ هر نکته که من ز فضل خود میگویم ✤ گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

سَبَقْتُكُمْ اِلَى الْاِسْلَامِ طُرًّا	غُلَامًا مَا بَلَغْتُ اَوَانَ حُلْمِي
وَاَوْجَبَ لِي وَلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ	رَسُولُ اللّٰهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ

وَاَوصَانِي النَّبِيُّ عَلَى اختِيَارٍ	لِاُمَّتِهِ رِضىً مِنکُم بِحُکمِي
اَلَا مَن شَآءَ فَلیُومِن بِهٰذَا	وَ اِلَّا فَلیَمُت کَمَداً بِغَمِّی
اَنَا البَطَلُ الَّذِي لَم تُنکِرُوهُ	لِیَومِ کَرِیهَةٍ وَلِیَومِ سِلمِی

آوان هنگام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم والصیام کسی را وصیت کردن والکمد الحزن المکتوم میفرماید بیش رفتم شما را باسلام همه در حالیکه بودم کودک نارسیده بودم بحد بلوغ و واجب کرد مرا ولایت خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مر امت او برای خشنودی از شما بحکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاور باین و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر** پیغمبر حق کرد هدایت ما را بر اهل جهان داد ولایت ما را + گر پایهٔ قدر ما نمیدانی نیک + دریاب تو از حدیث و آیت ما را

حکایت گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن اَنَا لِي فَضَائِلُ کَثِیرَةٌ کَانَ اَبِي صِهرَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ وَاَنَا کَاتِبُ الوَحيِ وَخَالُ المُؤمِنِینَ مرتضی این ابیات در جواب او نوشت و صهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشارت است بآنکه در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابو سفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل اَلنَّبِيُّ اَولٰی بِالمُؤمِنِینَ مِن اَنفُسِهِم وَاَزوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُم و کاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسدی و معاویه بن ابو سفیان و شرحبیل بن حسنه

مذمت اراذل بنافرمانی که مؤدی است بتفرقه و بی سامانی

فلو انّی اطعت عصبت قومی — الی رکن الیمامة او شآم
ولکنّی اذا ابرمت امرا — تخالفنی اقاویل الطغام

عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامه ناحیة بین الحجاز والیمن والشآم علی فعال کالیمان واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودمی آنکه فرمان برده شدمی برهم طپاندمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکند مرا گفتارها فرومایگان

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی — هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی — خورشید بآیین غلامان بودی

حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی علی آب فرات از معاویه بستدند معاویه

بتیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام وآن تیر را شب در میان لشکر مرتضی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و مرتضی هرچند ایشان را نصیحت وتسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی علیه السلام ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا براندند و اشعث با مرتضی گفت یا امیر المؤمنین أرضیت فرمود نعم پس رو با اشتر و اشعث کرد و فرمود کما قال الشاعر

وانّ لنا شیخا اذا الحرب شمّرت + بدیهته الاقدام قبل التوقف

حکایت مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین

لنا الراية السوداء تخفق ظلها	اذا قيل قدمها حصين تقدما
فيوردها في الصف حتى يزيرها	حياض المنايا يقطر الموت والدما
تراه اذا ما كان يوم كريهة	ابى فيه الا عزة وتكرما
واجمل صبرا حين يدعى الى الوغا	اذا كان اصوات الرجال تغمغما

خفق وخفقان جنبیدن علم از اول وحصین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه وتقدم در پیش شدن وصف رسته وازاره بزیارت بردن وقطر چکانیدن از اول واجملت الصنیعة ای فعلتها جمیلا وتغمغم سخن ناهوید اگفتن مبفرماید مر مارا ست علم سیاه که گنبد سایهٔ آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آرد آنرا درصف تا بزیارت برد آنرا بحوضها و مرگها که چکاند مرگ را و خون بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان که پست شود **شعر** هرکس که بآئین شجاعت علم است + در معرکه روز جنگ ثابت قدم است + از هستی و نیستی مکن اندیشه + در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عك ولخم وحمير	لمذحج حتى اورثوها تندما
ونادت جذام بالمذحج ويحكم	جزى الله شرا اينا كان اظلما
اما تتقون الله في حرماتنا	وما قرب الرحمن منا وعظما
جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم	لدى الموت قدما اعز واكرما
ربيعة اعني انهم اهل نجدة	وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما

عك بن عدنان اخو معد وهو القوم في اليمن واللخم بالخا والمعجمة حي من اليمن ومنهم كانت ملوك العرب في الجاهلية وهم آل عمرو بن مضر وتندم پشیمانی نمودن وجذام بضم الجیم قبیلة

من الیمن تنزل بجبال جساه و زعم نساب مضر انهم من معد و لام مفتوح در کمیج برای استغاثه
و حرمة الرجل اهله و یقال قدما کان کذا کذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان
و عنایة قصد کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیله عک
و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن
و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شمارا اجر ادها و خدا بدی هر کدام را از ما
که باشد ستمگارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته ست بخشاینده
از ما و بزرگ داشته ست جرادها و خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان
اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیارش چون لشکر من همیشه هستند بضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب + گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند + خورشید صفت روند از شهر بغرب

حکایت مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد
از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد
و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد
و حصین و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت
و یحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا واقع الیوم فداء مرتضی
دران وقت این ابیات فرمود مصر

اذقنا ابن هند طعننا و ضرابنا	باسیافنا حتی تولی واحجما
و ولی ینادی زبرقان بن ظالم	و ذا کلع یدعوا کریبا وانعما
و عمرا و نعمانا و بشرا و مالکا	و حوشب والداعی معاوی فاظلما

وَکُرزُ بنُ نبہانَ وَابنَی محرّقٍ | وَحرثاً وَثنیاً وَعُبیداً وَسلما

زبرقان بتقدیم زا معجمہ مکسورہ و ذوالکلاع بفتح کاف ولام واو از قبیلۂ حمیر بود از ملوک یمن
و در صفین کشتہ شد و قال الشاعر ؎ فان یک اھل الشام اودی بھاشم
و اودو بنبھان واتقوا النا نکلا ✦ فھذا عبید اللہ والمرحوشب ۔ وذو کلع
اضحوا برابیہ قتلی وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی
در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق ہمدانی
و ہمہ کشتہ شدند پس مرتضیٰ پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص
و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بشیر پسر ارطاہ نہری و مالک پسر مطہر قضاعی و او
در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشتہ گشت وحوشب بفتح حا و مہملہ و شین معجمہ و او را
ذوالظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعادی مرخم معاوی
برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف و تقدیم را مہملہ بر معجمہ
و نبہان بتقدیم نون مفتوحہ بر باء موحدہ ومحرق بحاء مہملہ و را مشددہ وحرث بثاء مثلثہ
پسر وداع حمیری وثنی سطاع بن مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضیٰ کشتہ شدند
و مرویست کہ مرتضیٰ فرود آمد و بعضی ایشانرا بربالا و بعضی اندخت و میخواند الشھر الحرام

بِالشَّھرِ الحَرامِ وَالحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعتَدٰی عَلَیکُم فَاعتَدُوا عَلَیہِ
بِمِثلِ مَا اعتَدٰی عَلَیکُم وَاتَّقُوا اللہَ وَاعلَمُوا اَنَّ اللہَ مَعَ المُتَّقِینَ وعبید اللہ
پسر امیر المومنین عمر خطاب و او بدست عبد اللہ بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند
بدست حریث بن خالد و بعضی گویند ہانی بن خطاب و بعضی گویند ہانی بن عمر

و بعضی

و بعضی گویند محرز بن صحیح و مرویست که چون عبید الله بمیدان آمد و مبارز جست محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود حضرت مرتضی
فرمود مکانک لا تخرج الیه محمد گفت
ولم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرموده یا بنیّ لا تقل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی
که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن را
و زدن ما بشمشیرها را تا پشت کرد و باز پس ستاد و پشت کرد در حالیکه خواند زبرقان پسر ظالم را
و ذو الکلاع را خواند کریب را و نعمت داد و عمرو را و نعمان را و بشر را و مالک را و حوشب را
و خوانده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرّق را
و حرث را و قنی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را ش اعدا که زما غصه کشیدند همه
و زخنجر ما زهر چشیدند همه + در معرکه همچو مرغ وحشی بودند + و زچتر سیاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفّین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان

وَلَمَّا رَأَیتُ الخَیلَ تُقرَعُ بِالقَنَا	فَوارِسُهَا حُمرُ العُیونِ دَوامِي
وَاَقبَلَ رَهجٌ فِي السَّمَآءِ کَاَنَّهُ	غَمَامَةُ دَجنٍ مُلبِسٌ بِقَتَامِ
وَنَادَی ابنُ هِندٍ ذَا الکَلَاعِ وَیَحصِبًا	وَکِندَةَ فِي لَخمٍ وَحَيِّ جُذَامِ
تَیَمَّمتُ هَمدَانَ الَّذِینَ هُمُ هُمُ	اِذَا نَابَ اَمرٌ جُنَّتِي وَسِهَامِي

احمر سرخ و حمر جمع او و دوامی خون آلوده و رهج گرد حرب و الدجن الباس الغیم السماء و الباس
پوشانیدن و قتام گرد سیاه و ذو الکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه
سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر ـــه ابلغ عنّي حوشبا و ذا الکلع
نحو شب الملعون ازاده الطمع + و ذو الکلاع قوم اهل البدع + قوم جفاة لا حیاء و لا ورع

وگویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و هژده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان را بر هم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب بکسر الصاد حیّ من الیمن و تیمم آهنگ کردن و نوب کسی یا کاری دشوار رسیدن و جنّه سپر مغفر ماید چون دیدم اسپانرا که کوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلودها و رو گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانندهٔ آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله محصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم را و قبیله جذام را آهنگ کردم همه انرا که ایشان چون بر سد کاری سخت سپر من و نیزهای منند نقش آندم که غبار حرب انگیخته شد بر فرق حسود خاکها بیخته شد * چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ * دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

وَنَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَاَجَابَنِي — فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرُ لِئَامِ ی
فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بِعُزَّلٍ — غَدَاةَ الْوَغَا مِنْ يَشْكُرٍ وَشِبَامِ ی
وَمِنْ اَرْحَبَ الشُّمِّ الْمَطَاعِينِ بِالْقَنَا — وَرُهْمٍ وَاَحْيَاءِ السَّبِيعِ وَيَامِ ی
وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ اَتَتْنِي فَوَارِسٌ — ذَوُوا نَجَدَاتٍ فِي اللِّقَاءِ كِرَامِ ی
بِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ وَعَضْبٍ تَخَالُهُ — إِذَا اخْتَلَفَ الْاَقْوَامُ شُعْلَ ضِرَامِ ی
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُمُ — سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَالْكَرِيمُ مُحَامِ ی
فَخَاضُوا لَظَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَارِهَا — وَكَانُوا لَدَى الْهَيْجَا كَشَرْبِ مُدَامِ ی

الاعزل الذی لا سلاح معه و قوم عزل و عُزّل بالتشدید و یشکر بضم کاف و شبام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و رُهم بضم راء مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان و ردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن و ضرام

آتش افروختن

ضرام آتش افروز و الحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامیة الحقیقة و یقال الحقیقة الرایة
و سعید سردار قبیلۂ ہمدان و محامات کسی نگاہداشتن و لظاز بانۂ آتش و اصطلا با آتش گرم شدن
و الشرارة ما یتطایر من النار و الشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده میفرماید که
درمیان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از ہمدان غیر ناکسان سواران
از ہمدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلہ یشکر و قبیلۂ شبام و از قبیلہ ارحب بزرگان
زننده نیزه و قبیلۂ رہم و قبیلہا سبیع و یام و از ہر قبیلہ بحقیقت آمدند بن سواران فدا دندان
شجاعتہا در کارزار بزرگان بہر نیزه زدنی و شمشیر که بنداری که او چون آمد شد کنند قومها
آتش افروختن آتش افروز می کشد ایشانرا نگاه دارنده آنچه واجب ست نگاہداشتن آن
از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانۂ آن آتش و گرم شدند
بانچه از ان آتش می جہت و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر**

جمعیکه بجان و دل ہواخواه منند	در هر سفری که ہست ہمراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان ہرگز	وز نور صفا در دل آگاه منند

جَزَى اللهُ هَمْدَانَ الجِنَانَ فَاِنَّهُمْ	سِمَامُ العِدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامِ
لِهَمْدَانَ اَخْلَاقٌ وَدِينٌ يُزَيِّنُهُمْ	وَلِينٌ اِذَا لَاقَوْا وَحُسْنُ كَلَامِ
مَتَى تَأْتِهِمْ فِي دَارِهِمْ لِضِيَافَةٍ	تَبِيتَ عِنْدَهُمْ فِي غِبْطَةٍ وَطَعَامِ
اَلَا اِنَّ هَمْدَانَ الكِرَامَ اَعِزَّةٌ	كَمَا عَزَّ رُكْنُ البَيْتِ عِنْدَ مَقَامِ
اُنَاسٌ يُحِبُّونَ النَّبِيَّ وَرَهْطَهُ	سِرَاعٌ اِلَى الهَيْجَاءِ غَيْرُ كَهَامِ
اِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ	اَقُولُ لِهَمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامِ

سمام بکسر جمع سم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافت مہمان شدن و مراد از مقام

مقام ابراهیم و سرا جمع سریع و قرش کهام ای بطی میفرماید حزاده خدا همدانرا
بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرها و دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدانرا
خوبیها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آیی ایشانرا
در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام
بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه اند و اشتاب کنند کانند بکارزار نه درنگ کننده
چون باشم من دربان بر در بهشت گویم من همدانرا در آیند بسلامت شعر

درکوی وفا هرکه بلغزد قدمش	بسیار به از وجود باشد عدمش
هرکس که دم از مهر زند همچون صبح	ساید بفلک زر و رفعة علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد
و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس اورا بقتل آورد و این ابیات گفت

الا ابلغ معاویة بن صخر	ورجم الغیب منکشفة الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا	بطول الدهر ما سمع الجنین
الم تر ان والدنا علی	ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نرید به سواه	وذاک الرشد والحظ الثمین

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
حمیری کرد و گفت اخرج واقصد تحریک همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان
همه گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها
خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست

و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم دِرعي ودمحي وسِناني وجُنتي والله لو كانت
الجنة في يدي لأدخلتكم اياها خاصة يا معشر همدان پس ابيات انشا فرمود
و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرهٔ طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت
انّ حسنا بطلاق فلا تنكحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست و گفت والله اي
امير المؤمنين ما دختر با و دهیم آنقدر که ارادهٔ او باشد اگر خواهد نگهدارد اگر بخواهد بگزارد
و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند مصع

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

دیگر

ضربته بالسيف وسط الهامة	بشفرة صارمة هذامة
فبتكت من جسمه عظامة	وبيّنت من انفه ارغامة
انا عليّ صاحب الصمصامة	وصاحب الحوض لدى القيمة
اخو نبيّ الله ذي العلامة	قد قال اذ عمّمني العمامة
انت اخي ومعدن الكرامة	ومن له من بعدي الامامة

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هذم بریدن و تبتک بسیار بریدن و ارغام بخاک ... مالیدن
والصمصامة السيف القاطع الذي لا ينثني و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت
مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت صلعم بود و سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه
با عبد المطلب گفته بود ش اذا ولد بتهامة + غلام له علامة + بين كتفيه شامة
كانت له الامامة + ولكم به الزعامة + الى يوم القيمة + و تعمم عمامه بر سر بستن
و عمّم الرجل سوّد لانّ العمائم تيجان العرب كما قيل في العجم توّج و وجه اطلاق صاحب الحوض
بر مرتضی آنکه مصطفی صلعم با او گفت انك في الآخرة على الحوض خليفتي و در رفاتح سابع

و واقدی از زهری روایت کند که مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد الود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغامبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشأنک پس فرمود اللهم اعنه میفرماید زدم او را بشمشیر میان تارک به تیزی شمشیر برند بسیار برنده پس بریدار تن او استخوانها و آشکارا کرد از منی او بخاک مالیدن آن را من علیم خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغامبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بتحقیق گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی وکان نبر گواری و آنکس که مرا ور هست از بعد من پیشوای

	در باب صفا ختم امامت از تو		ای گشته عیان سر قیامت از تو
	دیدیم بهر قصه کرامت از تو		چون دیده ما گشت بهرت رو شن

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلفا ثلثه رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فرق ما بین امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گذشته یا گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت است مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل بآن و خواه منفصل۔

دیگر مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند در صفین

جَزَی اللهُ خَیْراً عُصْبَةً اَیَّ عُصْبَةٍ	حِسَانَ وُجُوهٍ صُرِّعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ ی
شَقِیقٌ وَعَبْدُ اللهِ مِنْهُمْ وَمُعِیدٌ	وَنَبْهَانُ وَابْنَا هَاشِمٍ ذِی الْمَکَارِمِ ی
وَعُرْوَةُ لَا یَنْأَی فَقَدْ کَانَ فَارِساً	اِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالصَّوَارِمِ ی
اِذَا اخْتَلَفَ الْاَبْطَالُ وَاشْتَبَکَ الْقَنَا	وَکَانَ حَدِیثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَمَاجِمِ ی

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید جزا دهاد خدا خیر گروهی

مه کروهی

به گروهی خوبرویان که افگنده شدند پسر اموی هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و سعید و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگوار بجاده مرده دور شد چه بحقیقت بود سوار چون حرب انگیخته شدی نیزه‌ها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزه‌ها و بودی سخن قوم زدن کاسها سرها **شعر** جمعیکه برای دین شهادت یابند + در طالع خود سهم سعادت یابند + فردا که جزا آن ز حضرت حق + بهتر ز ثواب صد عبادت یابند

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی ع در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک همدانی را بگشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجهٔ شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبد الله عبدی رایت برداشت و او را بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و بازگشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد مصـ

تحریک سلسلهٔ حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین — دیگر

مَا عِلَّتِی وَاَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ	وَفِی یَمِینِی ذُو غِرَارٍ صَارِمٌ
وَعَنْ یَمِینِی مَذْحِجُ الْقَمَاقِمِ	وَعَنْ یَسَارِی وَائِلُ الْخَضَارِمِ
اَلْقَلْبُ حَوْلِی مُضَرُ الْجَمَاجِمِ	وَاَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَالْاَکَارِمِ
وَالْاَزْدُ مِنْ بَعْدُ لَنَا دَعَائِمٌ	وَالْحَقُّ فِی النَّاسِ قَدِیمٌ دَائِمٌ

العلة حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله و هو وائل بن قاسط ابن هنب بن افصی بن دعمی و الخضارم بالخاء المعجمة و الراء المهملة الکثیر العطاء و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبائل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم میفرماید چیست باز دارنده

ومن جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نائی برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج مهتران و از دست چپ منست قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر پیرانشون من قبیلهٔ مضر ست اصول قبایل عرب و در گرد هست قبیلهٔ همدان و بزرگترها قبیلهٔ نیست از دار پس مرمار است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش

تا چند توان فکر و تامل کردن	وز دشمن شرع و دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست	خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

دیگر

اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

وَصِحتُ عَلیٰ شِبَامٍ فَلَم تُجِبنِی	یَعِزُّ عَلَیَّ مَا لَقِیَت شِبَامٍ

عزت سخت شدن از ثانی میفرماید و بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیلهٔ شبام رباعی جمعیکه ندارند بدل کینهٔ من + هستند زجان محب دیرینهٔ من + گر رفت بپای این جماعت خار + دیدم که شگافت خنجر سینهٔ من

دیگر

مذمت بعضی از قبایل عرب بر رذالت و دنائت نسب

وَاَبعَدُ مِن حِلمٍ وَاَقرَبُ مِن خَنًا	وَاَخمَدُ نِیرَانًا وَاَخمَلُ اَنجُمَا
مَوَالِی اَیَادٍ شَرُّ مَن وَطِئَ الحَصَا	مَوَالِی قَیسٍ لَا اُنُوفَ وَلَا فَمَا
فَمَا سَبَقُوا قَومًا بِوِترٍ وَلَا دَمٍ	وَلَا نَقَضُوا وِترًا وَلَا اَدرَکُوا دَمَا
وَلَا قَامَ مِنهُم قَائِمٌ فِی جَمَاعَةٍ	لِیَعلُ ضَیمًا اَو لِیَدفَعَ مَغرَمًا

الخنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عبد و آزاد کرده و الید النعمة و الایادی جمعه و الاباوی جمع الجمع و حصا سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس غیلان و مراد از لا انوف و لا فما نفی رباسته و فصاحته و جماعت گروه و المغرم ما یلزم اداته میفرماید

دور تر اند

دورتر اند از بردباری و نزدیکتر اند از فحش و فرومرده تر اند با آتشها و بی نام تر اند بستارها
هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که بیاسپرد سنگ ریزه را آزاده کردها قبیلهٔ قیس اند نیست هیچ
بینها و نه دهان پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خونی نشکستند کینه را نه دریافتند خونی و نه
ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه ادا باید کردنش

هستند جماعتی بغایت مردود — کز خانهٔ ایشان نرود هرگز دود
هرچند که مال بی نهایت دارند — یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود

دیگر

ابتهال و مناجات با قاضی حاجات

إلهي أنتَ ذو فضلٍ ومَنٍّ — وإنّي ذو خطايا فاعفُ عنّي
وظنّي فيكَ يا ربّي جميلٌ — فحقّق يا إلهي حُسنَ ظنّي

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من خداوند گناهان پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا **شعر** مائیم که صد هزار طغیان داریم + اقرار بتقصیر و بعصیان داریم + فردا که حساب نیک و بد خواهد بود + ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

دیگر

تضرع و زاری بحضرت باری

إلهي لا تعذّبني فإنّي — مُقرٌّ بالذي قد كانَ منّي
وما لي حيلةٌ إلّا رجائي — بعفوكَ إن عفوتَ وحُسنُ ظنّي
فكم من زلّةٍ لي في الخطايا — عَضِضتُ أناملي وقرعتُ سِنّي

سِن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بآنچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

گمان من بس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را
وگوفتم دندان خود را **شعر** یا رب ز میان حجاب غفلت بردار + با شد
که شوم ز عمر خود برخوردار + چون من بگناه خویش دارم اقرار + در یاب مرا بفضل خود ای غفار

يَظُنُّ النَّاسُ بِي خَيْرًا وَإِنِّي	أَشَرُّ النَّاسِ إِنْ لَمْ تَعْفُ عَنِّي
وَبَيْنَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ	كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُ لَهُ كَأَنِّي
أُجِنُّ بِزَهْوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا	وَيُفْنِي الْعُمْرُ مِنْهَا بِالتَّمَنِّي
فَلَوْ أَنِّي صَدَقْتُ الزُّهْدَ فِيهَا	قَلَبْتُ لِأَهْلِهَا ظَهْرَ الْمِجَنِّ

يقال ان بين يدي الساعة اهوالا اي قدامها واحتباس باز داشته شدن وجنون
ديوانه شدن ويقال جن الرجل جنونا على صيغة مالم يسم فاعله نحو كم وحم والزهوة المنظر
الحسن وقوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اي حققوا العهد بما اظهروه
من افعالهم وقلب باز گونه كردن از ثانی وجن سپر فراخ وقد دعيت له بعد از كانی ثانی
مقدر وحذف او بر اشعار بشدت ملال برتبه كه مجال سخن نيست ومی تواند بود كه احتمن را
خبر او دارند لكن اول ابلغ است **ميفرمايد** گمان می برند مردم بمن خير وبدرستی كه من
هر آینه بدتر مردمم اگر عفو نكنی از من ودر پیش من جای باز داشتن دراز است گويا من بحقيقت
خوانده شده ام برای آن گويا كه من خوانده شده ام برای آن ديوانه ميشوم بديدار نيك دنيا
ديوانه شدنی وفنيست ميشود زندگانی بآرزو كردن از دنيا پس اگر باشد آنكه دوست كنم
ترك را در دنيا باز گونه كنم مر اهل دنيا را پشت سپرش تا كی بگناه خود شوم آلوده
وز مردم غافل شنوم بيهوده + يا رب كرمی كن كه نشينم فارغ + وز هر دو جهان شوم آسوده

دیگر **نصیحت قرة العين امير المؤمنين حسين عليه السلام**

ومن لم ... تفضّل	بآداب منعّمة حسان
ومن قلّت مطامعه تحلّى	من الدنيا بأثواب الأماني
وما يبغي الغنيّ بما ذا يلاقي	بأنّها عاش من حدثان الزمان
فإن حدّثت نفسك الأماني	وكن بالله محمود المعاني
ولا تك ساكناً في دار ذلّ	فإنّ الذلّ يقرن بالهوان
وإن أولاك ذو كرم جميلا	فكن بالشكر منطلق اللسان

تحلّي آراسته شدن و تفضيل فاضل كردن و تغطّي پوشيده شدن و الحدثة بالفتح الحادثة و المعاني جمع معنى بمعنى المقصد و ذلّ بالضم بمعنى خوار شدن بالكسر بمعنى اين و اطلاق گشاده شدن ميفرمايد هر كه بزرگ باشد همتهاء او آراسته شود با پوشيدن فاضل كرده خوب و هر كه اندك باشد طمعهاء او پوشيده شود از دنيا بجامهاء دامن نميديد چه اندوه كه بچه ميرسد چون زندگاني كند از حادثه زمان پس اگر همي فاني كند با تو هر آينه پس مي باش بخدا استوده مقصدها و مباش آرميده در سراي خواري چه بدرستي كه خواري پيوسته و اگر داد ترا احسانها كرم چيزي خوب پس باش بشكر گشاده زبان باشي اميد و طمع ترا آنگونه كنند به همه كه طمع كني ترا اخوار كنند + زنهار كه در صبر و قناعت كوشي + تا چرخ ترا امر كز بيكار كند

امر بصبر كه مفتاح مطالب و مصباح مآرب است

الصبر مفتاح ما يرجى	وكلّ خير به يكون
فاصبر وإن طالت الليالي	فربّما ساعد الحرون
وربّما نيل باصطبار	ما قيل هيهات لا يكون

[illegible]

صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود سر هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه از آن بسیار که فرمان بر و اسپ بر جای ایستاده و بسیار که یافته شود بصبر آنچه گفته شود و مشکل آن بود که هست نمیشود **شعر** صبر بست که مفتاح سعادت باشد + صبر هست که مصباح عبادت باشد + گر صبر کنی زود مهیا گردد + چیزیکه ترا بآن ارادت باشد

دیگر

نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی

لَا تَكْرِهِ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ نُزُولِهِ	إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَهْ
كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلْ بِشُكْرِهَا	لِلّٰهِ فِي طَيِّ الْمَكَارِهِ كَامِنَهْ

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و بلند متعلق بشکر و فی طی بکامنه و او صفت نعمت میفرماید دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را در طی دشواریها حاصل است **شعر** گاهی که ز دوستان جفائی برسد + وز گردش آسمان بلای برسد + زنهار مخور غصه که از عالم غیب + ناگاه شود فتح و صفای برسد

دیگر

اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسود

هَوِّنِ الْأَمْرَ تَعِشْ فِي رَاحَةٍ	قَلَّ مَا هَوَّنْتَ إِلَّا سَيَهُونُ
لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلُّهُ	إِنَّمَا الْأَمْرُ سُهُولٌ وَحُزُونُ
تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْعَنَا	خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش و اندک باشد چیزیکه آسان کنی کار را مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و دشواریها میجویی آسایش در سرای رنج و بی بهره باشد هر که جوید چیزیرا که نباشد **شعر**

جمعیکه طریق لطف وجهان گیرید ... ونه غایت عقل نحوی انسان گیرید
با اهل زمانه سخت گرشتی مکنند ... هر کار که بد نماید آسان گیرند

دیگر

امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان با فضا

اِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا ... فَعُقْبَى كُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونُ
وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا ... فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ

خفقان جنبیدن باد و خافقه صفت ریح مقدر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع باد میفرماید چون وزند بادها و تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام همه با دهنده آرامیدن است و غافل مشو از نیکی کردن دران باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود رباعی

تا آنکه جفا و جور اندیشه کنی ... فرض است که نفس بد در شیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار ... حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

دیگر

شکایت از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَلَمْ يَدْرِ أَنَّنِي ... أَعِزُّ وَرَوْعَاتُ الْخُطُوبِ تَهُونُ
فَظَلَّ يُرِينِي الْخَطْبَ كَيْفَ اعْتِدَاؤُهُ ... وَبِتُّ أُرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ

تنکر فتنکره ای غیره فتغیر ای مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمی داند که گرامی و غالب میشوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان میشود پس روز می گزارد که نماید مرا کارهای بزرگ که چگونه می باشد و شب میگزارم که نمایم او را که صبر چگونه می باشد شعر

ایام که میکند جفا در همه دور ... یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور
من هیچ بهیچ او نخواهم کردن ... هر چند که می کند تعدی یا جور

اظهار آب خوردن از دست روزگار و پخته شدن با آتش اضطرار

اَلدَّهرُ اَدَّبَنِي وَالْيَاسُ اَغْنَانِي	وَالْقُوتُ اَقْنَعَنِي وَالصَّبرُ رَبَّانِي
وَاَحْكَمَتْنِي مِنَ الْاَيَّامِ تَجرِبَةٌ	حَتّٰی نُهِيتُ الَّذِي قَدْ كَانَ يَنْهَانِي

اِقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار گردانیدن و نهی باز زدن از ثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبای پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود که باز میزد مرا **شعر** از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام + وز گردش ایام ادب یافته ام + فارغ منشین که من درین کنج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

دیگر

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَی طَمَعٍ	فَاِنَّ ذٰلِكَ وَهْنٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزِقِ اللّٰهَ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ	فَاِنَّمَا الْاَمْرُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ
اِنَّ الَّذِي اَنْتَ تَرْجُوهُ وَتَاْمُلُهُ	مِنَ الْبَرِيَّةِ مِسْكِينُ بْنُ مِسْكِينِ

الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی تخزن فیه المال والخزائن جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس یقول الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب یقع موقعا من حاجة والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا هو الصحیح وعلیه ابو اسحاق المروزی و مصراع رابع اشارت بآیه انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة ترجمه فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی ست از تو در دین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانها اوست چه نیست فرمان خدا مگر درمیان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو و امید وار شدی

ما احسن الجود فی الدنیا وفی الدین
وفی نسخة الفعل حسنا فی صنع من صالح

از

ز خلایق مسکین پسر مسکین ست رباعی ای یافته از جانب حق نعمت و ناز
زنهار مبر پیش کسی دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجویی + شک نیست که با امید گردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا	لا بارک الله فی الدنیا بلا دین ی
لو کان باللب یزداد اللبیب غنی	لکان کل لبیب مثل قارون ی
لکنما الرزق بالمیزان من حکم	یعطی اللبیب ویعطی کل مافون ی

میزان ترازو و مافون کسی که او را رای نباشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیا بی دین اگر بودی بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازوست از حاکمی که می دهد خردمند را و می دهد هر نادانرا رباعی گر علم کسی موجب حشمت بودی + نه چرخ برای ما بخدمت بودی + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دیگر در خردن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة	ابدا وما هو کائن سیکون و
سیکون ما هو کائن فی وقته	واخو الجهالة متعب محزون و
یسعی القوی فلا ینال بسعیه	حظا ویحظی عاجز ومهین و

مهین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه او شونده است و در وقت خود و برادر نادانی در رنج افگنده اند و غمناک است می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون رباعی

آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت	هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر خیر که میشود بتقدیر خداست	بی حکم قضا برگ نه افتد ز درخت

دیگر

ارشاد به تسلیم و خورسندی و منع از عجب و خودپسندی

إذا المرء لم يرض ما أمكنه	ولم يأت من أمره أزينه
وأعجب بالعجب فاقتاده	وتاه به التيه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبيره	سيضحك يوماً ويبكي سنه

اعجاب بعجب افگندن و عُجب بضم خودبینی و اعجب بالعجب از قبیل قرباً قرباناً واقتاد کشیدن و با برای تعدیه و استحسان نکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعملون فساء فیه یجری مجری بئس و سنه سال ترجمه چون مرد خوشنود نباشد بآنچه ممکن شود او را و او نیاید از کار خود بآراسته بران و افگنده شود بعجب پس کشد او را تکبر پس او نیکو شمارد آنرا پس بگزار او را چه بحقیقت بد است تدبیر او زود بخندد در روزی و بگرید سالی

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور	وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگزار که جان دهد بظلمت شب و روز	وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت نفس بآتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن

عُدْ عن نفسك الحياء وصنها	وتوقّ الدنيا ولا تأمنها
إنما جئتها لتستقبل الموت	وأُدخلتها لتُخرج عنها
سوف يبقى الحديث بعدك فانظر	أيّ أحدوثة تحب فكنها

عدت بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و احدوثه سخن و بیت اخیر راجع بجعلنا هم احادیث است ترجمه بساز از نفس خود حیا را و نگاهدار آنرا و بپرهیز از دنیا و آمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را و در آوردند ترا بدنیا تا بیرون روی از و زود بماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری

پس باش آن عن رباعی ای طبع تو از اهل زمان برده فسرده
زنهار که دل بجاده سوزه منه + هرچند که اسباب جهان جمع کنی + در مذهب عقل نام نیک اندوخته

دیگر

بیان بی اعتباری جهان وسرعت انقلاب زمان

دُنیا تَحَوَّلُ بِاَهلِهَا	فِي كُلِّ يَومٍ مَرَّتَين
فَغُدُوُّهَا لِلتَّجَمُّعِ	وَرَوَاحُهَا لِلشَّتَاتِ بَين

غدو بامداد کردن وتجمع گرد آمدن ترجمه دنیا میگردد با اهل خود در هر روز دوبار
پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست وشبانگاه کردن برای پراگندگی جدا شدنست

ایام بده رنگ برآید هردم	اطوار عجب بما نماید هردم
صد فتنه که بوی خون ازان می آید	از مادر روزگار زاید هردم

دیگر

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند وبزبان موافق

هٰذا زَمانٌ لَيسَ اِخوانُهُ	يَا اَيُّهَا المَرءُ بِاِخوَانٍ	ی
اِخوَانُهُ كُلُّهُم ظَالِمٌ	لَهُم لِسَانَانِ وَوَجهَانِ	ی
يَلقَاكَ بِالبِشرِ وَفِي قَلبِهِ	دَاءٌ يُوَارِيهِ بِكِتمَانٍ	ی
حَتّٰى اِذَا مَا غِبتَ عَن عَينِهِ	رَمَاكَ بِالزُّورِ وَالبُهتَانِ	ی
هٰذَا زَمَانٌ هٰكَذَا اَهلُهُ	بِالوُدِّ لَا يَصدُقُكَ اِثنَانِ	ی
يَا اَيُّهَا المَرءُ كُن مُفرَدًا	دَهرَكَ لَا تَأنَس بِاِنسَانٍ	ی

هو حسن البشر بکسر البا ای طلق الوجه والرمي يقال في الاعيان كالسهم والحجر وفي المقال
كناية عن الشتم نحو الذين يرمون المحصنات وصداقت دوست داشتن از خامس ترجمه
این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران همه ایشان ستم کننده اند مر ایشان

دو زبان و دو روی می بینی ترا گشاده روی و در دل او دست درد که پنهان میدارد بپوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانیست که اینچنین ست اهل او بدوستی دوست ندارد ترا دو کس ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر با آدمی رباعی تا چند ترا نفاق باشد شیوه + و زغایت جهل خوشتر باشی بیوه + از خاک نفاق گر نهالی روید + شک نیست که باشدش ندامت میوه

دیگر

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مسامله در شان این جمع نادان

لَا یَأْمَنَنَّ عَلَی النِّسَآءِ اَخٌ لِّخَا	مَا فِی الرِّجَالِ عَلَی النِّسَآءِ اَمِیْنُ
کُلُّ الرِّجَالِ وَاِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهٗ	لَا بُدَّ اَنَّ بِنَظْرَةٍ سَیَخُوْنُ
وَالْقَبْرُ اَوْفٰی مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهٖ	مَا لِلنِّسَآءِ سِوَی الْقُبُوْرِ حُصُوْنُ

تعفف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود برزنان برادری از برادری نیست در مردان برزنان هیچ امینی هریک از مردان واگرچه باز ایستد از حرام درحالیکه کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیکنظر زود خیانت کند و گور وفاکننده تر از کسی است که اعتماد کنی بعهد او نیست مرزنانرا غیر گور پرده رباعی باشند زنان بعقل و ایمان همه سست هرگز نکنند عهد و پیمان درست + مشکل که شود بآخرت اهل نجات + هرکس که خلاص خود ازین قوم نجست

دیگر

بیان بی وفای و سستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لَئِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَهَا	فَلَیْسَ لِمَخْضُوْبِ الْبَنَانِ یَمِیْنُ
وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّیَانَ فَاِنَّهَا	لِغَیْرِكَ مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِیْنُ
تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْكَ وَلَا یَكُنْ	عَلَیْكَ شَجًی فِی الصَّدْرِ حِیْنَ تَبِیْنُ

یمین سوگند لیان و ملاینة نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفة یاری کردن

و نزدیک شدن

ونزدیک شدن وشمی بفتح غمناک شدن ترجمه هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دور
پیمان او را پس نیست مر زنگ کرده سرانگشت را هیچ سوگندی واگر او بخشد ترا نرمی کردن
پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود ترنرم شود برخوردار شو باد ماد امکه
یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینهٔ آن وقت که جدا شود رباعی

عهدیکه زنان کنند بی بنیاد است	وزدست زنان بهر طرف فریاد است
مردیکه ز قید نیک و بد آزاد است	داند که حدیث این جماعت باد است

اظهار حرمان در عین وصال و مردن از عطش در میان زلال

قَالُوا حَبِيبُكَ دَانٍ مِنكَ مُقتَرِبٌ	وَاَنتَ ذُو وَلَهٍ فِي الحُبِّ حَيرَانُ	ی
قُلتُ قَد يَحمِلُ المَاءُ الطَّهُورُ عَلىٰ	ظَهرِ البَعِيرِ وَيَسرِي وَهُوَ ظَمآنُ	ی

الولہ الحیرة والطھور ما یتطهر به و بعیر شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک ست از تو
نزدیک شونده ست و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود
آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن مه که ز روز روشنی یافت شبش	در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار	وزغایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب حقایق مآب با میر المومنین عمر خطاب

اِنَّا نُعَزِّيكَ لَا اَنَّا عَلىٰ ثِقَةٍ	مِنَ الحَيٰوةِ وَلٰكِن سُنَّةُ الدِّينِ	ی
فَلَا المُعَزّٰى بِبَاقٍ بَعدَ مَيِّتِهٖ	وَلَا المُعَزِّي وَلَو عَاشَا اِلىٰ حِينِ	ی

ترجمه بدرستی که ما عزا امید هیم ترا نه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین ست
پس نه عزا داده باقیست بعد از مرد او نه عزا دهنده واگرچه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود — وز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد — او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

دیگر

نهی از ارتکاب غربت که مودی است بتفرقه و کربت

يَا قَوْمِ لَا تَرْغَبُوا فِي غُرْبَةٍ أَبَدًا — إِنَّ الْغَرِيبَ غَرِيبٌ حَيْثُمَا كَانَا

غربت از وطن جدا شدن **ترجمه** ای قوم من رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است هرجا که هست **شعر** ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور + زنهار که از خانه مشو هرگز دور + خالی ز کدورتی ندیدم غربت + باشد همه جا شام غریبان مشهور +

دیگر

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

لَوْلَا الَّذِينَ لَهُمْ وِرْدٌ يَقُومُونَا — وَآخَرُونَ لَهُمْ سَرْدٌ يَصُومُونَا
تَدَكْدَكَتْ أَرْضُكُمْ مِنْ تَحْتِكُمْ سَحَرًا — لِأَنَّكُمْ قَوْمُ سُوءٍ مَا تُطِيعُونَا

وِرد یکبر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکا **ترجمه** اگر نه بودندی آنان که مر ایشان راست نوبتی که برمی خیزند و دیگران که مر ایشان راست پیاپی روزه داشتنی که روزه می گیرند تلها شود زمین شما از زیر شما در سحری از برا آنکه شما قومی بدایید که فرمان نمی برید **رباعی**

دارند جماعتی عبادت باهم — وز غایت طاعتند دایم خرم
گر طاعت این طایفه مانع نشود — در روی زمین زلزله باشد هردم

دیگر

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

أَتَانِي يُهَدِّدُنِي بِالنُّجُومِ — وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهَا كَائِنٌ ٥
ذُنُوبِي أَخَافُ فَأَمَّا النُّجُومُ — فَإِنِّي مِنْ شَرِّهَا آمِنٌ ٥

قران اجتماع دو کوکب در یکنقطه از دایره بروج واین حال اگر میان آفتاب وماه باشد آنرا اجتماع خوانند واگر میان آفتاب ویکی از کواکب خمسهٔ متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب گویند وازین دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبهٔ میرسد که کواکب در وی اثر نمیتوانند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کامن واین انسب است بقافیهٔ ثانیه ترجمه آمد منجم بمن بتر سازند مرا ستارگان وآنچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را می ترسم پس اما ستارگان پس بدرستی که من از شر ایشان آمنم رباعی جمعی بنجوم میل بسیار کنند دائم سخن از عالم اسرار کنند + چون روز شود خطای ایشان ظاهر + گر کشف حجاب وهم و پندار کنند

دیگر

تحسین فال سعادت مآل

تفأل بما تهوی یکن فقلما	یقال لشیء کان الا تکونا

تفأل فال زدن وتکون هست شدن وابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت میفرمودند تفأل بما تهوی یکن ومرتضی این بیت فرمود ترجمه فال زن بآنچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد آنچه که گفته شود مر چیزی را که شد مگر بشود مثل

هر فال که میزنند از عالم غیب چون فال بهر طریق دارد اثری	ناگاه کند ظهور بی شبه وریب شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دیگر

دم زدن از شرف حسب واظهار علو نسب

نحن الکرام بنوا الکرام انا اذا قعد اللئام	وطفلنا فی المهد یکنی علی بساط العز قمنا

مهد گهواره وکنایه کنیت کردن وقال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم

وهو الذي لا يقصد به مدح ولا ذم كزيد وعمرو او لقب وهو ما يقصد به احدهما كالمصطفى والمرتضى او كنية وهي الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام كلثوم وابن آدمی وبنت وردان والفرق بينها وبين اللقب معنًى ان اللقب يمدح الملقب به او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظيم لا لمعناها بل لعدم التصريح بالاسم فان بعض النفوس يأنف من ان يخاطب باسمها وقد يكنى في الصغر تفاءلاً لان يعيش حتى يصير له ولد همه ذلك وبساط شادروان ترجمه ما بزرگانیم پیران بزرگان وکودک مادر گهواره کنیه نهاده میشود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان برشادروان عزت برخیزیم

امروز کسی نیست بعالم چون ما — در فضل و کرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین بدان که یکشخص دگر — پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

دیگر معما باسم شریف محمد بروفق حساب ابجد

الا خذ وعد موسى مرتين — وضع اصل الطبايع تحت ذين
وسكة خان شطرنج فخذها — وادراج بين ذين المدرجين
فذلك اسم من يهواه قلبي — وقلب جميع من في الخافقين

مراد از وعد موسى میم که بحساب ابجد چهل ست که حق تعالی فرموده واذ واعدنا موسى اربعين ليلة ومراد از اصل الطبايع دال چه آن عناصرست وعناصر چهارست وسکه بکسر گوئی وخان کاروان سرای ومراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده وهیچ معارض نداشته ومراد از سکه خان شطرنج حاء چه هر صف از صفوف شطرنج هشت ست وادراج درنوردیدن والخافقان افق المشرق والمغرب واین معما باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ست ترجمه فراگیر وعده

موسی را دو بار و بنه چهار سر شتهارا در زیر این دو گوئی خان شطرنج پس فراگیر آنرا و دو رخ
در میان این دو درج کرده شده پس آن نام انکس ست که دوست میدارد او را دل من
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند رباعی گاهی که ز کوی او شوم آواره
افتم بدرون مسجدی بیچاره + محراب بخون دل منقش سازم + تا باردلم سبک شود یکباره

خطاب بفاطمه برای طعام مسکینی غم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرد دیگر

فاطم ذات المجد و الیقین ٭ یا بنت خیر الناس اجمعین

اما ترین البائس المسکین ٭ قد قام بالباب له حنین

یدعو الی الله و یستکین ٭ یشکو الینا جائعا حزین

کل امرء بکسبه رهین ٭ و فاعل الخیرات مدین

موعده فی جنة علیین ٭ حرمها الله علی الضنین

و للبخیل موقف حزین ٭ تهوی به النار الی سجین

شرابه الحمیم و الغسلین ٭ یمکث فیه الدهر و السنین

بائس بسختی رسیده و استکانة فروتنی کردن و دین وام دادن و علیه بضم عین و تشدید لام غرفه و اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسر ست و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و جنت عدن و جنت النعیم و دار الخلد و جنت الماوی و دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم از زمین و بعضی گویند جاهی در دوزخ و غسلین آبیکه از دوزخیان رود ترجمه ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه آیا نمی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده ست بدر ما و او راست ناله دعا میکند بخدا و تضرع میکند و شکوه میکند بما از گرسنگی و اندوه و هر مردی در گرو کسب خود ست

و فاعل خیرات وام دهنده ست و عده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است
آنرا خدا بر بخیل و مر بخیل را ست جای ایستادنی در زشت انداز د او را آتش بطبقهٔ هفتم از زمین
شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود در رنگ کند دران روزگار و سالها

ای یافته از فضل خدا تمکینی	گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیاید از تو	وز جور رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بر وجه اطاعت بامید بهشت و شفاعت

اَمرُكَ سَمعٌ یَا ابنَ عَمِّ وَطَاعَه	اِطعِمهُ وَلَا اُبَالِي السَّاعَه
اَرجُو اِذَا اَشبَعتُ ذَا المَجَاعَه	اَن اَدخُلَ الخُلدَ وَلِي شَفَاعَه

سَمع وطاعت بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی مع

دیگر

شکایت از مشرکان بایذاء عثمان بن مظعون و تهدید و تخویف آن قوم مطعون

اَمِن تَذَكُّرِ قَومٍ غَیرِ مَلعُونٍ	اَصبَحتَ مُكتَئِبًا تَبكِي كَمَحزُونٍ ی
اَمِن تَذَكُّرِ اَقوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ	یَغشَونَ بِالظُّلمِ مَن یَدعُوا اِلَی الدِّینِ ی
لَا یَنتَهُونَ عَنِ الفَحشَاءِ مَا اُمِرُوا	وَالغَدرُ فِیهِم سَبِیلٌ غَیرُ مَامُونٍ ی
اَلَا یَرَونَ اَقَلَّ اللهُ خَیرَهُم	اَنَّا غَضِبنَا لِعُثمَانَ بنِ مَظعُونٍ ی
اِذ یَلطِمُونَ وَلَا یَخشَونَ مُقلَتَهُ	طَعنًا دِرَاكًا وَضَربًا غَیرَ مَوهُونٍ ی

تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت و اصبحت خطاب با نفس خویش
و فحشاء زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون بظاء معجمه
بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست و لطم
طپانچه زدن از نانی و المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن

و بیت خامس اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش
بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون
می دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند
که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه میخواند شعر

اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهُ بَاطِلُ	وَکُلُّ نَعِیْمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بمرتبهٔ رسید که جوانی
از قریش لطانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت
عَیْنُکَ عَمَّا اَصَابَهَا لَغَنِیَّةٌ وَکُنْتَ فِیْ ذِمَّةٍ مَنِیْعَةٍ عثمان گفت وَاللهِ اِنَّ اخیار ایشان م
عَیْنِیَ الصَّحِیْحَةَ لَفَقِیْرَةٌ اِلٰی مَا اَصَابَ ترجمه آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده
گشتی تو اندوهناک که مگر نیستی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی
که در می آیند به ستم کسی را میخواند بدین باز نمی ایستند از زشتکاری مادام که فرموده شوند
و شکستن پیمان در میان ایشان راهی ست غیر امن شده آیا نمی بینند گم کناد خدا اخیار ایشان را
که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون لطانچه می زنند و نمی ترسند از چشم او
که کبود شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن ما را +
پیوسته کنند قصد کشتن ما را + ما نیز بقتل این جماعت کوشیم + تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِیْهِمْ اِنْ لَمْ نَمُتْ عَجِلًا	کَیْلًا بِکَیْلٍ جَزَاءً غَیْرَ مَغْبُوْنِ ی
اَوْ یَنْتَهُوْنَ عَنِ الْاَمْرِ الَّذِیْ وَقَفُوْا	فِیْهِ وَیَرْضَوْنَ مِنَّا بَعْدُ بِالدُّوْنِ یا
وَنَمْنَعُ الضَّیْمَ مَنْ یَرْجُوْا هَضِیْمَتَنَا	بِکُلِّ مُطَّرِدٍ فِی الْکَفِّ مَسْنُوْنِ یا
وَمُرْهَفَاتٍ کَاَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا	نَشْفِیْ بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْمَجَانِیْنِ ی

حَتّٰى يَقِرَّ رِجَالُ الْاَحْلَامِ لَهُمْ	بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْاِسْمَاحِ وَاللِّيْنِ
اَوْ يُؤْمِنُوْا بِكِتَابٍ مُنْزَلٍ عَجَبٍ	عَلٰى نَبِيٍّ كَمُوْسٰى اَوْ كَذِي النُّوْنِ
يَأْتِيْ بِاَمْرٍ جَلِيٍّ غَيْرِ ذِيْ عِوَجٍ	كَمَا تَبَيَّنَ فِيْ آيَاتِ يَاسِيْنِ

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و ضیم ستم کردن و اطرد الشیئ تبع بعضه بعضا وجری و سن الحدید اسالته و تحدیده و صعوبه سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغامبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد + ابری ز دود آه من سر میکشد بر آسمان + ترسم که بارد آتشی زان ابر گیرد در جهان + و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدا ی یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبهٔ ایشان بپذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افگند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان مالم یکن منتصبة و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالرمح والحایط و تبین هویدا شدن و یاسین سورهٔ مکی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در شان او فرمود إنّ لکل شيءٍ قلبًا وقلبُ القرآن سورة یس بیت اخیر اشارت

با یات یس والقرآنِ الحکیم إنّکَ لمنَ المرسلینَ علی صراطٍ مستقیم تنزیلَ

العزیزِ الرحیم لِتُنذِرَ قومًا ما أُنذِرَ آباؤُهم فهم غافِلونَ - وما علّمناهُ

الشعرَ وما ینبغي لَهُ إن هوَ إلّا ذِکرٌ وقرآنٌ مبینٌ و تواند بود که مراد مطلقِ یسین

باشد ترجمه یس زود خبر دهیم ایشان را اگر نمیریم بشتاب نمودن بمودنی بمودن خبرا

غیر زیان کرده یا باز ایستمند از ان کار که ایستاده اند در رو و راضي شوند از ما پس از ین مرتبه

بیست و منع کنیم از ستم کردن انکس که امید دارد ستم کردن بما بهر تیغ روان در پنجه تیز کرد

و شمشیرها و گویا نمک دران آمیخته شفا میدهیم بآن در در ا از تارک دیوانگان تا اقرار کنند

مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشانرا بعد از سرکشی بفرمانبرداری و نرمی یا ایمان آورند

بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغامبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری رد کن

غیر خداوند کجی چنانچه روشن شد در آیتها ریاسین رباعی امروز که شد صبح نبوت طالع

وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع + خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم + تا نور خدا شود ز هر سو لامع

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود ٥

فان تك عيني في رضا الرب نالها	يدا ملحد في الدين ليس بمهتدي
فقد عوض الرحمن منها ثوابه	ومن يرضه الرحمن يا قوم يسعدي
واني وان قلتم غوي مضلل	سفيه على دين الرسول محمد
اريد بذلك الله والحق ديننا	على رغم من يبغي علينا ويعتدي
فمهلا بني فهر فلا تنطقوا لحيا	فتستوخموا غب الاحاديث في غدي
تدعوا بويل في الجحيم وانتم	لذي مقعد في ملتقى النار موصدي

إِذَا مَا دُعُوا ثُمَّ بِالشَّرَابِ سَقِيم — حَمِيمًا وَمَاءَ آجِنًا لَمْ يَبْرُدِ

و در آن وقت حضرت مرتضی علی علیه السلام این ابیات برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده

دیگر

تهدید کفار نگونسار در بدر سعادت آثار

قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانُ أَنِّي — بَازِلُ عَامَيْنِ حَدِيثُ سِنِّي
سَنَحْنَحُ اللَّيْلِ كَأَنِّي جِنِّي — أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنِّ
مَعِي سِلَاحِي وَمَعِي مِجَنِّي — وَصَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِغْنِ
أَقْضِي بِهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَعَنِّي — لِمِثْلِ هٰذَا وَلَدَتْنِي أُمِّي

مراد از عامین سال هشتم و نهم و بازل شتری که نیش بر آمده چه درین دو سال بر می آید و سن دندان دراز و السنحنح العریض الذی یسنح کثیرا للاعدار و الجنی الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهی الانواع واذهاب بردن و توهم نکنی که اختلاف روی در امی و سایر قوافی غلط ست چه مخرج میم قریب ست بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب مخرج بر اهل عروض مسماست بالاکفاء و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند ترجمه بحقیقت شناخت آن حرب که در چند بار مقاتله واقع شد که من شتری که نیش بر آمده دو سال هشتم و نهم نو سنم ظاهر شونده بشبم گویا من جنیم پیش باز میروم حرب را بهر نوعی با من هست آلت حرب و با منست سپر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور می کنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند این زائیده است مرا مادر من رباعی در حرب کسی نیست مقابل ما را + انواع شجاعتست حاصل ما را + هر بار که ما بجنگ بستیم کمر + کردند نظر مردم کامل ما را +

تهدید اذ کفار بتیغ ظفر نگار

سَیفُ رَسُولِ اللّٰہِ فِی یَمِینِی	وَفِی یَسَارِی قَاطِعُ الوَتِینِ
وَکُلُّ مَن بَارَزَنِی یَجِیئُنِی	اَضرِبُہُ بِالسَّیفِ عَن قَرِینِی
مُحَمَّدٍ وَعَن سَبِیلِ الدِّینِ	هٰذَا قَلِیلٌ عَن طِلَابِ العِینِ

مراد از سیف رسول اللہ ذوالفقار کہ در بدر بہ پیغامبر رسیدہ والوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبہ ویجینی امر غایب وقال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس واجاز القراء حذفہا فی النثر نحو قل لہ یفعل قال تعالیٰ قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰۃ والقرین المصاحب وطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع وجایع واعین فراخ چشم وعین جمع او ترجمہ شمشیر فرستادۂ خدا در دست راست منست ودر دست چپ منست برندۂ رگ دل وہر کہ مبارزہ کند با من باید کہ بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای ہم صحبت خود محمد و از برای راہ دین این اندکیست از طالبان فراخ چشمان بہشت رباعی روزیکہ چو آفتاب بردارد تیغ + رانم ہمہ دشمنان خود را چون میغ + در معرکہ کہ میشود خصم دوچار + تیغی ست مرا درکف و آن نیست دریغ

دیگر

	تهدیدیکی از اشرار بہ تیغ التبار	

اَلیَومَ اَبلُوا حَسَبِی وَدِینِی	بِصَارِمٍ تَحمِلُہُ یَمِینِی
	عِندَ اللِّقَاءِ اَحمِی بِہٖ عَرِینِی

ترجمہ امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را بشمشیر برندہ کہ بر میدارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاہ میدارم بآن بیشہ خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف آزمودم خود را + چون ہمسر خود نیافتم در میدان + بسیار بہر گونہ ستودم خود را

دیگر نقش تیغ او کہ مرآت قدرت بودہ وچہرۂ نصرت دران مینمودہ

اَسَدٌ عَلیٰ اَسَدٍ یَصُولُ بِصَارِمٍ	عَضبٍ یَمَانٍ فِی یَمِینِ یَمَانِ

ترجمه شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز	با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود در مصاف	و ز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قرینه فی یمین یمان مشعرست تا آنکه این شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود گو یا شمشیری از اهل یمن بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت برآن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی را بیمن فرستاده بود و برای تودد باهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوئیم یمان ثانی بضم با لیست بمعنے صاحب یمن چنانچه بمعنے عظام و عقام و جمال بضم عظیم و عقیم و جمیلست و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و منهم فهو یامن مثل شائم و شام

دیگر

خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنفیه علیه اصناف السلام و التحیة

اَقحِم فَلَن تَنَالَکَ الاَسِنَّه	وَاِنَّ لِلمَوتِ عَلَیکَ جُنَّه

اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف ترجمه در آور خود را که نرسد بتو سرها نیزه و بدرستی که مرمرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده ز روی دشمنان تیغ تو رنگ آورده کفت دامن مقصود بچنگ + گاهی که چو شیر عزم میدان داری + باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یَا قَادَةَ الکُوفَةِ مِن اَهلِ الفِتَن	یَا قَاتِلِی عُثمَانَ ذٰلِکَ المُؤتَمَن
کَفَیٰ بِهٰذَا حَزَنًا مِنَ الحَزَن	اَخسَاکُم وَلَا اَدرِی اَبَا الحَسَن

عثمان پسر عفان و باء زاید مثل کفی باللّه شهیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور
و ابو الحسن کنیة مرتضی و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فاتحه سابعه گزشت

جواب او باحسن اشارات و ابین استعارات و اوضح عبارات

انا الامام القرشي المؤتمن	الماجد الابلج ليث كالقطن
يرضى به السادة من اهل اليمن	من ساكني نجد ومن اهل عدن

ابو حسين فاعلمن وابو حسن

قرشی بضم کاف منسوب به قریش ابلج کشاده ابرو و قطن جبل لبنی اسد و سادة جمع سید
و الیمن بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور
هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن
ترجمه من پیشوا منسوب بقریش امین داشته بزرگوار کشاده ابرویم شیری چون کوه قطن
که راضی اند باو بهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پس ام و پدر حسن

امروز منم ز روی تحقیق امام	وز دولت من خانهٔ دین گشت تمام
گردون که کند حلقهٔ مهر م در گوش	خواهد که مرا شود باخلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز
طلبید عمرو بن عاص پیش رفت مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب سیر
رفت و عمرو جرأت نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنج مصراع
بخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه بزد و او
را از اسپ بینداخت و بازگشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

دیگر

أَلَا اِحذَرُوا فِي حَرْبِكُم اَبَا الحَسَن   وَلَا تَرُومُوهُ فَذَا مِنَ الغَبَن

فَاِنَّهُ يَدُقُّكُم دَقَّ الطَّحَن   وَلَا يَخَافُ فِي الهِيَاجِ مِن وَهَن

وَقَد غُذِّيَ بِالبَأسِ فِي وَقتِ اللَّبَن

الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای [الضعف] ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح [بالضعف] ولبن شیر وحکایت قتل حریث در باء موحده گذشت ترجمه بپرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن ومجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میگوید بشمار اکوفتن آرد ونمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن وبتحقیق پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر [ش]

دشمن که ز جان خویشتن گردد سیر   ناگاه بجرب من شود تند ودلیر

لیکن چو شویم روبرو در صف [جنگ]   باشد بمثل گربه در پنجهٔ شیر

حکایت عبد الله وهب راسبی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

اَضرِبُكُم وَلَا اَرَى اَبَا الحَسَن   ذٰلِكَ الَّذِي ظَلَّ اِلَى الدُّنيَا دَكَن

رکن ورکون سوی کسی جنبیدن از اول مصر

دیگر

جواب او بالمح اشارات وافصح عبارات

يَا اَيُّهَا المُشرِكُ يَا مَنِ افتَتَن   وَالمُتَمَنِّي اَن يَرَى اَبَا الحَسَن

اِلَيَّ فَانظُر اَيُّنَا يَلقَى الغَبَن

اشراک انباز کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن ترجمه ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاد بفتنه وآرزو کننده که بیند ابو الحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند [زیان]

امروز ترا از روز بون می بینم   وز حلقهٔ اهل دل برون می بینم

افتاده ترا بخاک وخون می بینم   وز اسپ مراد سرنگون می بینم

دیگر

بیان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

اَرَی حُمُراً تَرعیٰ وَ تُعلَفُ مَا تَهوُ	وَ اُسداً جِیاعاً تَظمأُ الدَّهرَ وَمَا تَرویٰ
وَ اَشرافُ قَومٍ مَا یَنالُونَ قُوتَهُم	وَ قَوماً لِیاماً تَأکُلُ المَنَّ وَالسَّلویٰ
قَضاءٌ لِخَلّاقِ الخَلایِقِ سابِقٌ	وَلَیسَ عَلیٰ رَدِّ القَضا اَحَدٌ یَقویٰ
فَمَن عَرَفَ الدَّهرَ الخَئُونَ وَصَرفَهُ	تَصَبَّرَ لِلبَلویٰ وَلَم یُظهِرِ الشَّکویٰ

لخئون

حمار خر و حمر بضم حا و میم جمع او و ری سیراب شدن از رابع و اشراف جمع شریف و المن فی قوله تعالیٰ وَ اَنزَلنَا عَلَیکُمُ المَنَّ وَالسَّلویٰ فقد قیل هو شئی کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر و السلویٰ طائر و قیل المن و السلویٰ کلاهما اشارة الی ما انعم الله علیهم و هما بالذات شئی واحد لکن سماه منّا من حیث ان امتن به علیهم و سماه سلویٰ من حیث انه کان لهم به التسلّی ترجمه می بینم خران را که میچرند و علف داده میشوند آنچه میخواهند شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار و سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و گروهی ناکسان را که میخورند من و سلویٰ را این قضائیست مر آفریننده آفریدگان را و پیش گیرنده است و نیست بر باز گردانیدن قضا کسی نیرومند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکار نکند گله را رباعی امروز خران صاحب جاهند همه انگشت نما بشکل ماهند همه + جمعیکه سزاوار مناصب باشند + پیوسته اسیر بند و چاهند همه

دیگر

خطاب به فیئة باغیه مشتمل بر مذمت معاویه

اَضَرَّ بِکُم وَ لَا اَدرِی مُعَاوِیَه	اَلَا اَخزَرُ العَینِ العَظِیمُ الحَاوِیَه
هَوَت بِهِ فِی النَّارِ اُمٌّ هَاوِیَه	جَاوَرَهُ فِیهَا کِلَابٌ عَاوِیَه

حاویه چرب روده و هوت امه فهی هاویه ای ثاکلة و عوا بضم بانگ کردن سگ و گرگ

ترجمه میزنم شمارا و نمی بینم معاویه تنگ چشم بزرگ کرد رووده را ببیند از او و در آتش
مادر بچه مرده همسایه باشد او در آتش سگها بانگ کننده رباعی تا چند توان صبر و تنزل کردن
از مردم بد اصل تحمل کردن ✦ خواهیم زدن بر صف دشمن امروز ✦ خوش نیست دگر فکر و تامل کردن

حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل ورقا خزاعیست که در روز
قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لِلّٰهِ دَرُّهُ وَدَرُّ اَبِیهِ اَمَا وَاللّٰهِ لَوِ اسْتَطَاعَتْ
نِسَاءُ خُزَاعَةَ اَنْ تُقَاتِلَنَا فَضْلًا عَنْ رِجَالِهَا لَفَعَلَتْ مع

دیگر

ارشاد به تحمل و شکیبای و هدایت بطریق دانای

کُنْ لِلْمَکَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا ... فَلَقَلَّ یَوْمٌ لَا تَرٰی مَا تَکْرَهُ
فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَ الْفَتٰی فَتَنَافَسَتْ ... فِیهِ الْعُیُونُ وَاِنَّهُ لَمُمَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْکَرِیمُ لِسَانَهُ ... حَذَرَ الْجَوَابِ وَاِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْاَذٰی ... وَفُؤَادُهُ مِنْ حَرِّهِ یَتَاَوَّهُ

تقطیع پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن و تمویه تلبیس کردن و اختزان بهر خویش چیزی در خزانه نگهداشتن و تفویه زبان آور گردانیدن و الابتسام دون الضحک و وقور آهسته ترجمه باش مر ناخوشیها را بصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد روزیکه نمی بینی آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت نماید در وی چشمها و بدرستی که او هر آینه تلبیس کرده شده باشد ——— و هر آینه بسیار نگهدارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستی که او هر آینه زبان آور گردانیده باشد و هر آینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی آن ناله کند رباعی هر چند که من ز غم می نوشم و ز آتش غصه هر نفس می جوشم ✦ چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند ✦ از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار

اظہار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی

أَصَمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظَاتِ	وَأَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِي أَشْبَهُ
وَإِنِّي لَأَتْرُكُ جُلَّ الْمَقَالِ	لِأَنْ لَا أُجَابَ بِمَا أَكْرَهُ
إِذَا مَا اجْتَرَرْتُ سَفَاهَ السَّفِيهِ	عَلَيَّ فَإِنِّي أَنَا الْأَسْفَهُ

أصم کر شدن از رابع وشبہ مانستہ شدن وجل الشئ معظمہ واجترار کشیدن ترجمہ کر شوم از سخنہا کہ بخشم آورند وبردبار شوم وبردباری بمن مانستہ ترست وبدرستی کہ من ہرائینہ ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکہ جواب دادہ نشوم بآنچہ دشوار دارم چون کشید بیخردی بیخرد از بر خود پس بدرستی کہ من بیخردتر باشم شعر جاہل کہ دہد ہمیشہ دشنام ترا خواہد کہ کند سخرۂ ایام ترا + باید کہ جواب او نگوی ورنہ + سازد بمیان خلق بدنام ترا

فَلَا تَغْتَرِرْ بِرُوَاءِ الرِّجَالِ	وَإِنْ زَخْرَفُوا لَكَ أَوْمَوَّهُوا
فَكَمْ مِنْ فَتًى يُعْجِبُ النَّاظِرِينَ	لَهُ أَلْسُنٌ وَلَهُ أَوْجُهُ
يَنَامُ إِذَا حَضَرَ الْمَكْرُمَاتُ	وَعِنْدَ الدَّنَاءَةِ يَسْتَنْبِهُ

رواء بضم دیدار وزخرفہ آراستن واستنباہ بیدار شدن ترجمہ پس فریفتہ مشو بدیدار مردان واگرچہ آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی کہ خوش آید ناظران او را و اورا باشد زبانہا ومراورا باشد رویہا خواب کند چون حاضر شود بزرگواریہا و نزد خساست بیدار شود شعر

خواہند جماعتی کہ در کسوت شید	مرغان ہوا گرفتہ آرند بقید
گر ہست ترا چشم بصیرت روشن	زنہار مشو بدام این طائفہ صید

ہدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعدت روزگار

لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي إِنْ نَالَ مَنْزِلَةً	أَوْ نَالَ لِمَا لَا عَلَى إِخْوَانِهِ بَاهِي

الحُرُّ یَزدادُ لِلاِخوانِ تکرِمَةً	اِنْ نالَ فَضلاً مِنَ السُّلطانِ اَوجاهاً

المُباهاةُ المفاخرة و تکرمة گرامی کردن و سلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم آنکس که اگر یابد مرتبه را یابد بدمالی را برادران خود مفاخره کند آزاده افزون کند مر برادرانرا گرامی کردن اگر یابد احسانی از پادشاه یا جاهی رباعی گر یافته پیش بزرگان راهی + یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی + باید که بحال خود نگردی مغرور + یاران قدیم را بپرسی گاهی

خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفا

دیگر

یا اَکرَمَ الخَلقِ عَلَی اللّٰہِ وَالمُصطَفیٰ بِالشَّرَفِ الباهی
مُحَمَّدَ المُختارِ مَهما اَتیٰ مِن مُحدَثٍ مُستَفظِعٍ ناهی
فَاندُب لَهُ حَیدَرًا لا غَیرَهُ فَلَیسَ بِالغُمرِ وَلَا اللّاهی
تَریٰ عِمادَ الکُفرِ مِن سَیفِهِ مُنَکَّساً باطِلُهُ واهی
هَلِ العِدیٰ اِلّا ذِئابٌ عَوَت مَعَ کُلِّ ناسٍ نَفسُهُ ساهی
سَیُهزَمُ الجَمعُ عَلیٰ عَقبِهِ بِجَدِّهِ وَالنَّصرُ لِلّٰہِ

اِحداث نو آوردن و استفظعته ای وجدته فظیعا و غُمر بضم گول و تنکیس سرنگون کردن و وهی الحایط اذا ضعف وهمّ بالسقوط و ذئب گرگ و سهو غافل شدن و العقب بالتسکین لغة فی العقب ترجمه ای گرامی ترخلایق بر خدا و برگزیده بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده بازدارنده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او که نیست گول و نه بازی کننده بینی ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافلست و دگریزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود بجد و یاری دادن مر خدا راست رباعی حیدر که همیشه بود غازی ازل

جا بنا زی ئی او نیست جا بازی ایدل + آنجا که حدیث اہل معنے گزرد + زنہار بغیر او نازی ایدل

دیگر

شمردن اخلاق حمیدہ وصفات پسندیدہ

اِنَّ المَکَارِمَ اَخلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ	فَالدِّینُ اَوَّلُهَا وَ العَقلُ ثَانِیهَا
وَالعِلمُ ثَالِثُهَا وَ الحِلمُ رَابِعُهَا	وَالجُودُ خَامِسُهَا وَالفَضلُ سَادِیهَا
وَالبِرُّ سَابِعُهَا وَ الصَّبرُ ثَامِنُهَا	وَالشُّکرُ تَاسِعُهَا وَاللِّینُ بَاقِیهَا
وَالنَّفسُ تَعلَمُ اَنِّی لَا اُصَادِقُهَا	وَلَستُ اَرشُدُ اِلَّا حِینَ اَعصِیهَا

عقل قوتی ست نفس ناطقہ را کہ مبدا و علم است والسادی السادس قال الشاعر ؎

اِذَا مَا عُدَّ رَابِعَةٌ فَسَائِلْ + فَزَوجُكَ خَامِسٌ وَحَمُوكَ سَادِی + اراد السادس

فابدل من السین یاءً و یستعمل البِرّ فی الصدق یُقال بَرَّ فی قوله وفی یمینه والباقی البقیة

ترجمہ بدرستی کہ بزرگیہا خویہا پاک کردہ است پس دین اول آنست و خرد دوم آن و دانش سوم آن و بردباری چہارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطا بی آنکہ لازم باشد ششم آن و راستی ہفتم آن و شکیبائی ہشتم آن و شکر نہم آن و نرمی با مردم بقیۂ آن و نفس میداند کہ من دوستی نکنم با او و نبینم کہ راہ راست یابم مگر آن ہنگام کہ نافرمانی کنم او را رباعی

درویش کہ اخلاق الٰہی دارد	در ملک وجود پادشاہی دارد
چون قدرت او ز ماہ تا ماہی ہاست	دانستن چیزہا کماہی دارد

دیگر

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

وَ مُحتَرِسٌ مِن نَفسِهِ خَوفَ زَلَّةٍ	تَکُونُ عَلَیهِ حُجَّةً هِیَ مَا هِیَا
فَقَلَّصَ بُردَیهِ وَ اَفضَی بِقَلبِهِ	اِلَی البِرِّ وَ التَّقوَی فَنَالَ الاَمَانِیَا
وَجَانَبَ اَسبَابَ السَّفَاهَةِ وَالخَنَا	عَفَافًا وَ تَنزِیهًا فَاَصبَحَ مَا لِیَا

وَصَانَ عَنِ الفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً ... أَبَتْ هِمَّةً اِلَّا العُلَى وَالمَعَالِيَا

تقلیص بهم گرفتن جامه و أُمنیه بضم همزه و تشدید یا آرزو و امانی بتشدید و تخفیف جمع او و تنزیه پاک کردن و یقال شاب مالی العین ای یملأ العین جلالة وبهاءً ترجمه بسا نگهداشت خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد برو محبت آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامهٔ خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزگاری پس یافت آرزوها را و دوری کرد از سبیها و بخردی و زشت گفتن به پاک دامنی و پاک کردن نفس پس گشت پر کننده چشمها از بزرگی و نگهداشت از زشت کاری نفس بزرگواری را که منع کند بهمت مگر بلندی و بزرگواریها رباعی ای گشته بنور معرفت ناظر خویش + آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش + چون نفس تو قصد میکند ایمان را + باید که شوی بجان و دل حاضر خویش

تَرَاهُ اِذَا مَا طَاشَ ذُو الجَهْلِ وَالصِّبَى ... حَلِيمًا وَقُورًا صَائِنَ النَّفْسِ هَادِيَا

لَهُ حِلْمُ كَهْلٍ فِي صَرَامَةِ حَازِمٍ ... وَفِي العَيْنِ اِنْ اَبْصَرْتَ سَاهِيَا

يَرُوقُ صَفَاءُ المَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ ... فَاَصْبَحَ مِنْهُ المَاءُ فِي الوَجْهِ صَافِيَا

صَبُورًا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ وَصَرْفِهِ ... كَتُومًا لِاَسْرَارِ الضَّمِيرِ مُدَارِيَا

لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ ... كَمَا قَدْ عَلَا البَدْرُ النُّجُومَ الدَّرَارِيَا

وَمِنْ فَضْلِهِ يَرْعَى ذِمَامًا لِجَارِهِ ... وَيَحْفَظُ مِنْهُ العَهْدَ اِذْ ظَلَّ رَاعِيَا

طیش سبکبار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و صرم بالضم صرامة و راقنی الشیء یروقنی ای اعجبنی و الضمیر ما ینطوی الیه القلب و یدق عن الوقوف علیه وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا و الکواکب الدری الثاقب المضیء ینسب الی الدر لبیاضه وقد یکسر الدال ترجمه بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار آهسته نگاهدارنده نفس

راه نمايند مر انورا باشد بردبارى مرد ودموى در دليرى مرد بيدار ودر خشم اگر بينى
غافلى را خوش آيد صفا آب از او بيرود او پس گردد از و آب در روى صافى شكيبا بر سختى زمان
وحادثه او پوشنده مر رازها دل مدارا كننده مر آن را باشد همتى كه بلند شود بر هر همت چنانچه
بحقيقت بلند شود ماه تمام بر ستاره روشن و از احسان خود نگاه دارد پيمان مر همسايه خود را
ونگهدارد از وعيد را چون گردد نگاه دارنده رباعى بستند جماعتى توانا ى دل
كز همت خويشند شكيبا ى دل + گر چرخ فلك بر سر ايشان گردد + هرگز نكنند سر بالا ى دل

ديگر

مدح فقر و تهيدستى و ارشاد بقناعت و خرسندى

النَّفسُ تجزعُ اَن تَكُونَ فَقِيرَةً	وَالفَقرُ خَيرٌ مِن غِنىً يُطغِيهَا
وَغِنَى النُّفُوسِ هُوَ الكَفَافُ وَاِن اَبَت	فَجَمِيعُ مَا فِي الاَرضِ لَا يَكفِيهَا

الطغا بى راه كردن والكفاف بالفتح القوت وهو ما كف عن الناس اى اغنى وفى الحديث
اللّهُمَّ اجعَل رِزقَ آلِ مُحَمَّدٍ كَفَافاً ترجمه نفس بى صبرى ميكند ازانكه باشد درويش
ودرويشى بهترست از توانگرى كه بى راه كند نفس را و توانگرى نفسها قوت است واگر
سر باز زند پس همه آنچه در زمين است بس نباشد اورا بيت صد گونه صفات زشت در آدم هست
وز حرص تر ازان هزار و يك ماتم هست + آندم كه بقوت خود نگردى قانع + راضى نشوى بهرچه در عالم هست

ديگر

ترغيب بقناعت كه اشرف اوصاف و واسطه علو اشرافست

اَلغِنىٰ فِي النُّفُوسِ وَالفَقرُ فِيهَا	اِن تَجَزَّت فَقَلَّ مَا يُجزِيهَا
عَلِّلِ النَّفسَ بِالقُنُوعِ وَاِلَّا	طَلَبَت مِنكَ فَوقَ مَا يَكفِيهَا
لَيسَ فِيمَا مَضىٰ وَلَا فِي الَّذِي	لَم يَأتِ مِن لَذَّةٍ يَستَحلِيهَا
مَا اَنتَ طُولَ عُمرِكَ مَا عُمِّرتَ	اِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِي اَنتَ فِيهَا

تجرّی قناعت کردن واجرائی الشی کفانی وتعلیل بچیزی مشغول داشتن واستحلا
شیرین شمردن ترجمه توانگری در نفسهاست ودرویشی در نفسهاست اگر قناعت کنند
پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسهارا مشغول دار نفس را بچه خشنودی واگرنه جویداز تو بالا
آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گزشت ونه آنچه نیامده است هیچ مزه که شیرین شمارد آنرا
نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی مگر در ساعتی که تو در آنی رباعی

	مائیم که توفیق قناعت داریم	با لشکر نفس خود شجاعت داریم	
	چون شد بخلاف نفس عادت ما را	در چهرهٔ پاک نور طاعت داریم	

دیگر

منع نفس از صفات ذمیمه وگذرانیدن او را از مرتبهٔ بهیمیه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا		فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

حلو بضم شیرین ومحیا زندگانی ترجمه چون خواهی که زنده باشی زندگانی شیرین زندگانی
پس حسد مبر وبخل مکن وحریص مباش بر دنیا ش ای روح تو بازرسته از قید حسد +
وز روی شجاعت شده مانند اسد + گر لذت عیش وکام دل میخواهی + در بخل مپیچ وبگزر از حرص وحسد

دیگر

منع از غبار حرص انگیختن وآبروی پیش هرکس ریختن

اذا اظمأتک اکف الرجال		کفتک القناعة شبعا وریا
فکن رجلا رجله فی الثری		وهامة همته فی الثریا
ابیا لنائل ذی ثروة		تراه لما فی یدیه ابیا
فان اراقة ماء الحیوة		دون اراقة ماء المحیا

اظما تشنه کردن وثریا پروین واراقت ریختن آب وخون ومثل آن ومحیا بضم میم وتشدید یاء روی
ترجمه چون تشنه گرداند ترا کفها ومردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام وسیرابی

پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زنده
مر بخشش خداوند توانگر را که بینی او را آبرا آنچه در دوست اوست سر باز زنده چه بدرستی که ریختن
آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی شش گر همت تراز نور حق سیمائی + زنهار
که آبرو نریزی جائی + هر کس که توکل بخدا دارد و بس + هرگز نکند بغیر حق پروائی — نکته
گویند در ظلمات چشمه ایست که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا ست
و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب را آبحیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار
به ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغامبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ برداشتند در میان
ظلمات بسر دو راه رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه دران طرف بود که خضر رفت
و بمقصود رسید و اسکندر براهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان گویند
این مثل دو سالک است که از ظلمات فنا و فی الله آب حیات بقا و بالله که بیان آن در فاتحه
سادسه گزشت طلبیدند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه حرص
و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده سالک میشود
و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت باصره می بینند و می تواند بود که این مثل روح و نفس باشد

هدایت نفس برضا و تنبیه او با طاعت قضا

دیگر

لَا تَعْتِبَنَّ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا	يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُؤْذَنُ فِيهِ
سَبَقَ الْقَضَاءُ لِوَقْتِهِ فَكَأَنَّهُ	يَأْتِيكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ
فَثِقَنْ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ	لِلْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبٍ بِبَنِيهِ
وَأَشْبِعْ غِنَاكَ وَكُنْ لِفَقْرِكَ صَائِنًا	يُغْنِينِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُبْدِيهِ
فَالْحُرُّ يَنْحَلُ جِسْمُهُ إِعْدَامُهُ	فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ

اشاعة آشکارا کردن و اضنا نزار کردن و انحلال لاغر کردن ترجمه خشم گیر بر بندگان خدا چه

ناید بتو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا

هر وقت آنرا پس گو یا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو بآن پس استوار باش بخداوند کریم خود

چه بد رستی که او هر بنده را مهربان تر است از پدر به پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را

و باش مرد روپوشی خود را نگهدارنده نزار کند تهیگاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آزاد

لاغر میکند تن پس گویا از نفس خود پنهان میکند آنرا ش تا چند بیابان امل پیمودن

بیهوده قدم بجست و جو فرسودن + هر چیز بوقت خویشتن دربند است + تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

اَلنَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ		اِنَّ السَّلَامَةَ مِنْهَا تَرْكُ مَا فِيهَا
لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا		اِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا
فَاِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا		وَاِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِيهَا
اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلَّطَةً		حَتَّى سَقَاهَا بِكَاسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

تسلیط بر گماشتن ترجمه نفس میگرید بر دنیا و بتحقیق داند که رستن از دنیا ترک

چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود دران مگر

آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است

مسکن او و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر گماشته

تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان ش تا چند درین خرابه مسکن سازی

چون بوم بویرانه نشیمن سازی + گر اهل سعادتی بتوفیق خدا + در باغ بهشت جا معین سازی

لِكُلِّ نَفْسٍ وَاِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ		مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ تُقَوِّيهَا

فالمرء يبسطها والدهر يقبضها	والنفس تنشرها والموت يطويها
اموالنا لذوي الميراث نجمعها	ودورنا لخراب الدهر نبنيها
كم من مدائن في الآفاق قد بنيت	امست خرابا وذان الموت اهليها

ترجمه مرد نفس را تقویت نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر ترجمه مرد نفس را واگرچه باشد در ترس از مرگ امیدهاست که نیرومند می کند ورا پس مرد می گسترد امید ها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراگنده می کند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا اموالها را برائی خداوندان میراث گرد می کنیم آنرا و سرایها را برای ویران شدن در روزگار بنا می کنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بتحقیق بنا کرده شده است گشت ویران وخراب و مرگ اهالی آنرا و

تا چند ترا طول امل خواهد بود	اندیشه جاه با عمل خواهد بود
تا چشم بهم نهی گریبان حیات	ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذی بمرتضی علی داد که قباله بنویسد و او نوشت

هذا ما اشترى ميت عن ميت دارا في بلدة المذنبين وسكة الغافلين الحد الاول ينتهي الى الموت والثاني الى القبر والثالث الى الحساب والرابع اما الى الجنة واما الى النار پس این ابیات نوشت

دیگر

تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر

ولو انا اذا متنا تركنا	لكان الموت راحة كل حي
ولكنا اذا متنا بعثنا	ونسأل بعده عن كل شيء

ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده ولیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از ان از هر چیز رباعی

گر عالم آخرت نبودی ایدل	از مرگ شدی رحت مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بودن	اندیشه بکن کہ ہست مردن مشکل

دیگر

آرزو کردن عدم از غایت محنت الم

لَيتَ اُمّي لَم تَلِدني لَيتَني كُنتُ صَبِيًّا	لَيتَني كُنتُ حَشِيشًا اَكَلَتني البَهمُ نَيًّا

حشیش گیاہ خشک و البہم صغار الغنم و نی خام ترجمہ کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی کوچک کاج من بودمی گیاہ خشک کہ بخوردی مرا گو سفند خرد خام رباعی

از چرخ روا نشد مرادی مارا	وز دہر نمیشود گشادی مارا
ای کاج کہ آسمان نکردی پیدا	تا مادر ایام نزادی مارا

شکایت از روزگار کہ مظہر شور و شر ست و ہر روز کہ می آید از روز سابق بتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيهِ	وَبَلَاءٍ دُفِعتُ مِنهُ اِلَيهِ
رُبَّ يَومٍ بَكَيتُ مِنهُ فَلَمَّا	صِرتُ فِي غَيرِهِ بَكَيتُ عَلَيهِ

عجبا منادی و الدفع اذا عدی بالی یقتضی معنے الاِمالۃ نحو قولہ تعالی فَادفَعُوا اِلَیہِم اَموَالَہُم ترجمہ ای عجب مر زمان را در دو حال خفض و رفع او و بلای کہ افگندہ شدم از زمان بان بلا بسیار روزی گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن ش

در ملک جہان منفعت و سودی نیست	آسایش آن ہیچ موجودی نیست
ہر روز ز روز بیشتر تیرہ تر است	وز دہر امید خیر و بہبودی نیست

دیگر

برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجہ دل بنیل سعادت

يَا نَفسُ قُومِي فَقَد نَامَ الوَرَى	اِن تَنَمِ النَّاسُ فَذُو العَرشِ يَرَى
وَاَنتَ يَا عَينُ دَعِي حَتَّى الكَرَى	عِندَ الصَّبَاحِ يَحمَدُ القَومُ السُّرَى

گرمی خواب و مصراع اخیر مثل ترجمه ای نفس برخیز چه بحقیقت برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و تو ای چشم بگزار از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را **شعر** تا چند چنین بخواب غفلت باشی + مغرور بمال و جاه و دولت باشی + برخیز که کاروان گزشتند همه + فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم

مَن لَم یَکُن عَنصُرُہٗ طَیِّبًا	لَم یَخرُجِ الطَّیِّبُ مِن فِیْهِ
اَصلُ الفَتیٰ یَخفیٰ وَ لٰکِنَّهٗ	مِن فِعلِهٖ یُعرَفُ مَا فِیْهِ

عنصر اصل مردم وغیر آن و فی اوّل بمعنے دہان ترجمه ہر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دہان او و اصل جوانمرد پنہان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود آنچه در اوست **شعر** ہر کس که سرشت او با خلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست + از مردم بدگہر بدی چشم مدار + کز کوزه ہمان برون تراود که دروست

بیان آنکه حرص تابع حیات ست و حرمان لازم ممات

وَفِي قَبضِ کَفِّ الطِّفلِ عِندَ وُلُودِهٖ	دَلِیلٌ عَلَی الحِرصِ المُرَکَّبِ فِی الحَيِّ
وَفِي بَسطِهَا عِندَ المَمَاتِ مَوَاعِظُ	اَلَا فَانظُرُونِي قَد خَرَجتُ بِلَا شَيءٍ

قبض فراگرفتن پنجه قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ یَقبِضُونَ اَیدِیَهُم و ترکّب چیزی در چیزی نشاندن ترجمه در فراگرفتن پنجه کودک نزد زادن او دلیلست بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندہاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بے چیزی **شعر** در طینت آدمی خدا حرص نهاد + زانست کفش بسته بدان وقت که زاد + وانگاه که مرد پنجه اش یافت کشاد + یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیه سرور عالم صلی الله علیه وسلم

الا طرق الناعي بليل فراعني	وارقني لما استهل مناديا
فقلت له لما رأيت الذي أتى	أغير رسول الله أصبحت ناعيا
فحقق ما أشفقت منه ولم يبل	وكان خليلي عدتي وجماليا
فوالله ما أنساك أحمد ما مشت	بي العيس يوما وجاوزت واديا
وكنت متى أهبط من الأرض تلعة	أرى أثرا قبلي حديثا وعافيا

تأریق بیخواب گردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرؤیة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملئکة والاشفاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیس بالکسر الابیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس ومجاوزت ازچیزی گذشتن وهبوط فرو آمدن ازشانی والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میفرماید درآمد خبردهنده مرگ مر بشب پس ترسانید مرا وبیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مر اورا چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم ازان وباک نداشت وبود دوست من سازگار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای محمد مادام که برند مرا اشتران سفید در روزی از روزها ومادام که گذرم از رود خانه وهستم من هرگه که فرود آیم از زمین پشته بینم نشانی پیش از خود نو وکهنه

هرچند که رفتی و در آغوش نه‌ای	بالله که یکزمان فراموش نه‌ای
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص	در دیدهٔ اهل کشف روپوش نه‌ای

جَوَادٌ تَشَظَّی الْخَیْلُ عَنْهُ کَاَنَّمَا ... یَرَوْنَ بِهٖ لَیْثًا عَلَیْهِنَّ صَادِیَا
مِنَ الْاُسْدِ قَدْ اَحْمَی الْعَرِیْنَ مَهَابَةً ... تَفَادٰی سِبَاعُ الْاَرْضِ مِنْهُ تَفَادِیَا
شَدِیْدٌ جَرِیُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ ... هُوَ اللَّیْثُ مَعْدِیًّا عَلَیْهِ وَعَادِیَا
یَبِیْتُ رَسُوْلُ اللّٰهِ خَیْلٌ مُغِیْرَةٌ ... تُثِیْرُ غُبَارًا کَالضَّبَابَةِ کَابِیَا
یَبِیْتُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ ... اِذَا کَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفًا تَفَالِیَا

جواد جوانمرد و تشظّی الشیٔ اِذَا تطایر شظایاه والشظیّة الفلقة من العصا و نحوها و بابرای تجرید ای بروبیه و احما حمایت کردن و تفادی رهائی جستن و تجدد و نهد الی العدو نهدا بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور و مصدّر سخت سینه و معدی در اصل معدوّ یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر ؎ وقد علمت عرسی ملیکة انّنی انا اللیث معدیًّا علیه و عادیا + و اِغارت شتافتن و اثارة برانگیختن گرد و نقف سر شکستن و تفالی سر یکدیگر باز جستن ترجمه جوانمردیکه گریختند سواران از او گویا که می دیدند بدان او شیری مسلط برایشان شکار کننده از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را شکوهای جویند ددهای زمین از او رهائی جستن سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او و حمله کننده باید که بگزینند برفرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی چون ابر افتاده باید که بگزینند برفرستاده خدا صف پیش داشته چون بود زدن تارک شکستن سر یکدیگر باز جستن **شعر** آن شاه که اسب چرخ را زین کردی + در عرصه بیادها بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص + وان رفت که راه شرع تعیین کردی

حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند

مَاذَا عَلٰی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدَ ... اَنْ لَا یَشَمَّ مَدَی الزَّمَانِ غَوَالِیَا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا	صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

مفاخرت بعلاقۂ فاطمہ وحسن وحسین وشجاعت در بدر واحد وحنین

اَنَا لِلْفَخْرِ اِلَيْهَا وَبِنَفْسِي اَتَّقِيهَا	نِعْمَةً مِنْ سَامِكِ السَّبْعِ بِمَا قَدْ خَصَّنِيهَا
لَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ لِي شَبِيهَا	وَلِيَ السَّبْقَةُ فِي الْاِسْلَامِ طِفْلًا وَوَجِيهَا
وَلِيَ الْقُرْبَةُ اِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا	زَقَّنِي بِالْعِلْمِ زَقًّا فِيهِ صِرْتُ فَقِيهَا
وَلِيَ الْفَخْرُ عَلَى النَّاسِ بِعِرْسِي وَبَنِيهَا	ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللّٰهِ اِذْ زَوَّجَنِيهَا

تفاخرت انا وصاحبي الی فلان فاخفر علیہ وضمیر الیہا راجع بمبہم مفسر بنعمۃ برای تفخیم مثل قول مرتضیٰ در نہج البلاغۃ یا کمرا انا ما ابعد و مراد حضرت رسالت صلعم و اتقی فلان بکذا ای جعلہ وقایۃ لنفسہ و مراد از سبع ہفت آسمان وخصوص وخص خاص کردن و وجیہ روی شناس و زق دانہ دادن مرغ بچہ را بمنقار و مصراع سادس مطابق آنکہ امام غزالی در رسالۂ لدنیہ از مرتضیٰ روایت کند کہ مصطفیٰ صلعم زبان مبارک در دہان من کرد و در دل من ہزار باب علم مفتوح شد و از ہر باب ہزار باب دگر مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سامک السبع خالق العرش ترجمہ من برای فخر میروم بسوئی او و بنفس خود نگاہ میدارم اورا نعمتے برمن از بلند کنندہ ہفت آسمان بآنچہ بحقیقت خاص کرد مرا باو نہ بینی در جای کارزار مرا مانندی و مراست پیش گرفتن در مسلمانی درحالیکہ کودک بودم و درحالی روی شناس بودم و مراست خویشی اگر برخیزد بزرگی کہ نسبت جوید باو دانہ داد مرا بعلم دانہ دادنی کہ در آن دانا گشتم و مراست فخر بر مردم بزن خود و پسران او پس فخر من بفرستادۂ خداست چون زن داد بمن اورا **شعر** تا من زہوا و نفس خود دور شدم
در ہر دو جہان چو چشمۂ نور شدم ✱ چون کرد نبی زبان خود در دہنم ✱ در روی زمین بعلم مشہور شدم

لِي مَقَامَاتٌ بِبَدْرٍ حِينَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا	وَبِاُحُدٍ وَحُنَيْنٍ لِي صَوْلَاتٌ تَلِيهَا
وَاَنَا الحَامِلُ لِلرَّايَةِ حَقًّا اَحْتَوِيهَا	وَاَنَا القَاتِلُ عَمْرًا يَوْمَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا
وَاِذَا اضْطَرَمَ حَرْبًا اَحْمَدُ قَدَّمَنِيهَا	وَاِذْ نَادَى رَسُولُ اللهِ نَحْوِي قُلْتُ لَبَّيْهَا
وَاَنَا المُسْتَقِي كَاْسًا لَذَّةُ الاَنْفُسِ فِيهَا	هِبَةُ اللهِ فَمَنْ مِثْلِي فِي الدُّنْيَا شَبِيهَا

اُحُد جبلٌ فی المدینه وحُنین رود خانه میان مکه وطایف وتا مکه شش منزل است دولی نزدیک شدن وعمرو پسر عبدالود که در غزای خندق بدست مرتضی کشته شد وایه زدنی فی الحدیث ومصراع سابعه اشارت بشرب حالی که ناظم را در توحید بوده ودر مصطبهٔ شوق ومرتبه ذوق بادهٔ بقا از جام فنا می نوشیده ترجمه مرا بود ایستادنها بدر دران هنگام که سرگردان شدند مردم دران وباحد وحنین مرا بود حملها که نزدیک باشد با آن ایستادنها ومن بردارنده بودم مر علم را بحق گرد برگرد گرفتم آنرا ومن کشنده بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم دران وچون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مرا دران وچون بانگ زند فرستادهٔ خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن ومنم آب داده شده بکاسه که فرحها درو هست این عطای خداست پس کیست مثل من در دنیا

ازگوهر تیغ ما جهان دار دزین	در رزمگه دین حقوق ما باشد دین
دادند بما از می وحدت جامی	آنروز که آمدیم از علم بعین

حکایت چون پیغامبر صلعم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن وثقیف شد ولشکر پیغامبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات ولشکر کفار چهار هزار بود ودر حنین حرب کردند واول مسلمانان غالب گشتند ودر وسط مغلوب ومتفرق شدند وعلی وفضیل وعباس وابو سفیان بن حرث بن عبدالمطلب وربیعه بن حرث

واابوبکر وعمر واسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغامبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
وحضرت مرتضی ابو مخزول را که عاهد از کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد
وگویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند با تا رخویش و مرتضی این ابیات
فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت و فوق ما تصف اعداؤک المنافقون
واولیاؤک المؤمنون ۱۴

دیگر

دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار

اَنَا مُذ کُنتُ صَبِیًّا	ثَابِتَ القَلبِ جَرِیًّا
اُبطِلُ الاَبطَالَ قَهرًا	ثُمَّ لَا اَفزَعُ شَیْئًا
یَا سِبَاعَ البَرِّ دِیفِی	وَکُلِی ذَا اللَّحمِ نِیًّا

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن در آفت الماشیه ای رعت الریف
ترجمه من از آن هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم
از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید آن گوشت را خام مثل آن روز که من بسال کودک بودم
چون اشک بچشم ملق گو حایل بودیم + آن تندی و تیزی که مرا بود مدام + در دیده دشمنان چو ناوک بودم

اَضرِبُکُم وَلِوَادِی عَلِیًّا	اَلبَسَه اَبیَضَ شَرقِیًّا

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عممته و صاحب کشف الغمه گوید این رجز بروز خندق بود

دیگر

جواب او با لفاظ فصیح و عبارات صحیحه

یَا اَیُّهَا المُبتَغِی عَلِیًّا	اِنِّی اَرٰیکَ جَاهِلًا غَبِیًّا
قَد کُنتَ عَن لِقَائِهٖ غَنِیًّا	هَلُمَّ فَادنُ هٰهُنَا اِلَیَّا

غبی گول و هلم بشتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدرستی که می بینم ترا نادان گول

بحقیقت

تحقیقت بود ... یاز پس نزدیک شوانیجا بمن رباعی

ای آمده چون در کتب خبگ سنے / چون تیشه بپای خود زدی صبری کن	این نیست مگر علامت طبع دنی / تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

دیگر

ارشاد تفویض و توکل بر خالق جزو کل

وَکَم لِلّٰهِ مِن لُطفٍ خَفِيٍّ	یَدِقُّ خَفَاهُ عَن فَهمِ الذَّکِيِّ
وَکَم یُسرٍ اَتیٰ مِن بَعدِ عُسرٍ	وَفَرَّجَ کُربَةَ القَلبِ الشَّجِيِّ
وَکَم اَمرٍ تُسَاءُ بِهٖ صَبَاحًا	وَتَأتِیکَ المَسَرَّةُ بِالعَشِيِّ

اِذَا ضَاقَت بِکَ الاَحوَالُ یَومًا
ثِق بِالوَاحِدِ الفَردِ العَلِيِّ

دقة باریک شدن از ثانی والذکاء حدة الفواد ترجمه بسیار خدا راست از لطف پنهان که باریک ست پنهانئی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یگانه بزرگوار رباعی

گر واقعهٔ پیش تو آید لیل / باید که بحق کنی توجه شب و روز	زنهار مشو نا امیدی هایل / تا غصه و غم شود بفضلش زایل

حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضة الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت

جاریهٔ پادشاه را مرضی پدید شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و باو دهند و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بشکن و صلایه کرده بیاور مصرع تمام شد این ارقام بر نشان بدین همت درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر سنه ۱۰۹۸ تسعین و ثمانیة از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم موافق اسفندیار سنه سته و اربع مایه ۴۰۶ جلالی که زمان قران و برجیس و کیوانست در عقرب و آوان اجتماع سبع سیاره است غیر بهرام دران برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد و در آخرت واسطه خلاص و نجات و رابطه رفع درجات شود مصرع

بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ	وَابْنَيْهِ وَابْنَتِهِ الْبَتُولِ الطَّاهِرَهْ
أَهْلِ الْعَبَاءِ وَإِنَّنِي بِوَلَائِهِمْ	أَرْجُو السَّلَامَةَ وَالنَّجَا فِي الْآخِرَهْ
وَأَرَى مَحَبَّةَ مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِهِمْ	سَبَبًا يُجِيرُ مِنَ السَّبِيلِ الْجَائِرَهْ
أَرْجُو بِذَاكَ رِضَى الْمُهَيْمِنِ وَحْدَهُ	يَوْمَ الْوُقُوفِ عَلَى ظُهُورِ السَّاهِرَهْ

وله

لِلّٰهِ دَرُّكُمُ يَا آلَ يَاسِينَا	يَا أَنْجُمَ الْحَقِّ أَعْلَامَ الْهُدَىٰ فِينَا
لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ إِلَّا فِي مَحَبَّتِكُمْ	أَعْمَالَ عَبْدٍ وَلَا يَرْضَىٰ لَهُ دِينَا
أَرْجُو النَّجَاةَ بِكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ وَإِنْ	جِئْتُ يَدًا مِنَ الذَّنْبِ لَا آفَا أَنِينَا
بَلَىٰ أُخَفِّفُ أَعْبَاءَ الذُّنُوبِ بِكُمْ	بَلَىٰ أُثَقِّلُ فِي الْحَشْرِ الْمَوَازِينَا
وَمَنْ لَمْ يُوَالِكُمْ فِي اللّٰهِ لَمْ يَرِ	مِنْ فَسْحِ اللَّظَىٰ وَعَذَابِ الْقَبْرِ تَسْكِينَا
لِأَجْلِ جَدِّكُمُ الْأَفْلَاكُ قَدْ خُلِقَتْ	لَوْلَاهُ مَا اقْتَضَتِ الْأَمْلَاكُ تَكْوِينَا
مُحْصِي مَنَاقِبِ أَهْلِ الْبَيْتِ حَاصِرُهَا	لَوْ كَانَ يَضْبِطُ عَدَّ الرَّمْلِ مَرْمِيَّنَا

مهما يواصف عقد من مدائحهم
في نظمه جوهر والدر تضمينا

الحمد لله الذي احيانا عيون الامل قبل حلول الاجل بمشاهدة
شواهد اختتام هذا الكلام
والسلام والاكرام

تمت تمام شد

ختم الطبع

الحمد لله که این دُرر غُرر منظومات که هزار نظم دُرّ منثور و نثر منظور نثار را صفحه
وخط پایتان گو باد امروز که بست و هشتم ماه شوال مطابق منتصف یعنی پانزدهم نومبر ماه انجریزی بست
و قران ماه و مهر در عقرب از سال دوازده صد و نود و سه ۱۲۹۳ هجری نبوی موافق سال
هزده صد و هفتاد و شش ۱۸۷۶ مسیحی در زمانیکه جهان کهن را به نشر آوازه جان بخش
انتساب خطبه و لقب شاهنشاهی بحضرت عالیهٔ علیای گیهان خدیو امیر کشور یا خلد الله
ظلعتی از نوی و تازگی در بر ست بمیامن توفیقات ازلی و توجهات کریمانهٔ سرور انه
امیر دانشور امیر ابن الامیر ادیب لبیب اریب جامع معقولات
و منقولات شناور بحر تحقیق ماهر نکات تدقیق باذل باسل عادل که بمبالغه فخر
اعصار و ادوار و نازش امثال و اقران است اگر چشم حاسدان از خبث سودای نهادهم
و نور بصیرت ایشان ظلمت زدهٔ ضیق حسد نباشد اعنی فخر الدولة نوابی عالیجناب
علاء الملة والدین حماه الله عن شر النوائب و رقاه الله علی مدارج العز

بنیل المقاصد و فوز المآرب ہنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
کتابت ششماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پذیرفت
الحق اگر نسخه منقول عنه در شیدستان فرو غبار مطالعه و اصلاح ضمیر
الهام تخمیر آن غواص بحار فضل و تحقیق نرسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطری
از خامهٔ مترسمان روزگار برآمدی چه جای آنکه چون از منی حرف از حرف نشناسی
جسارتی در کتابت و نقل آن رفتی چه بی اغراق و تصلف نسخهٔ منقول عنه که از کهنگی
و خستگی تار و پود گسسته رسم و رقم گشته از ناهنجاری خامهٔ کاتب سیه نامه
آنقدر خط کشیدهٔ نسخ و مسخ و تغلیط و تحریف و تنقیص و تصحیف است که اگر صفحه
از کتاب و ورقی از فصل و باب آن خواهند که وا برخوانند و معنی آن دانند ممکن نیست
الله الله حسن فراست و ذکاء و اصابت طبع رسا و اجتهاد و قیاس و اندیشهٔ آسمان فرسا را
نازم که در زمان اندک مهلتی که نظر کامل هنوز به سطور ناصیهٔ صفحه نرسیده باشد که از تنویر
الهامیه و نور القائیه پرداخته معانی مشکله و تصحیح الفاظ مصحفه کاتب خدا ناترس
چنان چسپیده که گوئی از دیر باز مگر این لعبتان معجز آفرین شاهدان حجله نشین سومنات
خیال این والاجاه دانش آگاه نشیمن دلنشین است و یا حافظهٔ الهام پذیر ریزگین ـ
الحمد لله ثم الحمد لله که امروز بروز چهارشنبه یوم العطار د زیور انطباع و تصحیح به برکشید ـ
و در مطبع مفخر المطابع لوهارو باهتمام دیوان بکشن لال منشی سرکار والا رونق تازه گرفت
رجا که اگر از سهو و مساهله خطائی رفته باشد حمل بر قلت بضاعت این اسعادت اندوز کتابت
کلمات طیبه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخر دعوینا

ان الحمد لله رب العالمین م

از وصی رسول امام الاتقیا امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب
علی ابن ابیطالب غالب کل غالب صلواۃ اللہ علیہ و علی آلہ

طلسم دافع صداع و کدورت کہ مجرب اکابر است و در حرف میم
۳۹۳ ۳۹۴
کہ در صفحہ سہ صد و نود و سہ و سہ صد و نود و چار طراز رقم پذیر رفتہ در گذشتہ

هكذا صورته

ثلثُ عصيّ صُفِّفت بعد خاتمٍ
على رأسها مثل السنان المقوّم
وميم طميس ابتر ثم سُلّمٌ
الى كلّ مأمولٍ وليس بسلّم
وأربعة مثل الاصابع صُفِّفت
تشير الى الخيرات من غير معصم
وهاء شقيق ثم واو مقوّسٌ
عليها اذا يبدو كانبوب محجم
فيا حامل الاسم الذي ليس مثله
توقّ من الاسواء تنج وتسلم

فذلك اسم الله جلّ جلاله
الى كلّ مخلوقٍ فصيحٍ واعجم

انتباه

برکتسبان دولت مطالعهٔ گنج اسرار حقیقت انا مدینة العلم وعلی بابها ومقتبسان انوار سعادت مذاکرهٔ حقایق انت منی بمنزلة ھارون من موسیٰ وھر صفت که ظاهر شده و رو خفی اطلاع وفوق ما تصف اعداءک المنافقون واولیاءک المؤمنون مخفی ومستتر مباد که تا حال این شواهد عفاف استاد من لدن که در عرصهٔ چار صد وشه سال در جلباب خفا از نسخ ومسخ کاتب بیخبر مبتلا بود بتصحیح وتهذیب حضرت مولینا واولینا نوابی فخر الدوله بهادر ادام الله زمان مجده وعلائه بالفضل النافعة والافادات الباقیة امروز جلوه آرای عالم مذاق وخیالات قدسیه گشته بنا بر علیه شماره سال انطباع وتصحیح نیز از خاطر دریا مقاطر وضمیر الهام تخمیر آن محسود روزگار ومخزن اوار نظر به غلبهٔ ارشادات فصیحه براذهان صحیحه وخطور معانی لطیفه در طبع معجز آفرین یکی به لفظ سر غالب ۱۲۹۴ تعبیر رفته ودیگری به الهام صدق غیبی ۱۲۹۳ تقریر شده الحق که سر غالب ۱۲۹۳ باعتبار غلبه وتبلیغ والهام صدق غیبی ۱۲۹۳ باعتبار توضیح وتسویغ بیجا نباشد وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

قطعه تاریخ طبع از شیخ نجم الدین مجددی نقشبندی کاتب کتاب هذا

شد فراغم حاصل از نقل کتاب	شکر احسان خدا وند مجیب
شرح نظم آن وصی مصطفیٰ	آن ادیب آن ادیب آن لبیب
خواستم تاریخ سالش از سرور	گفت هاتف هست دیوانی غریب ۱۲۹۳

یہہ کتاب

لاجواب بسب منشای قانون بستم ۱۸۴۷ سنہ عیسوی

درج رجسٹر ہوچکی ہی بدون حصول اجازت مطبع

فخر المطابع لوہارو کوئی اہل مطبع قصد طبع نفرماے

بدرخواست ہمنے معرفت شیخ رحمت محمد صاحب وکیل ریاست کے

محکمہ عالی کمشنری صاحب رجسٹری مین رجسٹر ہونا اس کتاب کا چاہا تھا

چنانچہ بتحریر شیخ صاحب موصوف کی سی دریافت ہوا کہ جناب

صاحب کمشنر بہادر نی ہماری درخواست کو

منظور فرمایا

العبد منشی سیکہن لال مہتمم فخر المطابع لوہارو

العبد شیخ نجم الدین کاتب این کتاب